



عصر لوہے چھا،

عصر لویی چهاردهم

تاریخ تمدن

ویل دورانت

کتاب

اول اعتلای

فرانسه فصل اول

خورشید طلوع میکند

۱۶۴۳ - ۱۶۸۴

I - مازارن و فروند: ۱۶۴۳ - ۱۶۶۱

چه شد که کشور فرانسه از سال ۱۶۴۳، با نفوذی که خاصیت سحرانگیز داشت، تا سال ۱۷۶۳ بر سیاست، و تا سال ۱۸۱۵ بر زبان، ادبیات، و هنر سراسر اروپای باختری حکومت کرد از دوران آوگوستوس، امپراطور روم، تا آن زمان، هیچ یک از پادشاهیهای مطلقه اروپا مانند زمان فرمانروایی لویی چهاردهم، پادشاه مقتدر فرانسه (در فاصله سالهای ۱۶۴۳ و ۱۷۱۵)، به آن همه نویسنده، نقاش، پیکرتراش، و معمار زیب و زیور نیافته و تا آن اندازه از لحاظ آداب نزاکت، شیوه‌های خودآرایی و خوشپوشی، افکار بدیع، و هنرهای ظریف مورد تحسین و مرجع تقلید همگان قرار نگرفته بود. بیگانگان به پاریس میآمدند تا دوره تکمیلی آداب و ظرافتکاریهای عقلانی و جسمانی را فراگیرند. هزاران هزار ایتالیایی، آلمانی، و حتی انگلیسی پاریس را بر زادگاه خود ترجیح میدادند.

یکی از علل سلطه کشور فرانسه زیادی نفوش بود. در سال ۱۶۶۰ جمعیت فرانسه به ۲۰ میلیون نفر میرسید؛ و حال آنکه در همان زمان اسپانیا و انگلستان هر کدام ۵ میلیون، ایتالیا ۶ میلیون، و جمهوری هلند ۲ میلیون نفر جمعیت داشتند. امپراطوری مقدس دوم، که شامل آلمان، اتریش، بوهیم، و مجارستان بود، نزدیک به ۲۱ میلیون نفوس داشت؛ گرچه باید افزود که در آن زمان از آن امپراطوری جز نامی باقی

نمانده بود. در حقیقت وقوع جنگ سی ساله امپراطوری مقدس روم را دچار تهیدستی و پریشانی ساخته و آن را به متجاوز از چهارصد دولت دستنشانده تجزیه کرده بود؛ تقریباً همه این کشورها ضعیف و کوچک، که هیچ کدام بیش از ۲ میلیون نفر جمعیت نداشت، صاحب فرمانروا، قوانین، سکه، و سپاهی جداگانه بودند و نسبت به یکدیگر خصومت و حسادت میورزیدند. فرانسه، پس از سال ۱۶۶۰، از لحاظ جغرافیایی به صورت کشوری به هم پیوسته با

حکومتي مركزي به سر ميبرد؛ بدین ترتیب، به یاری قابلیت پررنج و مسئولیت ریشلیو، قرن بزرگ توانست قدم به عرصه وجود گذارد.

در نبرد طولانی میان خانواده هابسبورگ با پادشاهان فرانسه، در آن جبهه که والوها شکست خورده بودند، بوربونها پیروز شدند. با گذشتن هر دوره دهساله، بخشی از امپراطوری هابسبورگها به خاک فرانسه منضم میشد؛ و هابسبورگهایی که بر تخت پادشاهی اسپانیا تکیه زده بودند غرور و قدرت خود را در هنگام شکست روکروا (۱۶۴۳) و صلح پیرنه (۱۶۵۹) به کشور فرانسه تقدیم کردند. از آن پس فرانسه تواناترین کشور عالم مسیحیت گشت؛ در حالی که به منابع طبیعی خاکش، فطانت و وفاداری ملتش، جنگ آزمایی و کاردانی سردارانش، و بخت نیک پادشاهش مستظهر بود. اصل موضوع این بود که آن نوجوان میبایست نزدیک به سه ربع قرن بر فرانسه فرمانروایی کند تا بتواند وحدت حکومت و سیاست را نیز بر وحدت نژاد و خاک کشور بیفزاید. در این وقت بود که فرانسه میتوانست در مدت پنجاه سال نوابی در عالم علم و ادب به وجود آورد، کاخهای فخیم برپا کند، لشکری گران گرد آورد، و نیمی از جهان را به هراس اندازد یا الهامبخش آن شود.

میبایست این تصویر حاکی از جلال و درخششی بیسابقه باشد و، به یاری همه صورتها و رنگهای هنر و حتی با خون آدمیان، بر پرده نقش بندد.

هنگامی که لویی چهاردهم در پنجسالگی صاحب تاج و تخت شد (۱۶۴۳)، فرانسه هنوز وحدت نیافته بود و هنوز زمان آن بود که صدراعظم دیگری کار ریشلیو را به ثمر برساند. ژول مازارن با نام جولیه ماتسارینی در شهر آبروتتسی از پدر و مادر سیسیلی تنگدستی به وجود آمد، در رم نزد یسوعیان به تحصیل پرداخت، بعداً در مقام نماینده سیاسی در دربار پاپها به خدمت گماشته شد، و ناگهان در لحظهای خطر، با میانجیگری برای به پایان رساندن جنگ مانتوا (۱۶۳۰)، دیدگان اروپا را به سوی خویش خیره ساخت. هنگامی که وی به سمت نماینده دائمی پاپ در پاریس تعیین گشت، رشته بخت خود را به نبوغ فرمانروایی ریشلیو گره زد و در ازای فرمانبرداری خود، کلاه کاردینالی را به پاداش گرفت. چون ریشلیو ندای مرگ را در گوش جان شنید، ((پادشاه را آسوده خاطر ساخت که برای جانشینی خود در مقام صدارت عظمای کسی را شایستهتر از مازارن نمیشناسد.)) لویی سیزدهم پند او را پذیرفت.

پس از مرگ آن فرمانروای فرمانبردار (۱۶۴۳)، مازارن چندی از سیاست به دور ماند، در حالی که آن د/اتریش، ملکه مادر، مقام نیابت سلطنت فرزندش را بر عهده گرفته بود و لویی دو کنده و گاستون د/اورلئان، یعنی دو شاهزاده متنفذ از خاندان سلطنتی بوربونها، میکوشیدند تا به عنوان پشتیبان تاج و تخت قدرت را در دست داشته باشند. هنگامی که ملکه آن د/اتریش به آن دو شاهزاده وقعی ننهاد و ایتالیایی نیکو منظری را که اینک چهل و یک سال داشت به مقام صدارت عظمای تعیین کرد، خشم ایشان را برای همیشه بهسوی خود خواند.

فردای این انتصاب



ژان نوکره: آن دتریش. کاخ ورسای (آرشیو بتمان)



پیر مینیار: کاردینال مازارن. موزه شهر پاریس مژده پیروزی بزرگ خود را در نبرد روکروا جشن گرفت و شادیا کرد؛ و بدین ترتیب زمامداری مازارن با فرخندگی آغاز شد و بر پایه موفقیت‌های چندی در عالم سیاست و کشور گشایی استوار گشت. تدبیری که مازارن در انتخاب سرداران و نمایندگان سیاسی و اجرای روش‌های کشورداری به کار میبرد از روی کمال هوشمندی و کاردانی بودند. به یاری رهبری وی بود که پیمان صلح وستفالی (۱۶۴۸) سلطه نظامی کشور فرانسه را تثبیت کرد.

مازارن، که چون ریشلیو صاحب اراده‌ای قوی نبود، برای نیل به مقاصد خود ناگزیر به بردباری، نیرنگ، و مردم‌داری توسل می‌جست. چیزی که به زیان وی تمام میشد نسب ایتالیاییش بود. مازارن پیوسته میکوشید که فرانسویان را مطمئن سازد که گرچه زبانش ایتالیایی است، قلبش به خاطر فرانسه می‌تپد؛ و با این حال هیچ وقت مورد اعتماد کامل فرانسویان، که سرش را ایتالیایی و قلبش را از آن خودش میدانستند، قرار نگرفت.

درست نمیدانیم که مازارن چه اندازه از طپش‌های قلبش را نثار ملکه فرانسه کرد؛ گرچه مسلم است که در راه خدمتگزاری وی و جاه‌طلبی خویش جانفشانی‌ها کرد و، در نتیجه، مهر ملکه و شاید هم عشقش را به دست آورد. وی صلاح حال خود و ملکه محبوبش را در پیروی از سیاست ریشلیو میدانست، که عبارت بود از تحکیم قدرت سلطنت در برابر اشراف فئودال. مازارن برای اینکه در صورت سقوط از مقام منیعش جایگاهی از پر قو جهت خویش ترتیب داده باشد، با همه آزمندی حاصل از خاطره تهیدستی گذشته یا بیم از تهیدستی آینده، به گرد آوردن مال پرداخت؛ و فرانسه نیز، که بتازگی ارزش مقیاس و اندازه را تشخیص میداد، او را به عنوان ((توانگر نوحاسته)) محکوم کرد. فرانسه از لهجه ایتالیایی مازارن بیزار بود و ولخرجی‌های او را در راه صله ارحامش نمی‌بخشود. کاردینال دو رتس، که خودش هم نمونه برانده‌ای از تقوا نبود، با عباراتی چون ((روح پلید... دغلباز مکار... قلب کینه‌توز)) او را مورد عتاب

قرار میداد. گرچه باید گفت که دو رتس با شکست سختی که در سیاست از مازارن خورده بود، نمیتوانست منصفانه درباره او داورى کند. اگر آن وزیر با تدبیر بیهیچ رعایتی مال اندوخت؛ در عوض با کمال سلیقه آن را خرج کرد و بعداً هم مجموعه نفیسی از کتابها و آثار هنری را که در خانه خود گردآورده بود به کشور فرانسه واگذار کرد. مازارن، با رفتار ملاطفتآمیز و دربارپسندش، بانوان را شیفته خود میساخت و مردان را گیج و بلامتکلیف میگذاشت. مادام دو موتویل، که به عقل و انصاف متصف بود، او را ((مردی بسیار مهربان و کاملاً بری از روش خشونتآمیز ریشلیو)) وصف کرده است. مازارن به همان سهولتی که ترمرد را میبخشود، حقوق خدمات را نیز به دست فراموشی میسپرد.

همه بر این رای متفق بودند که وی به طرزى خستگیناپذیر در راه اعتلای حکومت فرانسه تلاش میکند، لیکن حتی همین پشتکار وی گاهی موجب رنجش خاطر بزرگانی میشد که در پشت در اتاقش مدتها به انتظار میمانند. در نظر وی، همه کس فسادپذیر بود، و به همین سبب در برابر شرافت و کمال اخلاقی حساسیتی از خود نشان نمیداد. اما اگر این شایعه را که وی ملکه کشورش را معشوقه خود ساخته بود ناشنیده انگاریم، باید بپذیریم که او شخصا به اندازه کافی پایبند اصول اخلاقی بود. چه بسا درباریان که از اشارات کفرآمیز وی درباره دین دچار شگفتی میشدند، زیرا این گونه بیحرمتیها به مقدسات هنوز رسم روز نشده بود. آنان تساهل و رواداری مازارن را در مسائل دینی نتیجه بیایمانی وی میدانستند. یکی از نخستین اقدامات مازارن تنفیذ ((فرمان نانت)) بود. وی به هوگنوها اجازه داد که با خاطر آسوده اجتماعات خود را بر پا سازند، و در زمان صدارت او، حکومت مرکزی هیچ فرد فرانسوی را مورد تعقیب و آزار دینی قرار نداد.

شگفت اینجاست که مازارن با آنکه در میان فرانسویان محبوبیتی نیافته بود، توانست مدتی دراز مقام زمامداری خود را محفوظ بدارد. دهقانان نسبت به او اظهار نفرت میکردند، زیرا در زیر فشار مالیاتهای جنگی وی کمرشان خم شده بود. بازرگانان نسبت به او اظهار نفرت میکردند، زیرا تعرفههایی وی تجارتشان را فلج ساخته بود. اشراف نسبت به او اظهار نفرت میکردند، زیرا با عقایدشان در مورد روش فئودالی کاملاً مخالف بود. پارلمانها (شوراهای ایالتی) نسبت به او اظهار نفرت میکردند، زیرا وی خود و پادشاهش را برتر از قانون میشمرد. ملکه با ممنوع ساختن هرگونه انتقادی از روش کشورداری مازارن، آتش نفرت عمومی را نسبت به او تیزتر کرد. در واقع ملکه آن د/اتریش بدان سبب از مازارن پشتیبانی میکرد که میدانست خود مورد دشمنی دو گروه متفدزی قرار دارد که هر کدامشان کودکی پادشاه یا ضعف زنانه وی را وسیله خوبی برای به دست آوردن قدرت فرمانروایی میدانستند: یکی اشراف که امیدوار بودند امتیازات فئودالی پیشین خود را به رغم قدرت سلطنت به دست آورند، و دیگر پارلمانها که آرزو میکردند زمام حکومت به دست هیئت حاکمهای از افراد قضایی بیفتد. در برابر این دو نیرو - یکی اشرافیت قدیمی (نجابی شمیر) و دیگری اشرافیت نوظهور (نجابی ردا) - آن د/اتریش چارهایی جز آن نداشت که خود را در پناه سپری چون سرسختی زیرکانه و ملاطفتآمیز مازارن قرار دهد. دشمنان مازارن دست به دو اقدام انقلابی زدند تا او را از میان بردارند و ملکه را به زیر انقیاد خود درآورند. و همین وقایعند که در تاریخ به نام ((فروند)) ضبط شدهاند.

پارلمان پاریس آتش فروند نخستین (۱۶۴۸ - ۱۶۴۹) را دامن زد؛ با این نیت که در فرانسه نسخه ثانی نهضتی را به وجود آورد که همان اوان در انگلستان به وقوع پیوسته و مجلس عوام را به عنوان مرجع قانونی در مقامی برتر از پادشاه قرار داده بود. در گذشته، پارلمان پاریس، زیر نظارت پادشاه، عالیترین مقام قانونی فرانسه به شمار میآمد. بنابر سنت دیرین، قانون یا تعرفه مالیاتی مورد قبول عامه قرار نمیگرفت مگر پس از تصویب و موافقت اعضای پارلمان، که تقریباً همگیشان از قضات و حقوقدانان بودند. ریشلیو این اختیارات را از پارلمان پاریس سلب کرده بود؛ و اینک پارلمان درصدد برآمد که بار دیگر آن اختیارات را به دست آورد. چنین مینمود که هنگام آن فرا رسیده است که حکومت پادشاهی فرانسه به صورت مشروطه درآید و از اراده ملت، چنانکه به وسیله مجلس نمایندگان اعلام میشد، تبعیت کند. در آن زمان کشور فرانسه دارای دوازده پارلمان بود. این پارلمانها، چون مجلس عوام انگلستان، مجالس مقتنهای نبودند که اعضایشان از جانب ملت انتخاب شده باشند، بلکه هیئتهایی از قوای قضایی و اداری

بودند که اعضایشان مقام خود را یا از راه ارث یا به فرمان پادشاه به‌دست می‌آوردند. اگر فروند نخستین قرین موفقیت میشد، حکومت فرانسه به صورت نوعی اشرافیت قضایی درمی‌آمد. اتاژنرو، یا مجلس عمومی طبقاتی، متشکل از نمایندگان طبقات اشراف، روحانیون، و طبقه سوم مردم، ممکن بود تبدیل به مجلس نمایندگان و صاحب قدرتی شود که حتی در برابر رای پادشاه ایستادگی کند. ولی در آن زمان اتاژنرو تنها به فرمان پادشاه تشکیل مییافت؛ گرچه هیچ پادشاهی از سال ۱۶۱۴ به بعد این شورا را به تشکیل اجلاس به فرانخوانده بود و هیچ پادشاهی نیز تا سال ۱۷۸۹ فرمان به تشکیل آن نداد؛ نتیجه این عمل بروز انقلاب کبیر فرانسه بود.

پارلمان پاریس به طور غیرمستقیم برای زمانی کوتاه جنبه نمایندگی ملی به خود گرفت؛ و این هنگامی بود که اعضای آن جرئت یافتند زبان به حمایت از ملت بگشایند. بدین ترتیب اوامر تالون در اوایل سال ۱۶۴۸ اعلام داشت که مالیاتهای سنگین دوران زمامداری ریشلیو و مازارن عامه مردم را به تهیدستی و پریشانی کشانید هاند:

مدت ده سال است که فرانسه روبه انهدام می‌رود. دهقانان باید بر کاه زیر بخوابند، زیرا مجبور بوده‌اند که برای پرداخت مالیاتهای اسباب و اثاثیه خانه‌هایشان را بفروشند. برای آنکه مشتی از متنعمان پاریس در تحمل به سر برند، عده بیشماري از مردم بیگناه باید به گردهای نان جوین بسازند و در عسرت به زندگی خود ادامه دهند...

در حالی که از مال دنیا چیزی جز روحشان را در تملک خود ندارند - آن هم تنها بدان سبب که هنوز کسی تدبیری برای به فروش رساندن روح آدمی نیندیشیده است.

در دوازدهم ژوئیه ۱۶۴۸ پارلمان پاریس، همراه با دیگر دادگاه‌های پاریس، در کاخ دادگستری جلسهای تشکیل دادند و در خطابه خود از پادشاه و مادرش، ملکه آن د/اتریش، درخواستهایی کردند که البته در نظر مخاطبان لحنی کاملاً انقلابی داشتند. همه مالیاتهای شخصی میبایست به يك چهارم تقلیل یابند؛ هیچ مالیات تازه‌ای نمیبایست بدون موافقت اعضای پارلمان پاریس، که آزادانه حق رای داشتند، وضع شود؛ ماموران خاصه شاهی (ناظران)، که با سلطه خود بر حکام و قضات محلی اختیار جان و مال مردم شهرستانها را در دست داشتند، میبایست از کار برکنار شوند؛ و هیچ مجرمی نمیبایست، قبل از آنکه در برابر دادگاه‌های مربوط حاضر شود، بیش از بیست و چهار ساعت در توقیف بماند. اگر به این درخواستها جواب موفق داده شده بود، همان هنگام حکومت فرانسه به صورت پادشاهی مشروطه درآمده و در میدان سیاست فرانسه را از انگلستان افکار ملکه مادر ریشه‌هایی نیرومند در گذشته داشتند و نیروی مال اندیشی در وی بسیار ضعیف بود. وی تجربهای از هیچ نوع حکومت، جز حکومتی براساس قدرت مطلق پادشاه، به دست نیاورده بود؛ بنابراین، در نظر او، تضعیف قدرت پادشاهی، با آن گونه درخواستها، جز ترکدار کردن قالب پا برجای سلطنت، متزلزل ساختن نفوذی که مقام شاهی به پیروی از سنت دیرین در روحیه ملت داشت، و در نتیجه به وجود آوردن هرج و مرج در کشور حاصلی در برنمیداشت. و چه گناهی بزرگ میبود اگر مادری چون او نمیتوانست همان قدرتی را به فرزندش منتقل کند که پدر تاجدارش (یا ریشلیو) از آن برخوردار بود! این عمل در حقیقت چیزی جز فرار از زیر وظیفه نبود و او را در برابر دادگاه تاریخ محکوم میکرد. مازارن با نظر ملکه موافق بود، زیرا در این درخواستهای جسورانه حقوقدانان پرمدا نیستی خود را به چشم میدید. در بیست و ششم ماه اوت همان سال، مازارن فرمان دستگیری پیر بروس و دیگر پیشوایان پارلمان پاریس را صادر کرد. اما پیر بروس سالخورده با شعاری که همواره بر زبان میراند، یعنی دو کلمه ((مالیاتها موقوف))، در میان عامه مردم محبوبیت بسزا یافته بود. گروه کثیری برادر پاله روایال گرد آمدند و با خشم و جنجال خلاصی پیر بروس را خواستار شدند. چون بسیاری از این شورشیان با خود فلاخن (fronde) داشتند، نام ((فلاخن انداز)) (frondeur) به همه آنان داده شد؛ و نیز عملیات انقلابانگیزشان در تاریخ عنوان فروند یافت. ژان فرانسوا پول دو گوندی - بعداً ملقب به کاردینال دورتس - دستیار و جانشین قانونی اسقف اعظم پاریس، به ملکه توصیه کرد که بروس را از زندان آزاد کند. چون ملکه از قبول آن امتناع کرد، دو گوندی با خشم تمام از مقام خود کناره گرفت و به تحریک مردم

بر ضد دولت پرداخت. اما وی در همان زمانی که، در طلب کلاه کاردینالی، نخهای پشت پرده سیاست را به حرکت درمیآورد، به سه نفر معشوقه‌هایش مرتباً سرکشی میکرد.

در بیست و هفتم ماه اوت، یکصد و شصت نفر اعضای پارلمان پاریس از میان گروه‌های شورشیان و سنگربندیهای خیابانها به سوی پالاه روایال به راه افتادند. چیزی که بیشتر آنان را تشجیع میکرد فریادهای ((زننده باد پادشاه! مرده باد مازارن!)) بود. وزیر با حزم و خرد دانست که هنگام تدبیر است، نه تهور؛ و به ملکه نصیحت کرد که فرمان به آزادی بروسل بدهد. ملکه رضایت داد و سپس، خشمگین از تمکین خود در برابر اراده ملت، به همراهی پادشاه نوجوان، در کاخ روئل واقع در حومه پاریس گوشه گرفت. مازارن موقتاً با درخواستهای پارلمان موافقت کرد، ولی در اجرای آنها طفره رفت. سنگربندیها در خیابانها باقی ماندند و هنگامی که ملکه دل به دریا زد و به پاریس بازگشت، مردم با فریادهای اهانتآمیز خود او را مخاطب قرار دارند؛ و ملکه شوخیهای رکیک و طعنه‌های ایشان درباره روابط عشقی با مازارن را به گوش خود شنید. در ششم ژانویه سال ۱۶۴۹، وی بار دیگر از پاریس فرار کرد و به همراهی خانواده پادشاهی و گروه درباریان به سن - ژرمن پناه برد؛ همان جا بود که ابریشم بر علف خشک خوابید.

و گوهرهای گرانبها در گرو غذای روزانه به باد رفتند. پادشاه جوان هرگز آن مردم را نبخشود و هیچ وقت روی خوش به پایتختش ننمود.

در هشتم ژانویه پارلمان پاریس، در غایت سرکشی، فرمان به محرومیت مازارن از حقوق اجتماعی داد و فرانسویان میهن پرست را ترغیب کرد که وی را چون جنایتکاری مورد تعقیب قرار دهند. به دنبال آن، قانون دیگری مبنی بر مصادره همه دارایی و املاک خاندان پادشاهی و صرف آن در راه دفاع عمومی به تصویب رسید. بسیاری از اشراف وقوع شورش فروند را فرصت مناسبی یافتند برای اینکه پارلمان را به زیر نفوذ خود درآورند و آن را وادار کنند که امتیازات فئودالی را بار دیگر به ایشان باز گرداند؛ شاید بیم آن داشتند که مبادا طغیان ملت، بدون وجود رهبری از طبقه اشرافی، مهار را بگسلاند و کار را به جای باریک بکشاند. اشراف متنفذی چون دوک دو لونگویل، دوک دو بوفور، دوک دو بویون، و حتی پرنس دو کونتی از خاندان بوربونها، در جبهه شورشیان جای گرفتند و سربازان، اموال، و رویاهای شگرف خود را در اختیار شورشیان قرار دادند.

دوشس دو بویون و دوشس دو لونگویل، که با وجود آبله فراوان صورتی جذاب داشت، با فرزندان خود به پاریس آمدند تا چون گروگانهای داوطلب برای تضمین وفاداری شوهرانشان نسبت به پارلمان و مردم پاریس در عمارت شهرداری باقی بمانند. هنگامی که پاریس به صورت جبهه جنگ درآمده بود، این بانوان معنون در تالار عمارت شهرداری میرقصیدند، و دوشس دو لونگویل به رابطه عاشقانه خود با پرنس دو مارسیاک، که هنوز لقب دوک دولا روشفوکو را نگرفته و بنابراین آدمی هرزه‌درا نشده بود، ادامه میداد. در بیست و هشتم ژانویه، دوشس با به دنیا آوردن پسر مارسیاک روحیه انقلابگران را تقویت کرد. بسیاری از سپاهیان فروند در سلك خدمتگزاران از جان گذشته بانوان اصیلزاده درآمدند - بانوانی که با تبسم ملاطفتآمیز خود خونبهای ایشان را میپرداختند.

در این هنگام، با افروخته شدن آتش خصومت در میان پرنس دو کونتی و برادر بزرگش لویی دوم دو بوربون، پرنس دوکنده - ملقب به ((کنده بزرگ)) که در جنگهای روکروا و لنس لشکریان فرانسه را به پیروزی رسانده بود - ملکه از وضع تهدیدآمیزی که برایش پیش آمده بود رهایی یافت. کنده با شورشیان در خشم شد و نیروی خود را یکسره در خدمت ملکه و پادشاه گذارد. آن د/اتریش با شادی تام او را مامور کرد که با لشکری به سرکوبی پاریس شورشگر برود - یعنی با برادر و خواهر خود (دوشس دو لونگویل) وارد جنگ شود - و سپس خانواده پادشاهی را در امن و سلامت به پاریس برگرداند و در پالاه روایال مستقر سازد. کنده لشکری مهیا کرد، پاریس را در محاصره گرفت، و پاسگاه مستحکم شارانتون را به تصرف آورد. اشراف شورشگر دست استمداد به سوی اسپانیا و امپراطوری مقدس روم دراز کردند. این کار

اشتباه بزرگی بود، زیرا حس وطنپرستی در میان اعضای پارلمان و مردم پاریس ریشه‌دارتر از نفرت طبقاتی بود. بیشتر اعضای شورا حاضر نشدند که خدمات کشوری و پیروزیهای جنگی



یوست فان اگمونت: کنده بزرگ. کاخ ریشلیو با بازگشت سلطه هابسبورگهای آلمان بر فرانسه ملغا شوند یا باطل بمانند؛ ایشان کم کم دریافتند که تیولدارانی که میخواستند با برقراری اصول فئودالی کشور فرانسه را تجزیه و حکومت مرکزی را تضعیف کنند، در بازی سیاست، خود مهره‌هایی بیش نبودند. پس، با حالت خضوع و تمکین ناگهانی، هیئت نمایندگان به پیشواز ملکه، که رو به سوی پاریس نهاده بود، فرستاد، مراتب فرمانبرداری خود را به عرض رساند، و صریحا اعلام کرد که ملکه خود را همیشه دوست داشته‌اند. ملکه عموم افرادی را که حاضر بودند سلاح خود را بر زمین گذارند مشمول عفو قرار داد. پارلمان سپاهیان خود را مرخص کرد و فرمان داد که مردم اطاعت پادشاه خویش را گردن نهند. سنگربندیها از میان برچیده شدند؛ آن د/اتریش، لویی، و مازارن به مقر فرمانروایی خود بازگشتند (۲۸ اوت ۱۶۴۹)، درباریان به گرد هم جمع آمدند، و اشراف شورشگر نیز به جرگه آنها پیوستند - چنانکه گویی هر چه میانشان گذشته بود سوتفاهمی جزئی بیش نبود. همه چیز بخشوده شد، ولی هیچ چیز از خاطره‌ها زوده نشد. فروند نخستین [فروند پارلمان] بدین ترتیب فرو نشست.

اما فروند دومی هم در کار بود. کنده، که انتظار داشت خدماتش در راه تاج و تخت وی را به مقامی برساند که مازارن را به زیر فرمان او درآورد، پس از چندی خود را در زیر استیلاي آن حریف قوی پنجه یافت. کنده با اشراف ناراضی از در دوستی درآمد؛ مازارن در یکی از لحظات حساس دل به دریا زد و کنده، کونتی، و لونگویل را در ونسن زندانی کرد (۲۸ ژانویه ۱۶۵۰). مادام دو لونگویل شتابان خود را به

نورماندي رساند و در آنجا آتش شورش را برپا کرد و سپس به هلند، که در زیر تسلط اسپانيا قرار داشت، رفت و تورن سردار بزرگ فرانسه را شيفته و همدست خود ساخت و اغوايش کرد تا دست به خيانت زند و لشکر اسپانيايي را بر ضد مازارن وارد ميدان کارزار کند. به گفته ولتر، ((همه احزاب و دسته‌ها با يکديگر به مخاصمت بر ميخاستند و بعد باهم پيمان همکاري ميبيستند و بنوبت با يکديگر از در خيانت درميآمدند ... هيچ فردي وجود نداشت که بارها مرام خود را تغيير نداده و به جبهه‌هاي مختلف نپيوسته باشد.)) رتس در يادداشتهاي خود چنين آورده است: ((هر روز صبح ده بار به پاي خاستيم تا گلوي همدیگر را از دم تيغ بگذرانيم.)) خود وي نزديک بود به دست لا روشفوکو کشته شود. اما همه نسبت به شخص شاه سوگند وفاداري ياد ميکردند؛ و حال آنکه خود پادشاه در اين حيرت به سر ميبرد که چرا اساس سلطنتش آنچنان دچار تزلزل است.

در بوردو قواي شاهي پيروز شدند و اهالي را وادار به تسليم کردند؛ مازارن، در هيئت خدای جنگ، لشکري به فلاندر کشيد و تورن مغلوب نشدني را شکست داد. در همان هنگام، دو رتس، که ميخواست خود را جانشين صدراعظم و خاطر خواه ملکه سازد، پارلمان پاریس را واداشت تا درخواست خود را در مورد تبعيد مازارن تجديد کند. کاردينال مازارن، که اختيار اعصابش را از دست داده بود، فرمان آزادي شاهزادگان زنداني را صادر کرد (۱۳ فوریه ۱۶۵۱) و بيدرنگ از بيم جان به شهر برول، واقع در نزديکي کولوني، گريخت. کنده، که در آتش انتقام از صدر اعظم و ملکه ميسوخت، با برادرش کونتي خواهرش لونگويل، و دوکهاي نور و لاروشفوکو پيمان اتحادي بست. ايشان در اول سپتامبر همان سال اعلان جنگ دادند، بوردو را به تصرف درآوردند، و بار ديگر آن را دژ مستحکم شورشيان ساختند. کنده پيمان اتحادي با اسپانيا بست، با کرامول طرح دوستي ريخت، و وعده داد که در فرانسه حکومتي جمهوري به وجود آورد.

در هشتم سپتامبر ۱۶۵۱، لويي چهاردهم، که اکنون قدم به سيزدهسالگي گذارده بود، اعلام داشت که دوران نيابت سلطنت مادرش به پايان رسيده است و از آن به بعد خود زمام امور را به دست خواهد گرفت. براي آرام کردن اعضاي شورا، تبعيد مازارن را توشيح کرد؛ ليکن در نوامبر همان سال، با کسب قدرت و جرئت بيشتري، صدراعظم را دوباره به خدمت خواند. مازارن پيشاپيش لشکري گران به فرانسه بازگشت. در اين احوال، گاستون د/اورلئان دم از بيطرفي ميزد، ولي تورن خدمت پادشاه را گردن نهاد. لويي چهاردهم، در ماه مارس ۱۶۵۲ موله، مهرداد سلطنتي، را به اورلئان فرستاد تا به نام پادشاه تبعيت اهالي شهر را خواستار شود. ديوانيان اورلئان محرمانه پيغامي به گاستون د/اورلئان فرستادند که اگر خود وي يا دخترش فوراً در اورلئان حاضر نشوند تا رهبري مقاومت اهالي را به دست گيرند، ايشان ناگزير شهر را تسليم فرستاده پادشاه خواهند کرد.

در اين لحظه است که يکي از آن چند تن زنهای بسيار مشهور فرانسه، همانند ژاندارکي ديگر، براي نجات اورلئان به صحنه تاريخ ميشتابد. آن ماري لويز د/اورلئان از همان اوان کودکي، که ريشليو پدرش را به تبعيد فرستاد، خوي عصيانگري گرفت. پدرش، گاستون، که برادر لويي سيزدهم بود، رسماً ((موسيوي)) خوانده ميشد؛ مادرش، ماري دو بوربون، دوشس دو مونپانسيه، به نام ((مادام)) شهرت داشت؛ و خود وي طبعاً ((مادموازل)) خطاب ميشد و، از آنجا که بلند قد و نيرومند بود، ((مادموازل دو مونپانسيه بزرگ)) لقب يافته بود. چون خانواده مونپانسيه ثروت بيکران داشت، وي با غروري متکي بر دو پايه مال و نسب بار آمد. ((مادموازل)) ميگفت: ((من از خانداني هستم که دست به هيچ کاري که بزرگ و عالي نباشد نميزند.)) وي آرزوي همسري لويي چهاردهم را، که پسر عمويش بود، در دل ميپروراند؛ و چون توجهي از آن سوي نديد، دست به تمرد و عصيان گذارد.

وقتي که وي ندای استمداد زادگاهش را شنيد و دانست که پدرش حاضر نيست خويشتن را به دام آن معرکه اندازد، با اصرار تمام رضايتش را جلب کرد که خود به جاي او به اورلئان برود. مادموازل دو مونپانسيه در زندگي همواره نسبت به محدوديتهايي که عرف و عادت بر جنس زن تحميل کرده بود اظهار تنفر ميکرد و به هيچ وجه دليلي نمييافت که زنان را از قدم گذاردن به ميدان نبرد باز دارد. پس آن ماري جامه

جنگی و زره بر تن کرد، کلاهخود بر سر نهاد، گروهی از شیر زنان اسیلزاده را با سپاهیانی چند به دور خود گرد آورد، و با شادی و امید رو به سوی اورلئان آورد. دیوانیان، از بیم قهر پادشاه، او را به شهر راه ندادند.

آن ماری به دستهای از مردانش فرمان داد تا دیوار دور شهر را در محلی سوراخ کنند؛ در حالی که نگاهبانان مشغول چرت زدن بودند، خودش به همراهی دو نفر کنتس از آن رد شد. شراره سخنان پرهیجان مادموازل دو مونپانسیه بزرگ در انبوه مردمان گرفت. موله با دست خالی به سوی پاریس رانده شد، و اورلئان نسبت به ((دوشیزه)) نوحاستهاش سوگند وفاداری یاد کرد.

دومین فروند در کنار دروازه‌های پاریس به اوج شدت خود رسید. کنده از سوی جنوب رو به پایتخت آورد، لشکری از قوای پادشاهی را در هم شکست، و چیزی نمانده بود که پادشاه و ملکه و کاردینال را دستگیر کند و ضربه آخری را بر آنها وارد آورد. با نزدیک شدن لشکریان کنده به پاریس، انبوهی از اهالی - یعنی باز همان سپاهیان فروند - پیکرهای از قدیسه ژنویو، حامی شهر، را بر دوش گرفتند و با مراسم دعا خوانی برای پیروزی کنده و زوال مازارن خیابانها را دور زدند. ((مادموازل بزرگ)) با شتاب هر چه تمامتر خود را از اورلئان به کاخ لوکزامبورگ رساند و از پدرش، که هنوز در حال سبک و سنگین کردن دلایل موافق و مخالف بود، به اصرار خواست که کنده را تقویت کند؛ و او مصرأ امتناع ورزید. قوای تورن و پادشاه اکنون به کنار پاریس رسیده بودند و در بیرون باروهای شهر، نزدیک دروازه سنت-آنتوان (میدان باستیل امروزی)، با سپاهیان کنده روبه‌رو شدند.

لحظهای بیش به پیروزی تورن باقی نمانده بود که مادموازل چون صاعقه به درون باستیل فرو آمد و فرماندار آنجا را برانگیخت تا قوای پادشاهی را از بالای برج و باروی باستیل به زیر آتش توپخانه‌اش گیرد. سپس، به نام پدر غایب خود، به اهالی شهر فرمان داد که دروازه‌ها را فقط تا وقتی گشاده دارند که سپاهیان کنده وارد شهر شوند، و پشت سر آنها راه را بر قوای پادشاهی ببندند (دوم ژوئیه ۱۶۵۲).

کنده فرمانروای پاریس شد. لیکن بزودی افراد محتاط از او روی گردانیدند. وی در پرداخت مقرری سپاهیان عاجز ماند، آنها از کنارش پراکنده شدند، و مردم سر به شورش برداشتند. در چهارم ژوئیه گروهی از آشوبگران به شهرداری ریختند و با خشم و تهدید خواستار شدند که کلیه طرفداران مازارن را بدیشان تسلیم کنند؛ و برای آنکه شمه‌ای از مخالفت و خشم خود را ظاهر کرده باشند، بنای شهرداری را آتش زدند و سی نفر از اهالی را کشتند. امور اقتصادی از هم گسیخت؛ تامین آذوقه برای اهالی شهر دچار وقفه شد؛ و خطر قحطی ساکنان پاریس را مورد تهدید قرار داد. طبقات توانگر در این اندیشه شدند که آیا حکومت استبدادی پادشاه یا حتی زمامداری مازارن از استیلائی توده مردم بر امور کشور بهتر نبود مازارن موقع را مناسب دید که داوطلبانه به تبعید رود تا برای سپاهیان فروند مسئله‌ای که موجب وحدت نظرشان باشد باقی نماند. کاردینال دو رتس، که کلاه قرمز کاردینالی را چنان که آرزو داشت به دست آورده بود، صلاح کارش را چنان یافت که در محیطی امن مستقر و از امتیازات مقام خود برخوردار شود؛ و بدین منظور نفوذ خود را در راه ترغیب مردم به شاهدوستی به کار انداخت.

در بیست و یکم اکتبر، خاندان پادشاهی با صلح و آرامش وارد پاریس شد. منظره سلطان جوان چهاردهساله نیکو روی و دلاور اهالی پاریس را شیفته و شیدا کرد و غریو ((زنده باد پادشاه!)) در خیابانها طنین انداز شد. با گذشت یک شب، بلوا و آشفتگی عمومی فرونشست و نظم برقرار گشت؛ نه به زور سر نیزه، بلکه به موهبت دم برخاسته از وجود شاهی، یا به تاثیر روحی حقانیت مقام - یعنی اعتقاد نیمه هشیارانه مردم بر حق الهی پادشاهان. از آن پس لویی چهاردهم خویشتن را آنچنان مقتدر یافت که در ششم فوریه ۱۶۵۳ مازارن را دوباره به خدمت خواند و کلیه اختیارات پیشین را بدو سپرد. دومین شورش فروند نیز پایان پذیرفت.

کنده به بور دو گریخت، و پارلمان پاریس موقرانه سر تمکین فرود آورد. اشراف شورش طلب به قصرهای ولایتی خود خزیدند. مادام دولونگویل، که دیگر دوستداشتنی به نظر نمیآمد، برای تسلاي خاطر، خود را به دامن راهبه‌های پور - رویال آویخت. ((مادموازل بزرگ)) به یکی از املاکش تبعید شد و در آنجا از غصه یادآوری این گفته طعن‌آمیز منسوب به مازارن که با شلیک توپهای باستیل، به دست خود شوهرش را کشته بود - یعنی به بخت ملکه شدنش پا زده بود - خون جگر خورد. مادموازل در چهلسالگی عاشق آنتوان دوکومون، کنت دو لوزن، شد، که از خودش خیلی جوانتر و کوتاهتر بود. پادشاه از صدور اجازه ازدواج خودداری کرد. و چون عاشق و معشوق خواستند بهرغم مخالفت پادشاه باهم ازدواج کنند، لویی چهاردهم کنت دو لوزن را برای مدت ده سال (۱۶۷۰ - ۱۶۸۰) زندانی کرد. مادموازل شکلیا در سراسر آن مدت نسبت به کنت دو لوزن وفادار ماند و پس از پایان دوره زندانش با او ازدواج کرد و تا هنگام مرگ با وی در آشوب و اضطراب به سر برد.

کاردینال دو رتس دستگیر شد، فرار کرد، مورد عفو شاه قرار گرفت، به سمت نماینده سیاسی پادشاه در رم منصوب شد، و سرانجام در لوزن گوشه انزوا گزید و به نگارش خاطراتش پرداخت، که از جهت دقت در تجزیه عینی خوی آدمی، و از جمله خوی خودش، اثری شایان ملاحظه و تحسین است:

من نمیتوانستم نقش آدمی فدایی را ایفا کنم، زیرا اطمینان نداشتم که چه مدت خواهم توانست به اجرای آن نقش ساختگی ادامه بدهم. ... چون دانستم که نمیتوانم بدون وسوسه عشق زندگی کنم، سروسری با مادام دو پومرو برقرار کردم. وی زنی جوان و طناز بود، به اندازه خانه گرانیها و پرتجملش در چشم دلدادگانش میدرخشید، و عشقبازیهای آشکارش با دیگران سرپوشی بودند بر آنچه میان من و او میگذشت. ... من به این نتیجه رسیدم که به گناهکاریهای خود ادامه دهم. ... اما تصمیم قطعی داشتم که همه وظایف شغل [دینی] خود را با کمال وفاداری به انجام برسانم و حداقل کوششم را به کار برم تا روح دیگران را رستگار کنم، گرچه هیچ توجهی به رستگاری روح خودم نداشتم. و اما مازارن چهار دست و پا سالم به زمین بود، زمامدار امور کشور شد. سپس صدراعظم پیمانی با انگلستان پروتستان مذهب و کرامول شاهکش بست (۱۶۵۷) که برای فرانسه افتضاح‌آمیز بود. به موجب آن عهدنامه، انگلستان لشکریانی به کمک فرانسه فرستاد تا متقا قوای کنده و اسپانیاییها را در هم بشکنند. فرانسه و انگلستان در ((نبرد دون)) پیروز شدند (۱۳ ژوئن ۱۶۵۸).

ده روز بعد، اسپانیاییها شهر دنکرك را تسلیم کردند، و لویی با تشریفات رسمی وارد آن شد و سپس، بر طبق مواد عهدنامه، آن را به انگلستان واگذار کرد. دولت اسپانیا، که بر اثر جنگهای طولانی لشکریان خود را از دست داده و دچار ضعف مالی شده بود، پیمان صلح پیرنه را در تاریخ هفتم نوامبر سال ۱۶۵۹ با فرانسه امضا کرد و جنگی بیست و سه ساله را به پایان رساند تا شالوده جنگ تازه‌ای را طرح ریزی کرده باشد. به موجب آن پیمان، اسپانیا شهرهای روسیون، آرتوا، گراولین، و تیونویل را به فرانسه واگذارد و از هرگونه ادعایی نسبت به ایالت آلزاس چشم پوشید. فیلیپ چهارم دخترش ماری ترز (ماریا ترسا) را به عقد نکاح لویی چهاردهم درآورد، اما با شرایطی که بعدا همه کشورهای اروپایی باختاری را بر سر جانشینی سلطنت اسپانیا به جنگ کشاند. توضیح آنکه فیلیپ و عده داد که، تا هجده ماه پس از عروسی، مبلغ ۵۰۰،۰۰۰ کراون به عنوان جهیزیه به دخترش بدهد؛ لیکن در مقابل از لویی چهاردهم و ماری ترز خواست که رسماً از حق جانشینی تاج و تخت اسپانیا چشم بپوشند. همچنین پادشاه اسپانیا بخشایش کنده را یکی از مواد پیمان صلح قرار داد. لویی نه فقط آن شاهزاده بیباک را بخشود، بلکه او را به دربار خود پذیرفت و کلیه املاک و القابش را به وی باز گرداند.

پیمان صلح پیرنه به منزله اجرای مرحله نهایی برنامه ریشلیو بود - یعنی انقراض سلطه خانواده سلطنتی هابسبورگ و برقراری فرانسه به جای اسپانیا به عنوان تواناترین کشور اروپایی. افتخار به ثمر رسانیدن موفقیت‌آمیز سیاست ریشلیو نصیب مازارن شد؛ و گرچه کمتر کسی او را قلبا دوست میداشت، هیچ کس نبود که وی را در مقام یکی از لایقترین وزیران کشور فرانسه به جای نیارد. با این حال، فرانسهای که به آن زودی خیانت کنده را بخشود، هیچ وقت از سرگناه آزمندی مازارن نگذشت. مازارن در بحبوحه تنگدستی

و محرومیت ملت ثروت بیکرانی اندوخت که به تخمین ولتر بالغ بر ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانک میشد. وی هزینه‌های اختصاصی ارتش فرانسه را به درون گاوصندوقهای شخصی سرازیر کرد، مشاغل درباری را به سود خود فروخت، با بهره‌گزاران به پادشاه پول وام داد، و به یکی از برادرزاده‌های خود گردنبندی هدیه کرد که هنوز یکی از گرانبهاترین تکه جواهرت دنیا به شمار می‌آید. مازارن در هنگام مرگ به لویی چهاردهم توصیه کرد که مقام صدارت عظمی را در دست خود نگاه دارد و هرگز کارهای عمده را به هیچ یک از وزیرانش نسپارد. پس از مرگ مازارن (نهم مارس ۱۶۶۱)، نهانگاه خزانه وی توسط کولبر بر پادشاه فاش گشت. لویی کلیه دارایی مازارن را ضبط کرد و بدین ترتیب نه فقط دولتمندترین سلطان زمان شد، بلکه خوشنودی قاطبه

ملتش را نیز تامین کرد. شوخطبعان پاریس گنو، طبیب معالج مازارن، را یکی از نیکوکاران ملی خواندند و این جمله را چون شعاری در دهانها انداختند؛ ((برای عالیجناب راه باز کنید! این همان طبیب خوش قدمی است که کاردینال را کشت.))

II - پادشاه

مشهورترین پادشاه فرانسه فقط یک چهارم وجودش فرانسوی بود. از جانب مادرش آن د/اتریش نیمی اسپانیایی و از طرف مادر بزرگش ماری دو مدیسی ربی ایتالیایی بود. وی از همان آغاز جوانی دلبسته هنر و عشق ایتالیایی شد، کمی بعد تقدس و تبختر اسپانیایی را شعار خود ساخت، و در سنین سالخوردگی بمراتب بیشتر به جد مادریش فیلیپ سوم، پادشاه اسپانیا، شباهت پیدا کرد تا به جد پدریش هانری چهارم، پادشاه فرانسه.

به هنگام تولد، نام او را دیودونه (خداداد) نهادند؛ شاید فرانسویان باور نمیکردند که لویی سیزدهم توانسته باشد که وظیفه پدری خود را بدون یاری پروردگار به انجام رساند. بیگانگی میان پدر و مادر، مرگ زودرس پدر، و اوضاع آشفته دوران شورشهای فروند در رشد و پرورش کودک اثر ناهنجار گذاردند. در میان تلاشها و کوششهایی که آن د/اتریش و مازارن برای حفظ مقام فرمانروایی خود به کار میبردند، لویی غالباً متروک و منزوی میماند، و حتی در آن زندگی ناملوکانه مواقعی پیش آمد که وی طعم فقر را در جامه ژنده و غذای نابسند چشید. ظاهراً کسی در اندیشه تربیت او نبود؛ و هنگامی که معلمان خصوصی پرورش فکری او را به عهده گرفتند، هم خود را تنها بر آن مصروف داشتند که به وی تلقین کنند که کشور فرانسه ملک موروثی، و فرمانروایی بر خلق حق خداوندی اوست، و جز در برابر پروردگار، هیچ گونه مسئولیتی ندارد. مادرش چندان فرصت یافت که او را طبق آیین کاتولیکی و با اخلاص دینی بار بیاورد. و همین ایمان بود که بعدها هر گاه شهوات لویی چهاردهم فرو مینشست یا ارکان قدرتش دچار سستی میشدند، در وی قوت میگرفت. سن - سیمون به خواننده خود اطمینان میدهد که ((لویی از خواندن و نوشتن چیز قابلی نیاموخته بود و چنان بیسواد بار آمده بود که درباره معمولیترین وقایع تاریخی و امور عادی کوچکترین اطلاعی نداشت.)) اما باید گفت که دوک نامبرده در این اظهارنظر، بر اثر خشم شخصی، راه اغراق پیموده است. مسلماً لویی علاقهای به خواندن کتاب نداشت، لیکن حمایت وی از نویسندگان و مولفان و دوستی نزدیکش با مولیر، بوالو، و راسین گواهی صادق بر ذوق ادبی اوست. بعداً لویی تاسف میخورد از اینکه دیر به مطالعه تاریخ پرداخته است و در این باره چنین نوشته است: ((آگاهی بر حوادث مهمی که با گذشت قرنهای متمادی در جهان به وقوع پیوسته‌اند، بدان منوال که مغزهای متفکران موشکاف درک و ضبط شده و بر ما عرضه میشوند، مایه تقویت عقلمان میشود و ما را در حل



ژیراردون: لویی چهاردهم. موزه لوور، معضلات امور یاری میکند. مادرش کوشید که وی را نه فقط به عادات نیکو و آداب پسندیده آشنا سازد، بلکه همچنین او را با خوی دلاوری و جوانمردی بار بیاورد؛ و قسمت عمده این پرورش اخلاقی، با آنکه بر اثر تمایل بیپروای لویی به قدرتطلبی آلودگی یافت، تا پایان زندگی در طبع وی باقی ماند و در محیط مجاورش اثرات نیکو بخشید. در جوانی جدی و فرمانبردار به نظر میآمد و شاید بیش از آن مهربان و نیکخو بود که برازنده مقام پادشاهی باشد، اما مازارن اعلام داشت که لویی ((مواد ساختمانی لازم برای به وجود آوردن چهار پادشاه به اضافه یک آدم شریف را در خود جمع دارد.)) در روز هفتم سپتامبر سال ۱۶۵۱ جان اولین انگلیسی، که از پنجره خانه مسکونی تامس هابز در پاریس ناظر حرکت صفوف ملتزماني بود که سلطان سیزدهساله را مشایعت میکردند، در شرح مراسمی که میبایست پایان دوران خردسالی لویی چهاردهم را اعلام دارد، چنین نگاشته است: ((لویی چون آپولون جوانی مینمود. وی در طول راه کلاه در دست به بانوان و هلهلکنندگان که پنجرهها را با تزیینات و فضا را با غریو <زننده باد پادشاه!> پر کرده بودند، سلام میداد.)) در همان زمان لویی میتوانست اختیار زمامداری را از دست مازارن بیرون بیاورد، اما وی حق کاردانی و حسن سلیقه صدراعظم خود را به جای آورد و برای مدت نه سال دیگر او را در زمامداری امور کشور باقی گذارد. با این حال، کاردینال در هنگام مرگ چنین اعتراف کرد: ((اگر قرار بود چندی بیشتر زندگی کنم، نمیدانم دیگر چه کاری از دستم ساخته بود.)) پس از مرگ مازارن، روسای ادارات نزد لویی چهاردهم آمدند و پرسیدند که از آن پس برای کسب دستور به چه کسی باید مراجعه کنند. وی با سادگی و بیانی قاطع جواب داد: ((به خودم.)) از آن روز (نهم مارس ۱۶۶۱) تا تاریخ اول سپتامبر ۱۷۱۵ لویی چهاردهم بر فرانسه حکومت کرد. ملت از شادی آنکه پس از نیم قرن اینک برای نخستین بار سایه سلطانی صاحب اختیار را بر سر داشت اشک بر گونه دواند.

مردمان به نیکو منظری و خوش اندامی پادشاه خود بالیدند. ژان دو لا فونتن، که باسانی فریفته چیزی نمیشد، چون در سال ۱۶۶۰ لویی چهاردهم را دید، به هیجان درآمد و گفت: ((آیا گمان میکنید که در دنیا پادشاهانی با چنین قامت رعنا و منظر زیبا فراوان بوده‌اند من که از چنین تصویری عاجزم و هر وقت او را میبینم، معنای <بزرگی> را در برابر دیدگانم متجلی مییابم.)) در واقع بلندی قامت لویی فقط یک متر و شصت و پنج سانتیمتر بود، لیکن جبروت شخصیتش او را در انظار بلندتر از آن مینمایاند. وی اندامی موزون و نیرومند داشت و سوارکاری چابک و رقاصی خوشخرام بود. در نیزه بازی و سواری مهارت، و در نقل داستان سحر بیان داشت - یعنی درست و آید آن مجموعه خصایلی بود که هوش از سر زنان به در میبرد و دل از دستشان میربایند. سن - سیمون که با لویی میانه خوشی نداشت، درباره وی نوشته است: ((اگر او یکی از افراد عادی هم بود، باز با عشقبازیهای همان غارتگری قلبها برپا میکرد.)) و این دوک نامآور (که هرگز لویی چهاردهم را از اینکه نگذاشت دوکها به فرمانروایی خود ادامه دهند نبخشود) تصدیق میکند که رفتار مودبانه پادشاه مکتب آداب دانی دربار فرانسه را به وجود آورد، که از دربار به کشور فرانسه، و از کشور فرانسه، به اروپا سرایت کرد:

هرگز کسی هنگام بخشش به لطف و ظرافت لویی چهاردهم رفتار نکرده و از این راه به اندازه وی بر ارزش بخشندهایی خود نیفزوده است. ... هرگز کلمات توهینآمیز از دهان وی بیرون نیامدند؛ و اگر میخواست کسی را مورد سرزنش یا توبیخ قرار دهد - که این بندرت اتفاق میافتاد - همیشه بملاطفت سخن میگفت و هرگز، مگر در یک مورد...، به تنندی و پرخاش نپرداخت. هرگز کسی صاحب خوبی چنین با ادب نبوده است. ...

ادب وی نسبت به زنان بیمانند بود. هرگز نشد که از کنار ناچیزترین شلیته پوشان بگذرد و کلاهش را از سر بر ندارد، حتی هنگامی که آنان را به عنوان خدمتکاران اتاق خود باز میشناخت. ... اگر ضمن گردش با بانوان همصحبت میگشت، تا هنگام جدا شدن از ایشان کلاه خود را بر سر نمیگذاشت.

اما افکار لویی چهاردهم به کمال رفتارش نبودند. وی در توانایی به رسوخ در مغز و بازیابی ضمیر اشخاص با ناپلئون برابری میکرد، لیکن در نیروی تفکر فلسفی به گرد قیصر نمیرسید، و از لحاظ بشر دوستی و دوراندیشی در امر سیاست مقامی بمراتب پایینتر از امپراطور آوگوستوس داشت. سنت - بوو درباره او چنین مینویسد: ((جز خوش فهمی هنر دیگری نداشت، اما الحق این صفت را به حد کمال دارا بود.)) و شاید هم این موهبت سودمندتر از نیروی تفکر باشد. باز هم به گفته‌های سن - سیمون توجه کنیم: ((وی فطرتاً محتاط، معتدل، و سر نگهدار، و حرکت بدن و زبانش را در اختیار خود داشت.)) به گفته مونتسکیو، ((روحي بزرگتر از مغزش داشت.))، و باید افزود که صاحب قدرت تمرکز و اراده‌ای بود که در دوران جوانی جبران محدودیت افکارش را میکردند. ما معایب او را به طور عمده از دومین دوره پادشاهی (۱۶۸۳ - ۱۷۱۵) میشناسیم؛ یعنی از آن هنگام که تعصب دینی دامنه دیدش را محدود ساخت، و کامروایی و مدهانه شنوی وی را از راه به در بردند. در آن وقت است که او را با خودبینی بازیگری بر صحنه یا غرور پرشکوه بنای یادبودی از عهد باستان در نظر می‌آوریم - گرچه ممکن است بخشی از این هیمنه هدیه قلم نقاشانی باشد که وی را بر پرده آورده‌اند، و بخش دیگر آن زاده هشیاری وی بر بزرگی وظیفه‌ای که به عهده داشت. اگر لویی شخصیت ((پادشاه بزرگ)) را بر ((صحنه بازی میکرد))، شاید بدین سبب بود که آن را رویهای سودمند در اداره امور کشور و برقراری نظم میدانست. میبایست مرکز قدرتی وجود داشته باشد و این قدرت میبایست با کوکبه و تشریفات خاصی به رخ ملت کشیده شود. لویی به فرزندش چنین پند میداد: ((به نظرم صلاح آن است که ما در آن واحد برای خودمان فروتن و به خاطر مقامی - شاید فقط در یک مورد: هنگامی که بوالو ذوق ادبی او را اصلاح کرد و لویی آزرده خاطر نشد. لویی در کتاب خاطراتش خصال شخصی خود را با کمال انصاف مورد مذاقه و تفسیر قرار داده است. چنانکه خود داور می‌کند، برجسته‌ترین خصلتش عشق وی به نام آوری بود. به گفته او ((بر تراز همه چیز، حتی برتر از خود زندگی، شهرتی و الامرتبت است.)) این عشق به نام آوری به سبب افراطش آفت جان لویی شد. وی چنین یادداشت کرده است: ((شوری که ما برای کسب شهرت در سر داریم از نوع آن خواهشهای ضعیف نیست که چون برآورده شوند سرد و ساکت گردند. تمتع از لذایذ شهرتطلبی، که هرگز

بدون کوشش مردانه شخصي را حاصل نمیشود، هیچ وقت دلزدگی و سیرابی به بار نمیآورد؛ و آن کس که بتواند جلو تمایل خود به کسب شهرتهای تازه را بگیرد، لیاقت برخورداري از آنچه را که قبلاً نصیبش شده است هم ندارد.)) تا وقتی که عشق به نام آوری پایه اخلاق و اساس کشورش را رو به فساد نبرده بود، لویی چهاردهم سهمی از خصال قابل ستایش را در وجود خود داشت. دربار وی شاهد عدالت، اغماض، تسلط بر نفس، و جوانمردی او بود. در این باره مادام دو موتویل، که در آن زمان تقریباً همه روزه لویی را ملاقات میکرد، چنین نوشته است: ((از جهت نظم درباری، همه پادشاهیهای گذشته باید سر تکریم در برابر آغاز نیکو طالع این پادشاهی فرود آورند.)) مقربان در گاهش مکرر شرح دادهاند که لویی با چه وفاداری و علاقهای، در عین اشتغال به انبوه کارهای دولتی، روزی چند بار به دیدن مادر خود میرفت؛ همچنانکه بعداً شاهد مهرورزی وی نسبت به عموم فرزندان او بودند و عنایت خاص وی به حفظ سلامت و تأمین آموزش و پرورش ایشان را - از هر مادری که بودند - متذکر گشتهاند. لویی چهاردهم نسبت به افراد بیشتر رفت و همدردی نشان میداد تا نسبت به ملتها؛ همان کسی که میتوانست هلدیهای بیآزار را در آتش جنگ بسوزاند و فرمان به ویران کردن ناحیه پالاتینا بدهد، از خبر مرگ رویتر، دریاسالار هلندی که شکستهای بر نیروی دریایی فرانسه وارد آورده بود، سخت دچار اندوه شد؛ همچنانکه حس دلسوزی وی نسبت به پسر و ملکه جیمز دوم، پادشاه انگلستان، که از سلطنت مخلوع مانده بودند، او را برانگیخت که اقدام به یکی از پریزانتترین جنگهایش کند.

چنین مینماید که لویی چهاردهم ایمانی راسخ داشت به اینکه خداوند وی را به فرمانروایی کشور فرانسه برگزیده و حق مسلم حکومت مطلق را به او تفویض کرده است. بدیهی است که لویی در این عقیده متکی به کتاب مقدس بود. بوسوئه خوشبختی آن را داشت که به وی نشان دهد هم در عهد قدیم و هم در عهد جدید حق الهی پادشاهان که لویی آن را برای راهنمایی پسرش به نگارش درآورد، مبتنی بر این نظریه بود که ((خداوند پادشاهان را به عنوان تنها نگاهبانان امنیت و رفاه ملتشان برمیگزیند، و ایشان نمایندگان خداوند بر روی زمینند.)) پادشاهان برای درست اجرا کردن وظایف الهی خود نیازمند قدرت بیکرانند؛ و بنابراین ایشان باید ((از اختیار و آزادی کامل در استفاده از هر نوع ملک و مالی، خواه متعلق به روحانیون باشد یا از آن عامه مردم، برخوردار باشند.)) لویی چهاردهم تنها به گفتن ((ملکت یعنی من)) اکتفا نکرده است، بلکه با کمال صمیمیت و سادگی به آن گفته ایمان داشته است. مردم نیز عملاً واکنش خشمآمیزی نسبت به آن گونه تظاهرات تحکماًمیز از خود نشان نمیدادند شاید بدان سبب که هانری چهارم آنها را وسیله موثری برای جلوگیری از تمرّد و آشوبگری مردم قلمداد کرده بود - و حتی با ایمانی باطنی بر پادشاه جوان خود مینگریستند و با تفاخری ملی قدرت و شوکت او را میستودند. پس از ستمگری ریشلیو، فتنهگری شورش فروند، و اختلاس مازارن، طبقات متوسط و پایین مردم فرانسه متمرکز شدن قدرت فرمانروایی را در دست پیشوایی ((قانونی))، که گویی بشارت دهنده نظم و امنیت و صلح بود، با طیب خاطر پذیرفتند.

لویی چهاردهم هنگامی شیوه فرمانروایی مطلق خود را علنی ساخت که پارلمان پاریس میخواست پارهائی از فرمانهای او را مورد بحث و بررسی قرار دهد (۱۶۶۵). وی با لباس شکار از کاخ ونسن رو به پاریس گذارد و با چکمههای ساقه بلندش وارد تالار شورا شد و با شلاقی در دست چنین خطاب کرد: ((بدبختیهای که از جلسات شورای شما به بار آمدهاند بر همه کس بخوبی معلوم است. به شما امر میکنم این جلسهای را که به منظور بحث درباره فرمانهای من تشکیل دادهاید هر چه زودتر برهم بزنید. آقای رئیس مجلس دیگر به شما اجازه نمیدهم این جلسات را دایر کنید، و هیچ يك از اعضای شورا هم حق ندارد تقاضای تشکیل آنها را بکند.)) از آن پس مسئولیت پارلمان در مقام دیوان عالی قانونگذاری به ((شورای خصوصی))، که مستقیماً زیر نفوذ شخص پادشاه قرار داشت، تفویض شد.

موقعیت اشراف در دستگاه حکومت جدید بکلی تغییر یافت. در واقع گرچه کار پوشیدن جامه فاخر و برقرار داشتن تشریفات تجملی دربار و ارتش به ایشان سپرده شد، بندرت شغلای حساس دولتی به آنان واگذار گشت. سران بانفوذ طبقه اشرافی به پایتخت دعوت شدند تا قسمت عمده سال را در دربار به سر برند. اغلبشان در خانههای اعیانی خود در پاریس اقامت میگزیدند، و آنها که نفوذ و اعتبار بیشتری داشتند به عنوان مهمانان شاهی در کاخهای سلطنتی پذیرایی میشدند؛ به همین سبب اتاقهای کاخ ورسای در سطح

هکتارها زمین گسترش یافتند. اگر اشراف دعوت را رد میکردند، مغضوب پادشاه واقع میشدند و از آن پس میبایست توقع هر نوع کرم و عنایتی از درگاه وی را از سر به در کنند. اشراف از پرداخت مالیات معاف بودند، لیکن وظیفه داشتند که در مواقع بحرانی به قصرهای ایالتی خود بروند، از میان رعایا و اتباع خویش لشکریانی تدارک کنند، و به سرکردگی خود به ارتش پادشاهی بپیوندند. زندگی ملالآور دربار مزه جنگ را در مذاق اشراف دو چندان میساخت. آنان تنبلهایی پرخرج و سرشار جامعه بودند، لیکن دلاوریشان در میدان نبرد یکی از امتیازات اجباری طبقاتی آنها شمرده میشد. عرف و آداب دانی اشرافی مانع از آن بود که ایشان در امور مالی و بازرگانی شرکت جویند - گرچه از کالاهایی که از قلمروشان عبور میکردند باج میستاندند و بیحد و حساب از صرافان پول وام میگرفتند. املاکشان توسط مباشرانی نگاهداری و کشت میشدند که سهمی از درآمد را به ایشان میپرداختند و ضمناً در کار ملکداری اوامر و دستورهایشان را به مورد اجرا میگذاشتند. خاوند موظف بود که در قلمرو خود اصول نظم و عدالت و زیر دست نوازی را برقرار دارد. در بعضی نواحی این اصول به طرز رضایت بخشی رعایت میشدند، و عالیجناب مالک مورد احترام رعایای خود قرار میگرفت؛ اما در برخی دیگر، اربابان در برابر امتیازاتی که داشتند پاداش ناچیزی برای اتباع خود قابل میشدند؛ و از طرفی هم اقامت طولانی آنان در دربار موجب از هم گسیختن پیوندهای انسانی میان مالک و رعیت میشد. لویی چهاردهم جنگ داخلی میان اشراف را قدغن کرد و برای مدت زمانی دوئل کردن را بکلی ممنوع داشت - و این رسمی بود که در دوران فروند به منتهای رواج و شدت خود رسیده بود. گرامون آمار گرفته است که در مدت نه سال (۱۶۴۳ - ۱۶۵۲) نهصد نفر در دوئل کشته شدهاند. شاید یکی از علل وقوع جنگهای مکرر در میان اشراف این بود که هر کدام میخواستند، به زیان همسایگان، فرصتی برای عرضه داشتن شهادت و جنگ آزمایی اتباع خود به دست بیاورند.

لویی چهاردهم آن گروه از پیشوایان طبقه متوسط را که با لیاقت شخصی خویشتن را به جایی رسانده بودند و در پشتیبانی از حکومت مطلق پادشاه طرف اعتماد قرار داشتند، برای اداره امور دولتی، بر دیگران ترجیح میداد و به خدمات مهم میگماشت. اداره امور کشوری به طور عمده بر عهده سه شورا بود، که هر کدام به ریاست شخص پادشاه تشکیل جلسه میداد و وظیفه اصلی فرام آوردن اطلاعات و مدارکی بود که پادشاه میبایست براساس آنها تصمیم بگیرد و فرامینی صادر کند. نخست ((شورای دولتی)) که دارای چهار یا پنج نفر عضو بود و هفتهای سه بار تشکیل میشد تا درباره مسائل کلی اقدامات داخلی و سیاست خارجی بحث و بررسی کند: دوم ((شورای چاپارها)) که به کارهای ایالات رسیدگی میکرد؛ سوم ((شورای مالی)) که وضع و جمع آوری مالیاتها و تعیین عواید و هزینههای کشور را در اختیار داشت.

شوراهای فرعی دیگری نیز مسئول اداره کردن امور جنگی، تجاری، و دینی بودند. حکومت محلی ایالات از دست اشراف لایبالی خارج شد و به عهده ناظران و بازرسان شاهی افتاده بود. انتخاب شهرداری به طرزی اجرا میشد که شهرداریان مورد اعتماد و پسند خاطر شاه تحویل جامعه دهد، امروزه ما حکومتی چنین متمرکز را بیدادگر و متجاوز به شمار میآوریم. در آن زمان هم چنین بود، لیکن به هر صورت از دوره پیشین، که اداره امور کشور به دست طبقه حاکمهای از نمایندگان شهرداریها و امیران فئودال سپرده شده بود، کمتر خاصیت بیدادگری داشت. هنگامی که در سال ۱۶۶۵ هیئت بازرسانی از جانب پادشاه وارد شهر اوورنی شد تا درباره تجاوزات امیران آن سازمان رسیدگی کند، اهالی مقدم اعضای هیئت را گرامی داشتند و تشکیل جلسات بازجویی (روزهای بزرگ اوورنی) را به منزله رهایی خود از زیر فشار بیدادگری دانستند. البته ایشان بسیار خشنود میشدند از اینکه ببینند خداوندی بزرگ به جرم کشتن دهقانی سر خود را بر باد میدهد، یا اشرافیان و تیولداران کم اعتبارتر به کیفر خطاکاریها و ستمگریهای خود میرسند. با این اقدامات بود که اصول قانون پادشاهی جانشین اصول قانون فئودالی شد.

قوانین فرانسه با نظم و منطقی به فراخور اصول اشرافیت جرح و تعدیل پذیرفت؛ و قانون نامه لویی، که بدین گونه تکوین یافت (۱۶۶۷ - ۱۶۷۳)، تا زمان پیدایش قانون نامه ناپلئون (۱۸۰۴ - ۱۸۱۰) در کشور نافذ و جاری ماند. این قوانین تازه نسبت به آنچه پس از یوستینیانوس در زمینه قانونگذاری به وجود آمده بود در مقام و مرتبتهای برتر قرار داشت و، ((با کمال نیرومندی، به پیشروی چرخ تمدن ... فرانسه کمک کرد)). سازمان پلیس شهری تشکیل یافت تا پاریس را از آلودگی به جنایات پاک کند. مارک رنه، مارکی دو

ووايه د/آرژانسون، که با درجه سرتیپی مدت بیست و يك سال ریاست پلیس پاریس را بر عهده داشت، شغل دشوار خود را با کمال درستی و لیاقت به انجام رساند و یادگاری برجسته از خود به جای گذاشت. به یمن مباشرت او بود که خیابانهای پاریس سنگفرش شدند، اندکی نظافت یافتند، با پنج هزار چراغ روشنی گرفتند، و تا اندازه‌های روی امنیت به خود دیدند، تا جایی که، از جهات فوق، پاریس دیگر پایتختهای اروپا را از فرسنگها پشت سر گذاشت.

اما از طرفی هم قانون نامه لویی چهاردهم روش شقاوت و بیدادگری را معمول و مجاز میداشت. شبکه‌های از خبرگزاران و عمال مخفی در سراسر فرانسه پراکنده شدند و به جاسوسی اعمال و حتی گفته‌های مردمان پرداختند. ((نامه‌های سر به مهر))، که حامل دستورهای پنهانی پادشاه یا وزیرانش بودند، دستگیری هر کسی را بدون هیچ مجوز قانونی ممکن میکردند. زندانیان سالهای دراز در زندان باقی میماندند بدون اینکه دادگاهی به وضعشان رسیدگی کند یا علت دستگیری‌شان بر کسی معلوم شود. گرچه در قانون نامه لویی هر نوع جادوگری ممنوع بود و کیفر اعدام برای کفرگویی یا توهین به مقدسات لغو شد، لیکن حق شکنجه دادن برای به اعتراف درآوردن متهمان و مجرمان در دست قوه حاکمه باقی و قانونی ماند. کیفر انواع بسیاری از خلافکاریها محکومیت به پارو زنی در کشتیهای بزرگ جنگی بود. این محکومان به اعمال شاقه را درون کشتی به نیمکتهای چوبی زنجیر میکردند و به هر صف شش نفریشان پارویی به بلندی چهار ذرع و نیم میسپردند تا، به سرعتی موزون، با ضربات سوت سرپرستشان پارو زنی کنند. بدنشان کاملاً برهنه بود و فقط پارچه‌های دور کمرشان را میپوشاند. موی سر و ریش و ابرویشان را از ته میتراشیدند. دوره محکومیت ایشان به این زندگی مشقت بار طولانی بود، و نیز به هر بهانه‌ای، از جمله قصور در فرمانبرداری، تمدید میشد، به طوری که گاهی سالها پس از آنکه دوره محکومیت اصلی افراد به پایان رسیده بود، در همان اسارت پر شکنجه باقی میماندند. اینان هنگامی روی آسایش میدیدند که در بندری رها میشدند و، در حالی که هنوز زنجیری گران آنها را به جفت همراهشان بسته میداشت، به خرده فروشی یا تکدی روزگار میگذراندند.

مقام خود لویی از هر قانونی برتر بود و میتوانست به اراده شخصی هر کیفری را برای هر نوع گناهی مقرر سازد.

در سال ۱۶۷۴ فرمان داد هر روسپی را که در شعاع هشت کیلومتری کاخ ورسای همراه با یکی از قراولان شاهی دیدند دستگیر کنند و گوشها و بینی او را ببرند. لویی، در عین بشر دوستی، سختگیر بود و به فرزندش چنین اندرز میداد: ((اندکی سختگیری بزرگترین نشانه محبت من به ملت است، زیرا اگر روش ملایمت را در پیش گیرم، عواقب وخیمتری به بار خواهد آمد. اصولاً به مجرد آنکه پادشاه در مورد فرمانش به سستی گراید قدرت حکومت و به دنبال آن صلح و آسایش عمومی از میان میرود. ... همه بدبختیها بر سر طبقات پایین و بیپناه فرود میآید - طبقاتی که، به جای آنکه در زیر سلطه پادشاه بر حق خود باشند، در زیر سلطه هزاران ستمگر فرومایه قرار دارند.)) لویی چهاردهم در راه محقق ساختن آنچه ((حرفه پادشاهی)) مینامید کوشش بسیار به کار برد. وی درباره اوضاع کشورش بیش از هر کسی آگاهی داشت، زیرا از وزیرانش میخواست که مرتباً گزارشهایی دقیق از مسائل و امور جاری به عرضش برسانند. هیچ گاه از شنیدن آرا و راهنماییهای وزیران خود، حتی اگر نظری برخلاف میل وی داشتند، آزرده خاطر نمیشد، و چه بسا که در مقابل مشاوران خود سر تسلیم فرود میآورد. لویی پیوسته با مقربان و مشاوران خود صمیمیترین روابط را داشت، به شرط آنکه ایشان مقام پادشاهی او را از نظر دور نمیداشتند. شاه به وبان میگفت: ((از نوشتن آنچه به ذهنت میرسد برای من مضایقه نکن، و از اینکه میبینی همیشه پیشنهادهایی تو را به سمع قبول نمیپذیرم ادا دچار یاس مشو.)) وی با دیدگانی باز مراقب همه چیز - ارتش، نیروی دریایی، دربار، خانواده شاهی، دارایی کشور، کلیسا، نمایشنامه نویسی، ادبیات، و هنرهای زیبا - بود. و گرچه در نیمه اول دوران پادشاهیش وزیرانی بسیار لایق و فداکار در خدمت داشت، شك نیست که اقدامات عمده و تدابیر اساسی کشورداری و حدتبخشی به میان جنبه‌های مختلف حکومتی پر مشغله به دست خود وی اجرا میشدند. لویی چهاردهم در هر ساعت زندگیش پادشاهی میکرد.

این کاری دشوار بود. گرچه در هر يك از اعمال روزانه‌اش ملتزمان و فرمانبرانی در خدمت داشت، در عوض این ناراحتی بزرگ نصیبش بود که هیچ وقت از شر نگاه آنان آسودگی نداشت. بیرون آمدن وی از تخت‌خواب و به بستر شدنش برای خواب (هنگامی که همبستری نداشت) تابع تشریفاتی بود که در حضور جمعی از ملتزمان اجرا میشد. پس از ((طلوع)) یا بیرون آمدن رسمیش از خوابگاه، در آیین قداس شرکت می‌جست، صبحانه می‌خورد، به تالار میرفت، و در حدود ساعت يك بعد از ظهر از آن خارج میشد و به خوردن ناهاری مفصل می‌پرداخت - که معمولاً روی میزی کوچک و تك افتاده، لیکن در محاصره جمعی از درباریان و خدمتکاران، چیده میشد. لویی پس از صرف ناهار، در حالی که مقربان و برگزیدگان روز در التزامش بودند، به قصد تفریح و تفرج، قدمی در باغ میزد یا به شکار میرفت و پس از بازگشت به کاخ، مدت سه تا چهار ساعت دیگر را در مشاوره با وزیرانش می‌گذراند. از ساعت هفت تا ده شب در میان درباریان می‌ماند و به سرگرمی‌های مختلف شبانه - موسیقی، ورق، بلیارد، صحبت با بانوان، رقص، ضیافت، و بالماسکه - مشغول میشد. در بسیاری از مراحل مختلف این برنامه روزمره، ((هر که می‌خواست میتوانست با او وارد صحبت شود)) - گرچه کمتر کسی چنین اجازه‌ای را به خود میداد. ((من به اتباعم بدون هیچ گونه تبعیضی این آزادی را میدهم که در هر ساعت شب و روز شخصا یا به وسیله نامه مرا مخاطب قرار دهند.)) در حدود ساعت ده شب پادشاه در معیت فرزندان و نوادگان خویش، و گاهی به همراهی ملکه، در حضور گروه درباریان به شام مینشست.

کشور فرانسه شاهد بود که پادشاه با چه نظم و جدیتی هفته‌های شش روز، هر روز هفت تا هشت ساعت، به انجام وظایف خطیر خود می‌پرداخت. سفیر هلند در این باره نوشته است: ((باور کردنی نیست که این شاهزاده جوان چگونه با سرعت عمل، روشن بینی، دوری درست، و هوشمندی به امور کشورش رسیدگی میکند.

علاوه بر آن با مجریان اوامر خود چنان به خوشرویی رفتار میکند و با مدارا و شکیبایی به اظهاراتشان گوش میدهد که همگی آنان را شیفته خود می‌سازد.)) لویی چهاردهم در مدت پنجاه و چهار سال سلطنتش حتی به هنگام بیماری در مصروف داشتن هم خود به اداره امور دولتی کوتاهی نکرد. وی همواره با آمادگی و انتظام فکری در جلسات شوراها و مذاکرات سیاسی حضور مییافت. ((هرگز به الزام يك لحظه پیشبینی نشده، و هیچگاه بدون مشاوره قبلی، تصمیمی نمی‌گرفت؛ وزیران خود را با فراستی بمانند دستچین میکرد؛ و گرچه برخی از آنان مانند کولبر را از مازارن به ارث برد، لیکن خود وی چنان زیرك بود که میتوانست آن افراد را حتی در چند مورد تا هنگام مرگشان در خدمت خویش نگاه دارد. لویی از هر جهت رعایت احترام ایشان را میکرد و به اندازه کافی نسبت به آنان اعتماد نشان میداد، لیکن همواره با دیدگانی باز مراقب اعمالشان بود.

لویی میگوید: ((پس از به کار گماشتن وزیرانم، وظیفه خود میدانستم که سرزده وارد دفتر وزارتشان بشوم...))

بدین ترتیب هزاران نکته بر من آشکار میشد که در تعیین روش کار و رفتارم بسیار سودمند میافتادند.)) به رغم و یا شاید بر اثر همین تمرکز یافتن قدرت در دست يك فرمانروا بود که کشور فرانسه، در آن روزگاری که خورشید بختش اوج می‌گرفت، بهتر از همه دورانهای گذشته اداره شد.

III - نیکولا فوکه: ۱۶۱۵ - ۱۶۸۰

نخستین اقدام لازم سامان بخشیدن به اوضاع مالی کشور بود، که در زمان مازارن دچار اختلال و اختلاس فراوان شده بود. نیکولا فوکه از سال ۱۶۵۳ به سمت رئیس کل دارایی کشور تعیین شد و با انگشتانی چسبناک و دستانی گشاد به اداره امور مالیاتی و تنظیم هزینه‌ها رسیدگی کرد. وی اشکالات تجارت داخلی را تقلیل داد و بر حجم تجارت خارجی افزود؛ و در عین حال با کمال سپاسگزاری و وظیفه‌شناسی عواید

خود را با مازارن و ((مقاطعهکاران وصول مالیاتها)) تقسیم میکرد. ((مقاطعهکاران وصول مالیاتها)) سرمایه‌دارانی بودند که به دولت وام‌های کلان میدادند و در ازای آن اختیار وصول مالیات‌های ناحیه‌های کشور را تا حد مبلغی معین به دست می‌آوردند. این عمل را با چنان درنده‌خویی ماهرانه‌ای به انجام می‌رساندند که در سراسر کشور کسی منورتر از آنان یافت نمیشد. در دوران انقلاب کبیر فرانسه بیست و چهار نفر از این افراد محکوم به اعدام شدند. با همدستی این ((مقاطعهکاران وصول مالیاتها)) بود که فوکه توانست ثروتی بیکران برای خود ذخیره کند.

فوکه در سال ۱۶۵۷ لویی لوو و معمار، شارل لویرن نقاش، و آندره لونوتر منظره‌ساز را مامور ساختن و تزیین کردن کاخ فخم و باشکوه وو - لو - ویکنت کرد و طرح افکنی باغها و پیکره‌های زینتی آن را نیز به ایشان سپرد.

برای به انجام رساندن این نقشه زمانی يك هزار و هشتصد نفر دست در کار بودند، هزینه ساختمان آن به ۱۸،۰۰۰،۰۰۰ لیور سر زد، و مساحتی به وسعت اراضی سه دهکده را به زیر خود گرفت. در آن محل فوکه مجموعه‌ای از پرده‌های نقاشی و پیکره‌ها و اشیای هنری گرانبها، و کتابخانه‌ای مشتمل بر ۲۷،۰۰۰ مجلد - که با بی‌غرضی کامل کتاب مقدس و تلمود و قرآن را پهلوی یکدیگر در خود جای داده بود - گرد آورد. در این اطاق‌های مجلل بود که (چنانکه معروف است) ((بانوان بلند پایه اشرافی پنهانی رفت و آمد میکردند تا با نرخ‌های گزاف لذت مصاحبت خود را به وی ارزانی دارند.)) فوکه با سلیقه‌ای به همان اندازه مشکل‌پسند، لیکن به نرخی ارزانتر، شاعرانی چون کورنی، مولیر، و لافونتین را نیز به گرد خود میخواند تا زینتبخش تالار پذیراییش شوند.

لویی حسرت آن دستگاه پر تجمل را می‌خورد و نسبت به ممر عواید آن گمان بد میبرد. سرانجام وی کولبر را مامور کرد که به عملیات و محاسبات رئیس کل دارایی رسیدگی کند. کولبر گزارش داد که هر چه به دست فوکه انجام می‌گیرد بر پایه فساد و اختلاس است. در هفدهم اوت ۱۶۶۱ فوکه پادشاه جوان را برای شرکت در جشنی بزرگ به وو - لو - ویکنت دعوت کرد. شش هزار نفر مهمان غذای خود را در شش هزار بشقاب طلا و نقره صرف کردند؛ مولیر کم‌دی خیر هسران خود را در میان باغ و گلزار محوطه جلو کاخ به روی صحنه آورد. ضیافت آن شب برای فوکه به قیمت ۱۲۰،۰۰۰ لیور به اضافه آذایش تمام شد. لویی احساس کرد

که آن مرد ((بیش از ظرفیت خود میدزد)). وی از دیدن جمله حکمت‌آمیز لاتینی ((چه مقام رفیعی است که من نتوانم بدان برسم)) که با تصویر سموری در حال بالا رفتن از درخت همراه بود، ایدا خوشش نیامد. در آن شب لویی همچنین متوجه شد که شارل لو برن چهره مادموازل دو لا والیر را، که اکنون یکی از معشوقه‌های پادشاه شده بود، نیز در یکی از تابلوهای کاخ نقاشی کرده است؛ و در همان حال خواست فرمان به دستگیری فوکه دهد، اما مادرش به او فهماند که این اقدام شب خوشی را خراب خواهد کرد.

پادشاه در کمین نشست تا مدارك خیانتکاری رئیس کل دارایی تکمیل شوند. در روز پنجم سپتامبر به رئیس تفنگدارانش دستور داد که فوکه را دستگیر کند. (این تفنگدار موسوم به شارل دو باتز، ملقب به سیور د/آرتانیان، قهرمان معروف رمان آلکساندر دومای پدر بود.) دادرسی فوکه مدت سه سال به درازا کشید و یکی از مشهورترین مراجعات تاریخی در دوره لویی چهاردهم شد. مادام دو سونییه، لافونتین، و برخی دوستان دیگر در راه اثبات برائت فوکه کوشش و تشبیه بسیار به کار بردند، لیکن نامه‌هایی که در کاخ فوکه به دست آمدند بیانی رساتر داشتند و مجرمیت او را مسلم ساختند. دادگاه به تبعید فوکه و ضبط داراییش رای داد. لویی رای دادگاه را به حبس ابد مبدل کرد. مدت شانزده سال آن وزیر خوشدل و خوشگذران در قلعه پنینرول در شهر پیمون به امید آزادی رنج کشید، در حالی که تنها مایه تسلیش وجود پر مهر و وفای همسرش بود. این کیفر ستمگرانه بود، اما از فساد سیاسی کشور یکسره جلوگیری کرد و بر همه آشکار ساخت که تملك اموال مردم به منظور تلذذ شخصی امتیاز خاص پادشاه است.

IV - کولبر فرانسه را از نو میسازد

لویی چهاردهم چنین یادداشت کرده است: ((برای نظارت بر عملیات فوکه، من کولبر را چون بازرسی در دستگاه دارایی همکار او ساختم...، و این مردی بود که به وی حداکثر اعتماد را داشتم، زیرا هوش و پشتکار و درستیش را آزموده بودم.)) دوستان فوکه معتقد بودند که کولبر در حق وی دشمنی شخصی کرده است. شاید هم در این جریان حس حسادت کولبر نسبت به فوکه تا حدی دست در کار بوده است، لیکن رویهمرفته مسلم است که در فرانسه آن زمان هیچ فردی وجود نداشت که به اندازه کولبر در راه خیر و رفاه عمومی فداکاری خستگیناپذیر از خود نشان دهد. معروف است که مازارن در هنگام مرگ به پادشاه گفته بود: ((اےحضرت! من همه چیزم را به تو میدونم، اما اینک دینم را ادا میکنم... با تقدیم کولبر به پیشگاهت.)) ژان باتیست کولبر فرزند پارچه بافی از شهر رنس و نواده بازرگانی دولتمند بود. وی، که خون طبقه بورژوا را در رگها داشت و در محیط اقتصاد و صرفهجویی بار آمده بود، طبعاً از نابسامانی و بینظمی انزجار داشت. گویی طبیعت و گردش دوران او را دستچین کرده بود تا



آنتوان کویزووکس: کولبر. کاخ ورسای (آرشیو اقتصاد کشور فرانسه را از حالت رکود روستایی و تجزیه ملوکالطوایفی درآورد و آن را بر اساس نظام متحدالشکلی مبتنی بر صنعت، تجارت، کشاورزی، و دارایی ملی استوار سازد؛ نظامی که با حکومت متمرکز سلطانی مقتدر همگام باشد و شالوده مادی لازم برای نگاهداری قدرت و عظمت آن پادشاهی را به وجود آورد.

کولبر از همان سن بیست و یک سالگی، که به سمت دفتردار جز وارد خدمت در وزارت جنگ شد، با کوشش شخصی راه خویش را به سوی شهرت و مقام باز کرد، تا جایی که مازارن مباشرت بر اموال خود را به دست با کفایت او سپرد. با سقوط فوکه وظیفه خطیر ترمیم و تجدید سازمان اقتصاد ملی بر عهده کولبر افتاد. در سال ۱۶۶۴ وی همچنین به سرپرستی ساختمانها، کارخانه‌های شاهي، تجارت، و هنرهای زیبا منصوب شد؛ در سال ۱۶۶۵ بازرسی کل خزانه کشور، در سال ۱۶۶۹ وزارت دریاداری، و سپس وزارت دربار بدو سپرده شد. در دوره لویی چهاردهم هیچ کس به این سرعت ترقی نکرد، آنچنان سخت نکوشید، و به آن اندازه خدمات سودمند انجام نداد. اما کولبر شهرت ملی خود را به ضعف خویشاوندپرستی آلوده ساخت، زیرا کولبرهای بیشماري را به مال و مقام رساند، و نیز به تناسب ارزش خدمتی که انجام میداد برای خود پاداش قایل شد. وی اسیر وسوسه خودفروشی بود و در اثبات اینکه از نسل مستقیم پادشاهان اسکاتلند به دنیا آمده است اصرار میورزید. گاهی اوقات در شتابی که برای انجام دادن امور داشت قوانین موجود را تا حدی زیر پا میگذاشت یا با رشوه دادن به مقامات متنفذ موانع را از سر راه خود برمیداشت. کولبر با فزونی گرفتن قدرتش رفتاری تحکامیز یافت و پاهایی را که خون اصالت نژادی از زخمشان میچکید چنان لگدکوب کرد که خشم اشرافیان را نسبت به خود برانگیخت. وی در احیای اقتصاد فرانسه همان روشهای مستبدانه ریشلیو را به کار برد. کولبر نیز چیزی بهتر از یک صدراعظم نبود.

کولبر برنامه اصلاحی خود را با نظارت در روشهای معمول برای وصول مالیاتها آغاز کرد. سپس لشکریان را با آذوقه و لباس و انواع سلاحها مجهز ساخت و به امیران محلی و صرافان وامهای هنگفت داد. برخی از این صرافان به اندازه پادشاهان ثروت داشتند؛ از جمله ساموئل برنار صاحب سرمایه‌های به مبلغ ۳۳,۰۰۰,۰۰۰ لیور بود. بسیاری از ایشان نیز با ازدواج با افراد طبقه اشراف و خریدن یا به دست آوردن القاب خانوادگی و فراهم آوردن دستگاه پرتجملی که از دسترس اصیلزادگان تهیدست به دور بود، خود را مورد رشك و غبطه آنان قرار دادند. این صرافان در برابر پولهایی که به وام میدادند، به نسبت نامعتبر بودن وضع وام گیرنده، تا هجده درصد بهره میگرفتند. به درخواست کولبر، پادشاه یک ((دیوان عدالت)) تاسیس کرد تا به هر گونه اختلاس و خلافتکاری مالی از سال ۱۶۳۵ به بعد، ((در مورد هر کس در هر مقام و موقعیتی باشد)) رسیدگی کند. کلیه سازمانهای مالی، ماموران وصول مالیاتها، و موجران و رباخواران مکلف بودند که دفاتر و اسناد خود را ارائه دهند و ثابت کنند که عوایدشان را از راههای قانونی به دست آورده‌اند. هر کس که در معاملات دست پاك نشان نمیداد، پایش در بند و داراییش ضبط میشد. ((دیوان عدالت)) ماموران خود را به سراسر کشور فرستاد و خبرچینان را مورد تشویق قرار داد.

بسیاری از ثروتمندان به زندان افتادند و برخی از آنان بر چوبهدار شدند. طبقات بالا از وجود ((کولبر مخوف)) اظهار نفرت کردند، و طبقات پایین به شادی درآمدند. سرمایه‌داران در بورگونی شورش علیه وزیر برپا ساختند، اما توده مردم سلاح به دست در برابر ایشان قیام کردند، و حکومت با زحمت بسیار توانست سرمایه‌داران را از آفت خشم مردم مصون دارد. سرانجام ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ فرانک از طرف سرمایه‌داران متمرّد به خزانه کشور تادیه شد و ترس برای مدت یک نسل خیانتکاریهای مالی را تعدیل کرد. کولبر با داس صرّفهجویی در مزرعه مالی کشور به راه افتاد و نیمی از ماموران ادارات دارایی را درو کرد. شاید به تلقین او بود که لویی کلیه افراد خاندان سلطنتی را، که بدون انجام وظیفه مستمری دریافت میداشتند، از مقام اسمیشان برکنار کرد. بیست نفر ((منشیان شاهي)) اخراج شدند تا معیشت خود را از راه دیگری به دست آورند.

تعداد وکلای خصوصی، فرمانبران، پرده‌داران، و دیگر خدمتگزاران درباری بشدت کاهش یافت. به عموم ماموران مالی دستور داده شد که صورت حسابهای دقیق و روشن خود را برای ارائه آماده داشته باشند. کولبر وامهای کهنه دولت را به صورت وامهای تازه‌ای با بهره کمتر تجدید کرد. وی روشهای مالیاتها را آسانتر ساخت، و چون به اشکال وصول مالیاتها معوق پیبرد، پادشاه را واداشت تا دیون مالیاتی باقیمانده از سالهای ۱۶۴۷ تا ۱۶۵۸ را ملغا کند. در سال ۱۶۶۱ کولبر میزان مالیات عمومی را پایین آورد، و هنگامی که در سال ۱۶۶۷ مجبور شد برای تامین هزینه‌های ((جنگ انتقال)) و تجمّل پرستی کاخ ورسای بار دیگر آن را بالا ببرد، اندوه بسیار خورد.

بزرگترین خطای کولبر برقرار داشتن اصول مالیات بندی گذشته بود. اما از طرفی هم بیم آن میرفت که وارد آوردن هرگونه تغییر اساسی منجر به آشفتگی اوضاع و قطع عواید مالیاتی شود. خزانه دولت در اصل دو ممر عایدی داشت: یکی مالیات زمین، و دیگری مالیات نمک. در بعضی ایالات مالیات زمین بر ملک غیرمنقول وضع میشد و در برخی دیگر بر عایدی آن. اشراف و روحانیون از پرداخت این مالیات معاف بودند، به طوری که سنگینی پرداخت آن بر دوش ((طبقه سوم))، که شامل بقیه اهالی کشور میشد، فشار میآورد. دولت برای هر ناحیه سهمیهایی مالیاتی تعیین میکرد و مسئولیت جمع آوری آن مبلغ بر عهده معتمدان محل بود. مالیات نمک از بهای نمک عاید خزانه میشد و انحصار فروش نمک در دست دولت بود، که عموم اهالی را مجبور میکرد در مواعیدی معین مقداری نمک به نرخ دولتی خریداری کنند. غیر از این دو مالیات اصلی، انواع مالیاتهای فرعی و حقوق گمرکی نیز وجود داشتند، علاوه بر آنکه یک دهم از محصول سالانه دهقانان نیز میبایست به کلیسا تادیه شود. اما این عشریه در عمل خیلی کمتر از یک دهم کل محصول دهقانان بود و معمولاً با بخشش و مدارا وصول میشد.

اصلاحات کولبر کمتر از همه شامل حال کشاورزی شد. اصول فنی کشت زمین هنوز چنان بدوی بود که به هیچ وجه نمیتوانست آذوقه بیست میلیون سکنه کشور را، که بیهیچ مانع و وسواسی در حال تکثیر نسل بودند، تامین کند. در بسیاری از خانوادهها تا بیست فرزند به دنیا میآمدند و، اگر جنگ و قحطی و بیماری و مرگ کودک در میان نبود، با گذشت هر بیست سال تعداد نفوس کشور دو برابر میشد. با این حال، کولبر، به عوض آنکه در پی راه چارهایی برای افزایش بارآوری زمین زراعتی برآید، برعکس، در مورد افرادی که زود ازدواج میکردند معافیهایی مالیاتی قابل شد و برای خانوادههایی پر زادوولد جایزههایی نقدی تعیین کرد: ۱۰۰۰ لیور برای والدینی که ده فرزند داشتند و ۲۰۰۰ لیور برای آنهایی که دوازده فرزند داشتند. وی با ازدیاد مراکز رهبانیت به مخالفت پرداخت، زیرا آنها را تهدیدی بر نیروی کارگری فرانسه میدانست. با اینهمه میزان توالد در فرانسه دوره لویی چهاردهم، به علت بالا رفتن میزان مالیاتها بر اثر جنگهای پیدری و شدت یافتن فقر عمومی، کاهش یافت. از طرف دیگر، عامل جنگ بتهایی نتوانست چنان نفوس را به کشتن دهد که تعادلی میان میزان توالد و مقدار آذوقه موجود در کشور برقرار سازد. در این راه طاعون نیز میبایست با جنگ همکاری کند. هرگاه در بخشی از کشور دو سال پی در پی محصول کافی بدست نمیآمد، آن ناحیه به احتمال قوی دچار قحطی میشد. زیرا حمل و نقل داخلی چنان ناقص و عقبمانده بود که جبران کمبود محصول در ناحیهایی از کشور با فراوانی محصول در نواحی دیگر صورت امکان مییافت. هیچ سالی نمیزدشت که در گوشههایی از خاک فرانسه قحطی روی ندهد. سالهای ۱۶۴۸ - ۱۶۵۱، ۱۶۶۰ - ۱۶۶۲، ۱۶۹۳ - ۱۶۹۴، و ۱۷۰۹ - ۱۷۱۰ دورههایی وحشتناک بوبرگ و نوایی در فرانسه بودند، به طوری که در برخی از ایالات تاسی درصد از اهالی تلف شدند. در سال ۱۶۶۲ پادشاه غله وارد کرد و آن را به بهای نازل به مردم فروخت یا در میان بینوایان توزیع کرد؛ علاوه بر آن مبلغ ۳،۰۰۰،۰۰۰ فرانک از دیون مالیاتی را به مردم بخشید. قانونگذاری نوین پارهایی از مصایب زندگی روستاییان را از میان برداشت. غصب دام و اراجه و ابزار کار روستایی در مقابل بدحیث، حتی اگر آن روستایی به خزانه پادشاهی مقروض باشد، اکیدا ممنوع شد. در هر ناحیه طویلههایی از طرف دولت دایر شدند تا دهقانان بتوانند مادیانها و دواب خود را در آنها مجاناً تیمار کنند. حق عبور شکارچیان از مزارع کشت شده سلب شد. معافیهایی مالیاتی به کسانی توفیق شد که زمینهای بایر و متروک را از نو کشت میکردند. اما این مرهمهای تسکین بخش ماده فساد - یعنی عدم تعادل در باروری انسان و بارآوری خاک زراعتی و نیز کمبود وسایل و ابزار - را ریشهکن نمیکرد. کلیه مراکز روستایی اروپا مبتلا به همین درد بودند. میتوان گفت که وضع دهقانان فرانسوی تا حدی بهتر از همکاران انگلیسی و آلمانیشان بود. کولبر کشاورزی را فدای صنعت کرد. وی برای تامین آذوقه جمعیت روزافزون شهرها و نیز لشکریان شاهي، که در حال توسعه بودند، قیمت غله را ثابت نگاه داشت و نگذاشت که به تناسب بهای محصولات دیگر بالا رود. در نظر او از اصول مسلم بود که: هر دولت برای حفظ قدرت خود نیازمند عواید فراوان و ارتشی متشکل از سربازان زورمند و مجهز است؛ و دیگر اینکه از دهقانانی که به دشواریهای کار کشاورزی خو گرفته بودند پیاده نظامی جان سخت به وجود میآمد؛ و همچنین دو عامل صنعت و تجارت باید ثروت و ابزار کار مورد نیاز حکومت را تامین کنند. بنابراین، هدف اصلی کولبر توسعه و تشویق صنعت بود.

حتي تجارت مييايست تابع صنعت باشد، و از اين رو تعرفه‌هاي گمركي وضع شدند تا از رقابت تهديدآمیز مصنوعات خارجي جلوگیری به عمل آید. کولبر، به پيروي از روشهاي اقتصادي سولي و ریشليو، کلیه کارخانه‌ها و تجارتخانه‌هاي کوچک فرانسه را، تحت نظارت دولت، به صورت اتحادیه یا شرکتهاي عمومي درآورد؛ به اين معني که هر صنعتي با اصناف، سرمايه، استادان، شاگردان، و فروشندگان سيار تشکیل اتحاديه‌اي دادند که در امور صنعتي، تعيين قيمتها و دستمزدها، و نحوه فروش تابع مقررات دولتي باشند. وي کوشيد که جنس هر يك از مصنوعات کشور را به حد اعلاي خوبي برساند، و اميد داشت که از اين راه بازارهاي خارج را مفتون ظرافت طرح و کمال مصنوعات فرانسوي سازد. هم او و هم لويي چهاردهم معتقد بودند که ذوق زيورپرستي اشرافيان فرانسه خود پشنياني بزرگ و عملي موثر در رونق تجارت اجناس تجملي کشور خواهد بود. بدین ترتيب، زرگران، حکاکان، مبل‌سازان، و فرشینه‌بافان در مراکز صنعتي گرم کار شدند و شوق شهرت يافتند.

کولبر کارخانه گوبلن پاریس را کلا ملي کرد و آن را به صورت سازماني درآورد که سرمشق نظم و روش کار بود.

وي، با اعطاي معافيتهاي مالياتي و وامهاي دولتي و پايين آوردن نرخ بهره به پنج درصد، به پيشرفت اقدامات اقتصادي کمک شايان کرد. همچنين به صاحبان صنايع جديد اجازه داد که از حق انحصار برخوردار شوند تا کارشان نصبح بگیرد و براساسي محکم استوار شود. پيشه‌وران بيگانه مورد انواع تشويقات مالي قرار گرفتند تا فرانسه را مقر هنرنامي خود سازند؛ شيشه‌گران و نيزي در سن - گوبن ماوا گزیدند؛ آهنگران سوئدي به پاریس دعوت شدند؛ و يکي از هلنديهاي پروتستان، پس از آنکه اطمینان يافت که در فرانسه آزادي ديني خواهد داشت و دولت نيز سرمايه‌اي به او وام خواهد داد، کارخانه پارچه‌بافي بزرگي در شهر آبیول دایر کرد. در سال ۱۶۶۹، در فرانسه ۴۴،۰۰۰ دستگاه بافندگي وجود داشت؛ شهر تور بنته‌ايي داراي ۲۰،۰۰۰ کارگر نساجي بود.

در اين دوره فرانسه توتکاري فراوان کرده و در صنعت ابريشم سازي شهرتي بزرگ به دست آورده بود. با افزايش لشکريان لويي چهاردهم کارخانه‌هاي پارچه‌بافي نيز متعدد شدند تا پوشش آنها را تأمين کنند. بر اثر عوامل ترغيب‌آمیز، صنايع فرانسه بسرعت توسعه يافتند. بسياري از آن صنايع محصولاتي براي بازار داخلي و بازار بينالمللي توليد ميکردند، و پارهاي از آنها چنان رونق يافتند که از لحاظ تجهيزات، سازمان اداري، و حجم بهره‌داري به مرحله اقتصاد سرمايه‌داري رسيدند. پادشاه دلبسته اقدامات صنعتي کولبر شد؛ از کارگاه‌ها ديدن کرد، اجازه داد که محصولات مرغوب کارخانه‌ها را به نشانه‌اي خاندان سلطنتي مهور کنند، مقام اجتماعي بازرگانان را بالا برد، و صاحبان صنايع بزرگ را در سلك اشراف آورد.

دولت تحصيلات فني و علمي را تشويق کرد و وسايل اشاعه آنها را فراهم آورد. کارگاه‌هاي لوور، توپلري، و گوبلن، و مراکز کشتي سازي به صورت مدارسي براي آموزش شاگردان در آمدند. کولبر بر ديرو پيشدستي جست و نظارت بر تاليف و انتشار يك جلد دایره‌المعارف هنرها و کارهاي دستي، و نيز چاپ کتاب مصوري در شرح انواع دستگاه‌هاي مکانیکی، را به عهده گرفت. آکادمي علوم رساله‌هايي درباره ماشينها و صنايع مکانیکی منتشر کرد؛ مجله ژورنال د/ساوان فنون صنعتي نوين را مورد بحث و بررسي قرار داد. پرو، معماري که ساختمان جلوخان خاوري لوور را در دست داشت، از مشاهده کار دستگاهي که توده حجيم سنگي به وزن ۱۰۰،۰۰۰ کيلو را بلند ميکرد به شگفتي افتاد. اما در عين حال، کولبر با روي کار آمدن ماشينهايي که موجب عاقل ماندن و اخراج کارگران ميشدند شديدًا مخالفت کرد. کولبر، که پيوسته اشتياق مفرط به برقراري نظم و کاري داشت، صنايع را ملي کرد و مقررات صنعتي را با نظارت شوراهي بخش و اصناف به طرزي متراکم توسعه داد. هزاران بخشنامه روشهاي توليدي، اندازه و رنگ و جنس محصولات، و ساعات و شرايط کار را معين و محدود ميکردند. در هر شهر هيئتهاي ناظر مامور بودند که از به بازار آمدن هر نوع محصولات کارخانه‌اي و دستي نامرغوب جلوگیری به عمل آورند. نمونه‌هاي مصنوعات معيوب با نام سازنده يا کارخانه‌دار ايشان در معرض

تماشای عمومی قرار داده میشدند. اگر خلافکار جرم خود را تکرار میکرد، در دادگاه صنفی مورد مواخذه قرار میگرفت؛ و اگر بار سوم محصولی معیوب به بازار میفرستاد، در شارع عام به تیری بسته میشد تا مردمان او را لعن و تحقیر کنند. عموم مردانی که بدن سالم داشتند ملزم به کار کردن بودند؛ یتیمان را از نوانخانه‌ها بیرون میآوردند و در صنایع مختلف به کار میگماشتند؛ گدایان را از معابر جمع آوری میکردند و به کارگاه‌ها میفرستادند؛ کولبر با خاطری شاد به عرض پادشاه میرساند که حتی کودکان نیز میتوانند در دکه‌ها کسب معیشتی کنند.

کارگران، تقریباً مانند لشکریان، با انضباطی سخت به سر میبردند. تنبلی، بیلیاقتی، بدزبانی، نافرمانی، بدمستی، رفتن به میخانه‌ها، زنبازی، و بیحرمتی در کلیسا از جانب ایشان گناهای مستوجب تنبیه به شمار میآمدند که میبایست به توسط کارفرمایانشان کیفر داده شوند؛ گاهی کار تنبیه ایشان به شلاق زدن میکشید.

ساعت کار روزانه بسیار طولانی بود - دوازده ساعت یا بیشتر، با فاصله‌هایی به مدت سی تا چهل دقیقه برای صرف غذا. مزد کارگران ناچیز بود و قسمتی از آن در مقابل اجناسی که بهایشان را کارفرمایان تعیین کرده بودند پرداخت میشد. بنابه محاسبه وبان، مزد روزانه پیشه‌وران در شهرهای بزرگ به طور متوسط دوازده سو فرانسه (کمتر از یک سوم دلار) بود، گرچه باید گفت که هر سو قدرت خرید نیم کیلو نان را داشت. دولت تعداد جشنهای دینی را تقلیل داد تا مردم در آن روزها از کار معاف نباشند؛ اما سی و هشت تعطیل دینی بر جای ماند، و بدین ترتیب مردم در سال رویهمرفته نود روز استراحت داشتند. اعتصاب عمل غیرقانونی شمرده شد. کارگران حق نداشتند برای بهتر کردن شرایط زندگی خود دستبندی و تظاهرات کنند؛ در شهر روشفور عده‌ای از کارگران به جرم شکایت کردن از کمی دستمزد خود به زندان افتادند. ثروت طبقه بازرگانان افزایش یافت و عواید دولت بالا گرفت؛ لیکن وضع کارگران در زمان لویی چهاردهم احتمالاً از وضع آنان در قرون وسطی بدتر شده بود. کشور فرانسه در دو جبهه صنعت و جنگ نظم و نسق یافت.

کولبر در عالم تجارت نیز، مانند همه سیاستمداران زمانش، بر این عقیده بود که اقتصاد ملی باید حداکثر ثروت و بینایی را در کشور تامین کند؛ و نیز چون طلا و نقره به عنوان وسیله مبادله عناصری آنچنان ارزنده‌اند، پس تجارت ملی باید براساس ((تعادلی به سود کشور تنظیم شود)) - بدین معنی که مقدار صادرات بر واردات فزونی داشته باشد تا سیلی از طلا و نقره را به درون کشور بکشاند. تنها از این راه بود که فرانسه، انگلستان، و ایالات متحده هلند که معدن طلا و نقره‌ای نداشتند، میتوانند نیازمندیهای خود را برآورند و در هنگام جنگ ساز و برگ لشکریانشان را تامین کنند. این بود روشی که به نام ((مرکانتیلیسم)) خوانده شد؛ گرچه بعضی از علمای اقتصاد آن را به باد تنقید گرفته‌اند، باید انصاف داد که در آن دوران که جنگهای مکرر پیش میآمد مزایای روش فوق انکارناپذیر بود. با این روش اقتصادی، تعرفه‌های گمرکی به منظور حمایت از محصولات داخلی و مقرراتی که در قرون وسطی در هر بخش به طور جداگانه اجرا میشد در سراسر کشور جاری و نافذ گشت. در واقع وقتی که دولت بخش را واحد تولید و حکومت کشوری قرار داد، میزان حمایت از محصولات داخلی افزایش یافت. بدین ترتیب، برحسب نظریه اقتصادی کولبر، مزد کارگران میبایست کم باشد تا حاصل دسترنجشان بتواند در بازارهای خارجی رقابت کند و طلا را به درون کشور بیاورد؛ پاداش کارفرمایان میبایست زیاد باشد تا ایشان را به تاسیس صنایع و تولید مصنوعات برانگیزد، بخصوص تولید اجناس تجملی که گرچه در جنگ مصرفی نداشتند، با اندک هزینه صادراتی سود هنگفتی به بار میآوردند؛ و نیز نرخ بهره میبایست نازل باشد تا معامله‌گران را به وام گرفتن از دولت ترغیب کند. در آن انبوه نابسامان دولتها، خوی رقابت پیشه آدمی اساس ملی خود را بر احتمالات وقوع جنگ و نیازمندیهای حاصل از آن مبتنی میساخت. صلح هم نوعی جنگ است، با وسایل و سلاحهای دیگر.

بنابر آنچه گذشت، در نظر کولبر (همچنانکه در نظر سولی، ریشلیو، و کرامول) خاصیت ذاتی تجارت عبارت بود از صدور اجناس ساخته شده برای به دست طلا یا مواد خام.

کولبر در سال ۱۶۶۴ و بار دیگر در سال ۱۶۶۷ عوارض گمرکی وارداتی را که در هنگام جنگ بیش از محصولات داخلی به فروش میرفت بالا برد؛ و چون علاج کار نشد، ورود آن اجناس را بکلی قدغن کرد. وی همچنین برای صدور مواد مورد نیاز داخلی عوارض سنگینی وضع کرد، ولی مالیات بر صدور اجناس تجملی را تخفیف داد.

در ضمن کولبر کوشید تا تجارت داخلی را از پرداخت باج راه رها سازد. وی تجارت ملی فرانسه را در بند موانع مرزبندیهای داخلی و حقوق گمرکی ایالات، شهرها، و امیرنشینها یافت. برای حمل کالا از پاریس به ساحل دریای مانش، یا از سویس به پاریس، میبایست در شانزده نقطه باج راه بپردازند، همچنانکه از اورلئان به نانت بیست و هشت بار باج راه پرداخته میشد. البته در زمانهای گذشته، به علت اشکالات حمل و نقل و امکانات رقابت فئودالی و تنازع بقا میان بخشهای همسایه، که در آن هر ناحیه میکوشید تا مایحتاج خود را تامین سازد و در عین حال از مصنوعات ملی حمایت به عمل آورد، دلایلی برای وضع و برقراری این باجگیری وجود داشت.

اما اینک که فرانسه از لحاظ سیاسی وحدت یافته بود، پرداخت باجهای راه در داخل کشور نتیجهای جز مختل کردن تجارت و اقتصاد ملی نداشت. کولبر در ۱۶۶۴ با گذراندن قانونی خواست کلیه باجهای داخلی را ملغا کند، اما با مقاومتی شدید روبهرو شد؛ در نیمی از خاک فرانسه پرداخت باج راه همچنان ادامه یافت؛ بعضی از این باجگیریها تا زمان انقلاب کبیر به قوت خود باقی ماند، و خود یکی از علل جزئی بروز انقلاب شناخته شده است. با اینهمه، کولبر، که میخواست درمانی برای کجرویها و خلافتکاریها ببیند و به هر طریقی که باشد بر رونق تجارت کشور بیفزاید، آنچنان مقررات سنگینی وضع کرد که گاهی برعکس تجارت را دچار اختناق ساخت. گفته معروف او (یا یکی از منقدانش) بدین مضمون بود: ((آزادی روح تجارت است. باید به مردم آزادی عمل داد.)) این جملهای بود که میبایست موجی از تاریخ را به وجود آورد.

او کوشش بسیار کرد تا برای سهولت حمل و نقل داخلی راههایی تازه بگشاید. ابتدا شبکههای از جادههای پادشاهی بهوجود آورد که در اصل فایده نظامی داشت، لیکن در توسعه تجارت نیز سودمند افتاد. در آن زمان مسافرت زمینی هنوز کند و دشوار بود. مادام دوسونیه برای رفتن از پاریس به ملکش در شهر ویتیره، از ایالت برتانی، مدت هشت روز با کالسکه سفر کرد. به پیشنهاد پیر پول دو ریکه، کولبر دوازده هزار نفر را به حفر کانال بزرگ لانگدوک گماشت. طول آن کانال ۲۶۰ کیلومتر بود و ارتفاع آن از سطح دریا گاهی به ۲۵۳ متر میرسید.

بدین ترتیب، در سال ۱۶۸۱ خلیج بیسکی در اقیانوس اطلس از طریق رود گارون، کانال لانگدوک، و رود رون به دریای مدیترانه متصل شد، و تجارت فرانسه با به دست آوردن راهی میانبر از عبور از خاک پرتغال و اسپانیا بینایز گشت.

کولبر بر کشور هلند رشک میبرد که از مجموعه بیست هزار جهاز تجارتي دریاهای شمال اروپا پانزده هزار را در تملک داشت، و حال آنکه فرانسه فقط صاحب ششصد جهاز بود. وی تعداد ناوهای نیروی دریایی فرانسه را از ۲۰ به ۲۷۰ رساند؛ لنگرگاهها و باراندازها را مرمت کرد؛ و مردان را برانگیخت تا بدون پروا به خدمت نیروی دریایی درآیند؛ همچنین شرکتهایی برای تجارت با جزایر هند غربی، هند شرقی، شرق طالع، و دریای شمال اروپا تاسیس کرد، یا اگر وجود داشتند، به اصلاح و تقویتشان پرداخت. کولبر به این شرکتها امتیازاتی بخشید تا کارشان رونق بگیرد، ولی در این مورد نیز مقررات پیچیده و مفصلی وضع کرد که سرانجام موجب فلج کردن فعالیت آنان شد. با اینهمه، تجارت خارجی کشور گسترش یافت. کالاهای فرانسوی در دریای کارائیب و در خاور دور و میانه و نزدیک با کالاهای انگلیسی و هلندی به رقابت پرداختند. ماریسی، که بر اثر ضعف کشتیرانی فرانسه از چندی پیش رو به انحطاط گذارده بود، بزرگترین بندر مدیترانه شد. کولبر پس از ده سال آزمایش و مشاوره و تلاش مداوم، قانون نامهای برای کشتیرانی و تجارت دریایی فرانسه مدون و منتشر کرد (۱۶۸۱)، و چیزی نگذشت که کشورهای دیگر نیز

آن را پذیرفتند. وی سازمان بیمه‌های برای حمایت از اقدامات تجاری مخاطره‌آمیز در دریاها تأسیس کرد. مشارکت کشور فرانسه در تجارت بردگان را قانونی شمرد، لیکن کوشید تا با وضع مقرراتی عادلانه و انسانی از شقاوت آن جلوگیری به عمل آورد. کولبر پویندگی و ایجاد مستعمرات را تشویق کرد، بدان امید که بازارهایی برای مبادله مصنوعات فرانسه با مواد خام به‌دست آورد و نیز نیروی تجارت دریایی را در فعالیت نگاه دارد تا در صورت وقوع جنگ بتواند از آن استفاده کند. در آن زمان بود که استعمارگران و پویندگان فرانسوی در کانادا، آفریقای غربی، و جزایر هند غربی پخش شدند، و نیز برای نخستین بار قدم به ماداگاسکار، هندوستان، و سیلان گذاردند. کورسل و فرونتناک در ناحیه ((دریاچه‌های بزرگ)) به پویندگی مشغول شدند (۱۶۷۱ - ۱۶۷۳). کادیاک در محلی که امروزه دترویت نامیده می‌شود مستعمره فرانسوی بزرگی بنیاد نهاد. لاسال (که اجازه رسمی داشت تجارت بردگان هر ناحیه‌ای را که کشف کرد منحصر در دست بگیرد) در سال ۱۶۷۲ با زورقی نحیف مسیر رودخانه میسی سیپی را در پیش گرفت و، پس از دو ماه سفر پر مخاطره، به خلیج مکزیکو رسید. وی دلتای میسی سیپی را متصرف شد و به نام پادشاه فرانسه آن را ایالت لوئیزیانا خواند. کشور فرانسه اکنون بر دره‌های رودهای سنت لارنس در کانادا و میسیسیپی در قلب امریکای شمالی دست یافته بود.

رویه‌مرفته - گرچه تاکنون فقط بخشی از خدمات کولبر را خاطرنشان ساختهایم و از اقدامات او در زمینه علم و ادب و هنر چیزی به بیان نیاوردیم - باید گفت که آن مرد یکی از خدمتگزارترین شخصیت‌های تاریخی به شمار می‌آید که در زندگی خود منشا آثار و اقدامات بسیار شد. پس از شارلمانی هیچ مغز منفردی در فرانسه به وجود نیامده بود که چون کولبر کشوری آنچنان معظم را، از جهانی آن همه گوناگون، به آن اندازه اصلاح کند. گرچه آن همه مقررات که کولبر وضع کرد موجب اخلاق و اختناق شدند و او را بدنام کردند، بیشک همان اصول و قوانین بودند که شالوده اقتصاد فرانسه امروزی را به‌وجود آوردند؛ خدمت بزرگ ناپلئون نیز جز این نبود که در تدبیر کشورداری و وضع قوانین از کولبر پیروی کند، یا دست کم رویه‌هایش را مورد تجدیدنظر قرار دهد. کشور فرانسه مدت ده سال در چنان نعمت و سعادت به سر برد که نظیر آن را در گذشته هرگز به خود ندیده بود. آنگاه معایب نظام حکومت و کج روی‌های پادشاه ورق را برگرداند و وضع را خراب کرد. کولبر بشدت علیه زیاده‌روی‌های پادشاه و دربار و نیز علیه بیماری جنگ‌طلبی، که در دوران پیری شاه نیروی فرانسه را به نیستی میکشاند، اعتراض کرد. لیکن باید گفت تعریف‌بندی‌های سنگین خود او بود که، همراه با حرص لویی به کسب قدرت و پیروزی، موجب وقوع برخی از آن جنگ‌ها شد. درواقع رقیبان تجاری فرانسه اقدام آن کشور را در مورد بستن بندرهای خود به روی کالاهای ایشان تقبیح کردند. لطمه اصلاحات کولبر ابتدا بر پیکر روستاییان و پیشه‌وران وارد آمد، سپس حتی بازرگانانی که از قبل روستاییان و پیشه‌وران دولتمند شده بودند کولبر را متهم کردند که با قوانین و مقررات خود سد راه ترقی شده است. معروف است که یکی از آن وزیران چنین مورد خطاب قرار داد: ((هنگامی که دیدید ارباب از یک طرف کج شده است، شما هم کوتاهی نکردید و آن را از طرف دیگر واژگون کردید.)) کولبر در وضعی سرخورده و بدنام دار فانی را وداع گفت (۶ سپتامبر ۱۶۸۳) و جسد او را شبانه به خاک سپردند تا مبادا مورد اهانت رهگذران واقع شود.

V - آداب و اخلاق

عصر لویی چهاردهم دوران سخت‌گیری در آداب و بی‌قیدی در اخلاق بود؛ و جامعه شخص نشانی از جاه و مقام او شمرده می‌شد. طبقات متوسط به شیوه پیرایشگران جامه‌های ساده به تن میکردند - قیایی سیاه بر روی پیراهن شلوار و مچ پیچ. اما طبقات ممتاز جامعه هر چه فاخرتر می‌پوشیدند و مردان بیش از زنان خود را به تجمل و زیور می‌آراستند. کلاه مردان بزرگ و نرم بود و لب‌های پهن و مزین به ملایه‌های طلائی داشت که یک طرف یا سه طرفش رو به بالا برمیگشت و پیری بلند داشت که به وسیله قلابی فلزی بر آن لبه نصب می‌شد. چون لویی چهاردهم به تخت نشست، خود او - و به تبع وی همه درباریان - استعمال کلاه‌گیس را، که از دوران پدر سرتاسش معمول شده بود، متروک ساخت، زیرا جعبه‌های بلوطی رنگ موی پادشاه جوان بیش از آن جذاب بودند که دل به پنهان داشتنشان رضایت دهد. اما پس از سال ۱۶۷۰ که سرش اندک

اندك از مو خالي شد، او نيز رو به كلاهگيس انگلستان، و آلمان هر سري كه دعوي بزرگي داشت به تاج جعدهاي عاريتي پودر خوردهاي كه تا سر دوش يا پايينتر ميغلطيد زينت يافت، و اين چيزي بود كه همه مردان را در انتظار به هم شبیه میساخت - به جز در نظر همبسترانشان. ريش تراشیده میشد و سبیل پرورش مییافت. دستكشها با مچ بلند و زينت فراوان ساخته میشدند و در روزهاي سرد مرد و زن دستگرمکن خز به همراه داشتند. اکنون يقه چيندار بلند مردانه جاي خود را به دستمال گردن ابريشمي داده بود كه به طور آزاد و گشاد به دور گردن بسته میشد. نيمنته تنگ و قديمي مردان میدان را براي رواج يافتن سرداري بلند و پر از زيور خالي كرده بود؛ شلوار کوتاه و چسبان ران مردان را با ظرافت تمام در بر میگرفت و در زیر زانو با قلاب يا نواري تنگ بسته میشد؛ سرداري مردان از همه طرف بسته بود، به جز در قسمت جلو كه از دو سمت اريب ميرفت و باز میماند و آستينهاي سرداري نيز به سرآستينهاي مزین به توري منتهي میشد. قانونا فقط اشراف اجازه داشتند كه جامه خود را با مفتول طلادوزي يا با سنگهاي قيمتي تزئين كنند، اما افراد غيراشرافي پولدار، از هر طبقه كه بودند، خود را از اين قانون مستثنا ميداشتند. جوراب مردانه معمولاً از ابريشم ساخته میشد. مردان همه وقت، حتي براي رقصیدن، نوعي پوتين ظريف و كمی پاشنه دار به پا میکردند.

جامه زنان درباري آزاد و مواج بود تا با اخلاقتان جور آید. بالا تنهشان، به جز در جلو سينه، با تسمه و قلاب سفت بسته میشد؛ آن هم چنان كه پانورژ در كتاب را بله تصريح كرده بود: تا پستانهاي برجسته را جولانگاه نگاههاي حريص قرار دهد. دامنهاي چتري و آستينهاي باددار، به دنبال ريشليو، از صحنه مد روز خارج شده بودند. لباسهاي بلند زنانه همه به رنگهاي شادبيخس انتخاب میشدند و با قلابدوزيهاي فراوان و نقوش در هم زينت مییافتند؛ كفشهاي پاشنه بلند تنگ پاهاي خسته را در قالب ظريف خود میفشردند؛ موي سر با سلیقه خاص به روبان و جواهر آراسته و به عطر دلانگيز آغشته میگشت. نخستين مجله مد لباس در سال ۱۶۷۲ انتشار يافت.

آداب و اطوار آميخته به طمانينه و وقار بودند، گرچه در پشت شكوه مواج كلاههاي سلامدهنده و دامنهاي لغزنده بسياري اعمال خشن و ناهنجار پنهان میشدند. مردان آب دهان به كف اتاقها میانداختند و حتي در روي پلكانهاي كاخ لوور ادرار میکردند. شوخطبعي جنبه خشونت و زخمزبان به خود میگرفت. ليكن گفتگو در ميان طبقات ممتاز با ادب و ظرافت فكر برگزار میشد، حتي اگر بحث بر سر مسائل فيزبولوژيك و جنسي بود. مردان از زنان رسوم ظرافت رفتار و نكتهداني میآموختند؛ درست و روشن حرف میزدند، از عبارتپردازی و فضل فروشي پرهيز میجستند، و درباره هر موضوع، به هر اندازه كه تلخ و سنگين بود، با شیرین بیاني و سبکسري اظهار عقیده میکردند. مباحثه جدي ناپسند بود. آداب سفره رو به تكامل ميرفت.

پادشاه تا پايان عمرش به غذا خوردن با انگشتان ادامه داد، اما در آن زمان چنگال مورد استعمال عمومي قرار گرفته بود. در حدود سال ۱۶۶۰ استعمال دستمال سفره رواج يافت و از آن پس ديگر انتظار نميرفت مهمانان نجيبزاده انگشتان خود را با سفره روي ميز پاك كنند.

در اين عصر آدابداري و تشریفات، عواطف اجتماعي و نوعپروري را مقام منزلتي نبود. با افزايش ثروت طبقات ممتاز، نيكوكاري نسبت به مستمندان كاهش يافت. اصول اخلاقي در ميان طبقات متوسط پايين پايدارتر از همه طبقات ديگر بود، زيرا براي آن گروه مردم، كه از جاني وسايل زندگي ماديشان تامين بود و از جانب ديگر هواي ترقي و كسب مقام در سر داشتند، رعايت حسن سلوك و مردمداري نه فقط امكانپذير بلكه ضروري بود. در نظر عموم طبقات، فرد آرمانی ((مرد شريف)) بود، اما نه مرد شريف و درستكار، بلكه مرد اشرافي كه شجره خانوادگي و اطوار خوب موروثي را با رفتار خوب شخصي در وجود خود جمع میداشت. درستكاري و راستكرداري كمتر مطمح نظر بود. با وجود مقررات سخت كولبر و دستگاه جاسوس بازي لويي چهاردهم، اختلاس و ارتشا در كارهاي ديواني عموميت داشت و خصوصاً، به پيروي از رسم فروش مشاغل دولتي به عنوان قلمي از عوايد خزانة كشور، از جهتي مورد تشويق قرار میگرفت. جنايات از آزمندي دولتمندان، نیازمندی مستمندان، و هوسمندی بیبند و بار عموم طبقات آبخور

داشت. بدین ترتیب عده‌های از بانوان اعیان بودند که خدمت در دستگاه کاترین مونووازن یا مارکیز دو برنولیه، یعنی دو نفر از استادان فنی سم سازی را که بخصوص در تهیه مواد سمی با خاصیت تدریجی مهارت داشتند، با جان و دل میپذیرفتند تا پولی به چنگ آرند. به طور کلی آدمکشی از راه مسموم کردن به اندازهای عمومیت داشت که برای رسیدگی به موارد آن دادگاه‌های مخصوص دایر شدند. کاترین مونووازن در طب و مامایی و جادوگری دست داشت و با کشیش مرتدی در اجرای اعمال جادویی و استمداد از قوای شیطانی همکاری میکرد. شغل رسمیش اجرای سقط جنین و فروش انواع سموم و داروهای عشق بود. فهرست مشتریانش با نامهای اولیمپه مانچینی، دختر برادر مازارن، و کنتس دوگرامون و مادام دو مونتسپان، معشوقه پادشاه، زینت مییافت. در سال ۱۶۷۹ هیئتی مامور بازجویی در عملیات سری ((لا ووازن)) شد و مدارکی که به دست آمد پای گروه کثیری از نجبا و خاصان در باری را به میان کشید، و لویی ناگزیر فرمان داد پرونده امر را از میان ببرند. اما ((لا ووازن)) زنده در آتش بسوخت (۱۶۸۰).

اخلاق و عادات خصوصی افراد از انواع انحرافات روحی و جنسی به دور نبود. همجنسگرایی از لحاظ قانون گناهی مستوجب مرگ تلقی میشد. بدیهی است ملتی که آماده جنگ کردن بود و تولد کودکی را جایزه میداد نمیتوانست به افرادش اجازه دهد که غریزه جنسی را در راه هدفی به جز تولید مثل به کار اندازند. اما در عمل خیلی کم امکان داشت که این گونه خلافکاران را مورد تعقیب جزایی قرار دهند، زیرا برادر تنی پادشاه خود یکی از

منحرفان بنام بود، فردی که مقامی پستتر از تحقیر اما برتر از قانون داشت. عشق در میان دو جنس مخالف به مثابه رهایی شاعرانه‌ای از بند ازدواج بود، اما دلیلی برای اقدام به ازدواج به شمار نمیآمد؛ در کار ازدواج عموماً کسب، حفظ، و انتقال مال بمراتب مهمتر شمرده میشد تا کوشش به پایدار ساختن هوس شبانه برای عمری دراز. پس، از آنجایی که در میان طبقه اشراف بیشتر ازدواجها چیزی جز معامله مالی نبودند، جامعه متعمر فرانسه زنجارگی و روابط جنسی نامشروع را معذور میداشت؛ به طوری که تقریباً هر کسی که موقعیتی توانگر داشت معشوقهای هم به برداشت؛ مردان به دلبریهای خود در خوابگاه زنان همان اندازه تفاخر میکردند که به دلاوریهای خویش در جولانگاه جنگاوران؛ زنان اگر دلدادهای جز شوهرشان برای خود نمییافتند، احساس میکردند که وجودشان چون ویرانه‌های متروک مانده است؛ چه بسا شوهران هوسرانی که دیده بر بیوفاییهای همسر خود فرو مییستند. در یکی از نمایشنامه‌های مولیر، بازیگری میبرد: ((آیا در سراسر جهان نقطه‌ای وجود دارد که ساکنانش به اندازه شوهران شهر ما شکیباهند)) در چنین اقلیم کلبی مسلکی بود که کلمات قصار لاروشفوکو نشو و نما یافتند. فاحشگی اگر با آداب همراه نبود، عملی قبیح شمرده میشد، اما لعبتی چون نینون دو لانکلو، که شغل خود را با ذوق ادبی و ظرافت فکر مطلا کاری میکرد، ممکن بود به اندازه لویی چهاردهم شهرت یابد.

پدر آن زن اصلزاده‌های آزاده فکر و آماده به جنگ بود؛ و مادرش زنی با عصمت و تقوا، اما (اگر گفته دخترش را باور کنیم) ((هیچ گونه احساسات جسمانی نداشت... به طوری که سه کودک زایید و چیزی حالیش نشد)). نینون، بدون برخورداری از تحصیلات رسمی، دانش بسیار اندوخت؛ چنانکه حرف زدن به زبانهای ایتالیایی و اسپانیایی را آموخت - شاید برای به کار بردن در تجارت بینالمللیش. وی آثار مونتئی، شارون، و حتی دکارت را خواند و به دنبال پدرش تا قلمرو فلسفه شکاکان پیشروی کرد. بعداً مباحثات وی درباره دین پشت مادام دو سوینییه را به لرزه انداخت. به گفته نینون، ((اگر فردی در این دنیا برای درستکاری نیازمند ایمان دینی باشد، نشانه آن است که یا مغزی محدود یا قلبی معیوب دارد)). نینون با این مقدمه میبایست نتیجه بگیرد که ایمان دینی تقریباً لزوم جهانی و همگانی دارد؛ اما در عوض وی چنین تصمیم گرفت که از سن پانزدهسالگی به عالم فحشا بلغزد (۱۶۳۵). نینون با کمال بیپروایی عقیده داشت که ((عشق هیچانی است که هیچگونه الزام اخلاقی برای شخص ایجاب نمیکند)). هنگامی که نینون خوی آمیزشجوی خود را بیش از اندازه بر مردمان آشکار ساخت، آن د/اتریش فرمان داد او را در صومعه‌ای زندانی کنند؛ و چنانکه معروف است، نینون در آنجا راهبگان را نیز مفتون ظرافت طبع و سرزندگی

خویش کرد و دوره زندانش را چون تعطیلاتی راحت بخش بخوشی گذراند و در سال ۱۶۵۷ به فرمان پادشاه آزاد شد.

در وجود این زن روسپی چنان مواهب فطری به ودیعت نهاده شده بود که بزودی بسیاری



هنرمندی ناشناس: نینون دو لانکلو. برجسته‌ترین بزرگان کشور و درباریان، از لولی آهنگساز گرفته تا کنده بزرگ، نام خود را در فهرست دلدادگان و فداییان او به ثبت رساندند. نینون هارپسیکورد خوب مینواخت و آواز دلنشینی داشت؛ لولی به نزد وی میرفت تا نغمه‌های نو سرودهایش را با همکاری او بیازماید. سه نسل از خانواده مادام دو سوینی، نامهنگار شیرین قلم - یعنی شوهر و پسر و نواده‌هایش - بترتیب در سلك دلباختگان نینون درآمدند. مردان از کشورهای بیگانه به سراپرده عشقش میشتافتند. خود وی میگفت: ((دلدادگان من هیچ وقت به خاطر عشق من با یکدیگر نزاع نمیکند، زیرا همه به خاصیت تلون مزاج من اطمینان دارند و با شکیبایی در انتظار نوبت خود مینشینند.)) در سال ۱۶۵۷ وی انجمن هنری و ادبی دایر کرد و مشاهیر عالی ادب، موسیقی، هنر، سیاست، و جنگ، و نیز گاهی بانوانشان را به شرکت در آن فرامیخواند؛ و در همانجا بود که اهالی را از ذکاوت هوش و ظرافت طبع خود، که دست کمی از عموم زنان و بیشتر مردان تربیت شده نداشت، به شگفتی انداخت. مردمان در پشت چهره الاهی زیبایی، اندیشه الاهی خود را باز یافتند. داور سخته‌گیر چون سن - سیمون درباره وی چنین اظهار نظر میکند:

پذیرفته شدن به محفل وی، به سبب آشناییهایی که برقرار میشدند، برای همه کس بسیار سودمند میافتاد.

قمار و خنده عربدهجویانه و مشاجره را در آن محفل راه نبود؛ کسی مباحثه درباره دین و سیاست را اصولاً به میان نمیآورد، بلکه سخن همه از سر فطانت و متانت گفته میشد... یا گرد دلبریا و دلدادگیا دور میزد، اما بدون زشتی و رسوایی. همه چیز دلانگیز و سبک خیز و به اندازه بود؛ و خود او نیز به مدد فراست و شوخ طبعیش بساط گفت و شنود را در میان جمع گرم نگاه میداشت.

سرانجام حس کنجکاو پادشاه برای آشنایی با نینون دو لانکلو برانگیخته شد و از مادام دو منتنون خواست که آن زن را به اطاق خود در دربار دعوت کند؛ و چون پادشاه از پشت پرده سخنان او را شنید، مجذوبش شد و از نهانگاهش بیرون آمد و خود را معرفی کرد. اما در آن زمان (۱۶۷۷) نینون دو لانکلو بانویی بظاهر محترم شده بود. از آن پس درستکاری و ساده خویی و مهربانیش سبب افزایش شهرتش گشتند. مردان مبالغه کلان به دست وی میسپردند و یقین داشتند که هر وقت بخواهند، پولشان بیکموکاست به ایشان باز میگردد؛ و پاریس این ماجرا را به چشم دید که چون سکارون شاعر دچار فلج شد و عاجز و مستمند به گوشه‌های افتاد، نینون تقریباً همه روزه به دیدن او میرفت و برایش خورده‌های لذیذی میبرد که همه عمر از دسترس وی به دور بودند.

نینون مرگ همه دلدادگان خود را به چشم دید، حتی سنت - اورمون نود ساله را که با نامه‌های خود از انگلستان مرهمی بر آلام دوران پیری او مینهاد. وی در یکی از نامه‌هایش به سنت - اورمون چنین نوشته است: ((گاهی اوقات از ادامه دادن به اجرای یک رشته کارهای روزمره خسته میشوم در دل به سوییهای که به همین علت خود را به رودخانه میافکنند آفرین میگویم.)) وی از چین و چروک نفرت داشت. ((اگر قرار بود خداوند به زن چین و چروک عطا فرماید، کاش اقلاً آنها را بر کف پاهایش ظاهر میساخت.)) چون در سن هشتاد و پنج سالگی به آستانه مرگ نزدیک شد، کشیشان فرقه‌های یسوعیان و ژانسیستها برای کسب افتخار در راه ارشاد وی به دین مسیح با یکدیگر به رقابت برخاستند. نینون با همان ملاحظه ذاتی خویشتن را تسلیم آنان کرد و در آغوش کلیسا جان سپرد (۱۷۰۵). در وصیتنامه‌اش فقط ده اکو برای هزینه کفن و دفنش مقرر داشته بود ((تا به حد امکان با سادگی برگزار شود)). اما همچنین اضافه کرده بود ((خاضعانه از آقای آروئه)) - وکیل خصوصیش - ((درخواست میکنم به من اجازه دهد مبلغ ۱۰۰۰ فرانک پول کتاب به پسرش، که در نزد کشیشان یسوعی مشغول تحصیل است، هدیه کنم.)) پسر آقای آروئه با آن مبلغ کتابهایی خرید و آنها را خواند و ولتر شد.

این نشانه کمال لطف و ظرافت جامعه فرانسوی بود که در آن انگیزه جنسی شامل فعالیت ذهن آدمی نیز میشد: زنان سر آن داشتند که هوشمندی را نیز بر زیبایی خویش بیفزایند، و مردان رام زنان میشدند و به الهام ایشان رعایت ادب و خوش طبعی و نکته سنجی را شعار خود میساختند؛ از این لحاظ صد ساله میان ۱۶۶۰ تا ۱۷۶۰ در فرانسه مظهری از حد اعلاي تمدن بشری بوده است. در آن اجتماع تعداد زنان هوشمند از هر دوران دیگر بسی فزونتر بود؛ و اگر علاوه بر آن ایشان چهره و اندام جذاب داشتند، یا در جلب توجه و مهرورزی ماهر بودند، در این صورت در بسط و گسترش تمدن موثر واقع میشدند. سالونها به مردان آموختند که نسبت به ظرافت طبع و سلیقه زنان حساس باشند؛ و زنان را پرورش دادند تا از عهده جوابگویی نیروی تفکر مردان برآیند. در آن مجامع هنر سخنگویی به چنان حدی از ظرافت رسید که مانند هرگز در هیچ عهدي قبل یا بعد از آن دیده نشده است - هنر مبادله افکار بدون گزافگویی و لجاج، بلکه با ادب و مدارا و وضوح و فطانت و ملاحظه. شاید بتوان گفت که در عصر پادشاهی لویی چهاردهم این هنر بیشتر به درجه کمال خود نزدیک بود تا در زمان ولتر - که در آن سخنگویی گرچه جنبه‌های پرمغزتر و کم تکلفتر به خود گرفت، هرگز آنچنان آمیخته به شوخ طبعی و فطانت نبود. مادام دوسوینی به نامه‌های به دخترش چنین نوشته است: ((پس از صرف شام، همگی برای صحبت کردن به یکی از زیباترین بیشه‌هایی که در دنیا وجود دارد رفتیم و تا ساعت شش صبح در آنجا گرم گفتگو در انواع مطالب و عقاید بودیم - گفتگویی چنان ملایم و لطیف، چنان دوستانه و با حسن تفاهم... که اثر خوش آن هنوز در قلب و روح باقی مانده است.)) بیشک بسیاری از مردان نه دهم تربیت و دانش خود را مرهون این گونه محافل و مکالمات بودند. در تالار آبی هتل دو رامبویه نخستین سالون آن عصر به دوره شهرت و افتخار خود رسیده بود. کنده در آن حضور یافت، گرچه مقام درخشانی نیافت. کورنی، لاروشفوکو، مادام دو لافایت، مادام دو

سویینه، دوشس دولونگویل، ولاگراندمادموازل بزرگ نیز در شمار اعضاي پابرجاي آن درآمدند. در آنجا بود که ((زنان متصنع)) آیین ظرافت و آداب نکته سنجي را وضع کردند و رواج دادند.

شورشهاي فروند تشکیل این جلسات را متوقف ساخت؛ مادام دو رامبویه در دهی گوشه گرفت؛ گرچه انجمن ادبیش بعدا درهاي خود را به روي نبوغ فرانسه گشود، نخستین شب نمایش اثر هجوآمیز مولیر به نام زنان متصنع مضحك (۱۶۵۹) ضربه مهلکي بر پیکر آن وارد آورد. بساط نخستین سالون بزرگ با مرگ بنیانگذارش در سال ۱۶۶۵ برچیده شد.

سالونهاي دیگری از این سنت پیروي کردند که معروفترینشان در خانههاي بانوان لاسابلیر، لامبر، و سکودري تشکیل یافتند. بانوي آخري خود مشهورترین رماننویس دوره لویی چهاردهم شناخته شده است. بانوي نخستین زیبارویی بود که با وجود دلبستگی به علوم فیزیک، نجوم، ریاضیات، و فلسفه، از ربودن دل مردان نیز غافل نمی ماند. در این محافل زنان فاضله به جولان درآمدند و زبان پرطنز و تمسخر مولیر را به روي خود باز کردند (۱۶۷۲). اما هر گفته هجوآمیز نیمی از حقیقت را در بر دارد؛ مسلما مولیر در لحظات تفکرش این حق را برای زنان قایل میشده است که در زندگی فکري و هنري زمانشان سهمی باشند. این زنان فرانسهند که، حتی بیش از نویسندگان و هنرمندان، تاج تارک تمدن و مایه افتخار تاریخ آن دوران بوده اند.

VI - دربار

پادشاه و دربارش در راه متمدن ساختن کشور فرانسه خدمت کردند. در سال ۱۶۶۴ دربار از ششصد تن تشکیل می یافت که عبارت بودند از: اعضاي خانواده سلطنتي، اشراف طراز اول، نمایندگان کشورهای بیگانه، و جماعت خدمتکاران. در بحبوحه جلال و شلوغی کاخ ورسای این عده به ده هزار نفر رسید. و این رقم شامل اعیان و رجالی که موقتا به کاخ دعوت شده بودند، کلیه خدمتکاران و مهمانداران، و هنرمندان و نویسندگان و نوازندگانی که پادشاه دستچین کرده بود تا مورد عنایات ملوکانه قرار دهد نیز میشد. در آن زمان آرزوي دعوت شدن به دربار چنان در دلها رسوخ یافته بود که به صورت تمایلي غریزي چون گرسنگي و شهوت درآمد بود؛ حتی گذراندن يك روز دربار لذتي رباني و فراموش نشدني شمرده میشد که روا بود شخصی خرده پس اندازهاي نیمی از عمرش را صرف تحصیل آن کند.

شکوه خیره کننده دربار لویی چهاردهم زاده عوامل گوناگوني بود؛ عواملی چون اثاثه نفیس اطاقها، جامههاي فاخر درباریان، ضیافتهای پرتجمل و تشریفات، و بالاخره نام آوري مردان و زیبارویی زنانی که مجذوب مغناطیسهایی پول، شهرت، و قدرت آن کعبه آمال میشدند. بعضی از بانوان مشهور، مانند مادام دوسوینه و مادام دولافایت، بندرت در ضیافتهای دربار شرکت می جستند، زیرا اینان به فروند پیوسته بودند؛ اما، با این حال، چندان جنس لطیف در کاخ ورسای یافت میشد که موجبات رضای خاطر پادشاه، که نسبت به فریبندگیهای زنانه حساسیت شدید داشت، به طرز شایسته فراهم آید. در تکچهرههایی که از آن دوره بر جای مانده اند این بانوان اندکی چاق و با پستانهایی برجسته از بالای سینه بندشان نقاشی شده اند، و چنین آشکار است که مردان آن عصر گرمی آغوشی سیمین را برای عشقبازی بیشتر می پسندیدند.

اصول اخلاقي دربار مبتني بود بر رعایت ادب در روابط نامشروع، افراط در قماربازی و خودآرایی، و ولع جنونآمیز در کسب جاه و مقام - اما همه در پشت خرامشی موزون، هیئت آراسته و شایسته، و تبسمی اجباري.

پادشاه رسم روز را، بخصوص در ضیافتهای سفیران خارجی، بر پوشیدن جامههاي فاخر قرار داده بود. چنانکه در هنگام بار دادن به نمایندگان کشور سیام شنل بلندی بر دوش می افکند که با نوارهاي طلا و رشتههاي الماس زینت یافته بود و قیمتش به ۱۲،۰۰۰،۰۰۰ لیور سر میزد؛ این گونه تظاهرات در واقع

جزئی از تدبیر تبلیغاتی دولت را به وجود می‌آورد. اعیان و بانوانشان نیمی از عایدی املاک خود را در راه تدارک جامه‌های گرانبها، دستگاه کالسکه، و ملتزمان رکاب صرف می‌کردند؛ به طوری که میانهر و ترین آنها میبایست دست کم یازده نفر خدمتکار و فراش و دو کالسکه داشته باشد. صاحبان مقامات و مشاغل عمده تا هفتاد و پنج تن پردهدار و پیشخدمت و پادو در خانه و چهل راس اسب در اصطبل‌هایشان نگاه میداشتند. هنگامی که همه نوع آزادی جنسی چنان متداول و علنی شد که لذت خود را از دست داد، ورقبازی سرگرمی بزرگ درباریان گشت. در این مورد هم لویی مقام پیشکسوتی داشت و به تشویق معشوق‌هایش، مادام دو مونتسپان، قمارهای هنگفت میکرد؛ خود مادام دو مونتسپان یک شب ابتدا چهار میلیون فرانک باخت و بعد چهار میلیون فرانک برد. جنون قماربازی از دربار به مردم سرایت کرد. لا برویر در این باره نوشته است: ((هزاران نفر خود را بر سر قمار نابود کرده‌اند. چه بازی وحشتناکی ... که در آن بازیکن افلاس کامل حریفش را به چشم میبیند، اما در شهوت برد خویش از همه چیز غافل است.)) مبارزه در راه جلب عنایات ملوکانه، یا برای تحصیل شغل پرسود، یا کسب جایی در خوابگاه شاهی محیط اجتماعی را آلوده به بدگمانی و سعایت و رقابت مخاصم‌آمیز کرده بود. لویی میگفت: ((هرگاه که پستی بیمتصدی را به کسی بدهم، مطمئناً صد نفر را به نارضایی و یک نفر را به حق ناشناسی و اداهت‌هم.)) به خاطر حق تقدم در نشستن بر سر میز یا حرکت در التزام رکاب ملوکانه کار همچشمی به منازعه میکشید. حتی سن - سیمون نگران بود مبادا دوک دو لوکزامبورگ در صف مشایعت کنندگان پادشاه پنج قدم جلوتر از او واقع شود. یک بار لویی مجبور شد سه تن از دوکها را که به هیچ عنوان حاضر نمیشدند حق تقدم تشریفاتی خود را به شاهزادگان خارجی واگذار کنند از دربار بیرون برانند. پادشاه به تشریفات درباری اهمیت بسیار میداد و اگر در سر میز شام میدید که بانوی بیعوانی بالا دست دوشی نشسته است، اخم خود را آشکار میکرد. البته میبایست نظم و نسقی برقرار باشد تا مانع شود از اینکه ششصد نفر خودخواه روبان به سر زده دائماً انگشتان پای یکدیگر را لگدکوب کنند؛ و ضمناً مهمانان خارجی را از مشاهده آن هماهنگی با شکوه به تحسین وادارند. از درون ضیافتها و مجالس خوشگذرانی و کاخهای شاهی مجموعه قوانین نزاکت و ملاکهای آداب و سلیقه‌های بیرون تراوید که مترجماً به طبقات بالا و متوسط جامعه فرانسه سرایت کرد و کمکم جزئی از میراث تمدن اروپایی میشد.

برای آنکه اشراف و بانوانشان بر اثر ملال زندگی به فکر پادشاهکشی نیفتند، هنرمندانی از هر قماش به دربار دعوت میشدند تا نمایشها و سرگرمی‌هایی فراهم آورند. به طور کلی تفریحات درباریان در روز و شب انواع فراوان داشت؛ مانند مسابقات سلحشوری سواره، شکار، تنیس، بلیارد، آبتنی و قایقرانی دستهجمعی، ضیافت‌های شام، رقص‌های رسمی، بالماسکه، باله، اپرا، کنسرت، و تئاتر. هنگامی که پادشاه پیشاپیش درباریان بر زورق سوار میشد تا در کانال ورسای گردش کند و نغمه خوانندگان و سازها به هم میامیخت و مشعلها در آذینبندی صحنه دست به دست ماه و ستارگان میدادند، ورسای چون بهشت برین بر روی زمین جلوه‌گر میشد. چه چیز میتواند از مجالس رقص رسمی مجللتر یا خفقان آورتر باشد بدان هنگام که ((تالار آینه)) شکوه و تلالو زنان و مردانی را که زیر درخشش هزاران چراغ با رقص‌های موزون میخرامیدند بر آینه‌های جسیم و شفاف خود منعکس میساخت برای برپا داشتن جشن تولد دوفن (ولیعهد) لویی در میدان مقابل کاخ توپلری نمایش بالهای ترتیب داد که پانزده هزار نفر تماشاگر در آن حضور یافتند. کمون سال ۱۸۷۱ کاخ توپلری را خراب کرد، اما محل آن جشن بزرگ هنوز به نام میدان کاروزل معروف مانده است.

لویی چهاردهم عاشق رقص بود و آن را به عنوان ((عالیترین و مهمترین تمرین‌های انضباطی برای پرورش بدن)) میستود. وی در پاریس ((آکادمی شاهی رقص)) را تأسیس کرد (۱۶۶۱). خود او در صحنه‌های باله شرکت می‌جست، و اعیان کشور نیز از او پیروی میکردند. آهنگسازان دربارش پیوسته در کار تصنیف قطعات موسیقی برای رقصها و باله‌ها بودند؛ و در آن محیط بود که فن ترکیب موسیقی و رقص ترقی کرد و در روزگار بعد، در دست پرسل انگلیسی و خانواده باخ آلمانی، به اوج کمال خود رسید. از دوران امپراطوری روم تا آن زمان هرگز فن رقص چنان حرکات موزون و صورتهای دلپسند به خود نگرفته بود.

در سال ۱۶۴۵ مازارن آوازخوانان ایتالیایی را به فرانسه خواند تا در پاریس اپرایی دایر کنند. مرگ کاردینال این اقدام را ناتمام گذارد، لیکن هنگامی که پادشاه به قدرت رسید، ((آکادمی اپرا)) را تأسیس (۱۶۶۹)، و پیرپرن را مامور کرد که ابتدا در پاریس (۱۶۷۱) و سپس در چندین شهر دیگر فرانسه اپراهایی روی صحنه آورد. چون پرن موسیقی)) را به دست ژان باتیست لولی سپرد، و او بود که در اندک زمانی با نغمه‌های دلانگیز خود همه دربار را به پایکوبی درآورد.

این آهنگساز نیز هدیه‌ای از ایتالیا بود، شوالیه دوگیز در سال ۱۶۴۶ لویی را، که دهقانزاده‌ای هفتساله بود، از فلورانس ((به عنوان ارمغان سفر)) برای برادرزاده‌اش لاگرانژ مادموازل آورد. مادموازل بزرگ او را در خانه خود به شاگرد آشپزی گماشت. کودک با مشقه‌های ویولن خود خدمتکاران خانه را به ستوه آورد، اما مادموازل به قریحه او پی برد و معلمی برای تربیتش استخدام کرد. چندی نگذشت که لولی در میان گروه بیست و چهار نفری ویولون نوازان شاهی به کار پرداخت. لویی از او خوشش آمد و رهبری گروه کوچکی از نوازندگان را به وی سپرد. به کمک این ارکستر زهی کوچک بود که لولی رهبری و آهنگسازی را آموخت و آثاری چون موسیقی رقص، ترانه‌ها، قطعات برای ویولون تنها، کانتات، موسیقی کلیسایی، بیست اپرا، و سی سویت باله تصنیف کرد. وی با مولیر دوست نزدیک شد و در تهیه چندین باله با او همکاری کرد؛ و نیز برای بعضی از نمایشنامه‌های وی باله‌هایی تهیه کرد.

لولی به همان اندازه که در عالم موسیقی پیروزی به دست آورد، در دربار لویی چهاردهم نیز شهرت و اعتبار یافت. وی در سال ۱۶۷۲، به پشتیبانی مادام دو مونتسپان، موفق شد انحصار اپرای پاریس را به‌دست گیرد.

لولی فیلیپ کینو، شاعر و اپرانویس، را به همکاری خود برگزید، و آن دو نفر، با تصنیف و تنظیم یک سلسله اپراها، انقلابی در موسیقی فرانسه به وجود آوردند. این برنامه نه فقط مورد پسند خاطر و رسای قرار گرفت، بلکه طبقه ممتاز پاریس را به تماشاخانه‌ای که منحصرأ به خاطر لولی در کوچه سنت - اونوره بنا شده بود کشاند.

ازدحام مشتاقان به جایی رسید که راه بر کالسکه‌ها بند می‌آمد و غالباً بزرگان و درباریان مجبور میشدند کالسکه خود را ترک کنند و محتملاً از میان گلولای کوچه پیاده خود را به تماشاخانه برسانند تا مبادا که از دیدن پرده اول محروم بمانند. بوالو اپرا را به عنوان سرگرمی زنانه عصبانی‌کننده‌ای هجومی کرد. لیکن پادشاه فرمانی برای رسمیت بخشیدن به ((آکادمی موسیقی)) صادر کرد (۱۶۷۲) و اجازه داد که ((نجبا و بانوان محترم، بدون آنکه از شان و منزلتشان کاسته شود، در نمایشهای آکادمی نامبرده شرکت جویند و آواز بخوانند.)) لویی چهاردهم لولی را به سمت منشی مخصوص خود انتخاب کرد و او را در سلك نجبای درباریش درآورد. گرچه منشیان دیگر زبان به شکوه گشودند که آن شغل خیلی بالاتر از شان رامشگری است، لویی به لولی اطمینان داد: ((من شان آن کسانی را بالا بردهام که نابغهای چون شما را در میانشان جای داده‌ام.)) همه چیز به کام لولی بود تا سال ۱۶۸۷ که سهوا عصایی را که به جای چوب رهبری ارکستر به کار میبرد به ساق پای خود کوبید.

جراحت حاصل، که تحت درمان طبیبی ناشی قرار گرفته بود، عفونت یافت و به صورت قانقرا یا درآمد، و آهنگساز جوشان را در سن چهل و هشت سالگی بر جای سرد کرد. اپرای فرانسه هنوز هم در زیر تاثیر موسیقی لولی قرار دارد.

در زمینه موسیقی آن پادشاهی پر مجد و جلال يك نام بزرگ دیگر برجای مانده است. خانواده کوپرن نمونه دیگری از وراثت هنری بود که مدت دو قرن، از نسلی به نسل دیگر، آهنگسازانی به کشور فرانسه تحویل داد و از سال ۱۶۵۰ تا ۱۸۲۶ بر ارگ بزرگ کلیسای سن - ژروم فرمانروایی کرد. فرانسوا کوپرن، ((کوپرن بزرگ))، مدت چهل و هشت سال شغل ارگنوازی کلیسای نامبرده را بر عهده داشت. وی همچنین ((ارگنواز ویژه پادشاه)) در نمازخانه شاهی کاخ ورسای و مشهورترین هارپسیکورد نواز

((قرن بزرگ)) بود. یوهان سباستیان باخ تصنیفات وی را، که برای هارپسیکورد تنظیم شده بودند، بدقت مطالعه میکرد؛ همچنین رساله کوپرن در فن نواختن کلاوسن الهامبخش آن ((آلمانی بزرگ)) در ساختن چهل و هشت قطعه تحت عنوان کلاوسن معتدل شد. آیا موسیقی در خون کوپونها بود یا در وطن ایشان محتملا وراثت اجتماعی است که تمدن را به وجود میآورد، نه وراثت زیستی.

VII - زنان پادشاه

لویی مرد هرزه‌های نبود. ما باید این موضوع را به خاطر داشته باشیم که در مورد پادشاهان، حتی تا زمان حاضر، رسم بر این بوده است که به خاطر سود و صلاح کشور چشم از پسندهای شخصی فرو بندند و تن به ازدواجی برخلاف میل باطنیشان بدهند. در نتیجه جامعه - و اغلب خود کلیسا - همواره به کامجوییهای جنسی و گریزهای عاشقانه پادشاهان به دیده اغماض نگریسته است. اگر لویی را به طبیعتش واگذارده بودند، وی بیشک ازدواج بر پایه عشق را اساس انتخاب خود قرار میداد. لویی در آغاز سخت دلباخته زیبایی و جذابیت ماری مانچینی، یکی از برادرزاده‌های مازارن، شده بود و از مادرش و کاردینال به اصرار درخواست کرد که اجازه دهند با او ازدواج کند (۱۶۵۸)؛ آن د/اتریش او را از اینکه میخواهد عواطف خود را بر سیاست کشورش مقدم دارد سرزنش کرد؛ مازارن، با اظهار تأسف، ماری مانچینی را از فرانسه به خارج فرستاد تا بعداً با یکی از افراد کولونا ازدواج کند. سپس در مدت یک سال وزیر با تدبیر رشته‌های پشت پرده را طوری به حرکت درآورد که ماریا ترسا، دختر فیلیپ چهارم پادشاه اسپانیا، به نامزدی لویی تعیین شد. چه از این مغتنمتر که اگر در خاندان سلطنتی اسپانیا فرزند ذکوری به دنیا نیامد، این دختر سراسر کشور اسپانیا را به عنوان جهیزیه خود نثار پای پادشاه فرانسه میکرد! بدین ترتیب در سال ۱۶۶۰، با همه تشریفات پرخرجی که مالیات پردازان را دچار صاعقه زدگی ساخت، لویی با ماریا ازدواج کرد. در آن هنگام دو نفرشان بیست و دو سال داشتند.

ماری ترز زنی با شخصیت، دیندار، و پرهیز کار بود؛ سرمشق اخلاقی و نفوذ شخصیت وی موجب شد که پایه‌های اخلاقی در دربار، یا دست کم در میان نزدیکان وی، قوت گیرند. لیکن انضباط

سختی که در زندگی مرعی میداشت او را در انظار تلخ و گرفته مینمود، همچنانکه اشتیهای سیری ناپذیرش روز به روز بر چاقی اندامش میافزود. درست در همین اوان بود که زیبارویان پاریس به هزار غمزه و فتنه در پی دلبری از همسر نیکومنظرش بودند. ماری ترز برای شوهر خود شش فرزند به دنیا آورد که همگی‌شان، جز ولیعهد فرانسه (دوفن)، در کودکی تلف شدند. از بخت بد ملکه بود که در همان نخستین سال ازدواجش لویی چهاردهم به زیبایی و ظرافت زنانه هانریتا آن، زن برادر خود، پی برد.

هانریتا آن دختر چارلز اول پادشاه انگلستان بود. مادر او هنریتا مریا (دختر هانری چهارم پادشاه فرانسه) مصایب ((جنگ داخلی)) انگلستان را دوش به دوش شوهرش تحمل کرده بود. چون لشکریان ((پارلمنت)) رو به مرکز ستاد ارتش چارلز در شهر آکسفرده نهادند، ملکه انگلستان به اکستر گریخت و در آنجا، در حالی که از شدت بیماری مرگ را در برابر دیدگان داشت، ((شاهزاده‌های ملوس و زیبا)) به دنیا آورد (۱۶۴۴). سپس مادر ناتوان، که خود را مورد تعقیب جاسوسان ((پارلمنت)) میدانست، بار دیگر رو به فرار نهاد و پنهانی تا ساحل جنوبی انگلستان پیش رفت؛ و از آنجا بود که یک کشتی هلندی، که چیزی نمانده بود در زیر آتش توپخانه انگلیسی منهدم شود، او را به ساحل فرانسه رساند. کودک، که به پرستاری لیدی آن دالکیث در خاک انگلستان باقی مانده بود، مدت دو سال به طور پنهانی در آن کشور پرورش یافت تا فرصت مساعدی پیش آمد و او را نیز از کانال مانش عبور دادند و بسلامت در خاک فرانسه پیاده کردند. بزودی فروند مادرش را وادار کرد که او را با خود بردارد و همراه ملکه آن د/اتریش از پاریس سنگربندی شده فرار کند و خود را به مامنی در سن - ژرمن برساند.

هنوز يك ماه نگذشته بود كه به ايشان خبر رسيد - و بيشك اين خبر را چندي پنهان داشته بودند - كه راونده‌هاي پيروز سر چارلز اول را از تن جدا کرده‌اند. پس از فرونشستن شورش فروند، شاهزاده هانريتا در دامان مادرش با آرامش و ايمان ديني بار آمد. و هر دو نفرشان شاهد روزي شدند كه چارلز دوم به جاي پدر بر تخت سلطنت انگلستان نشست (۱۶۶۰). سال بعد، كه هانريتا به سن شانزدهسالگي رسيده بود، به عقد ازواج فيليپ دوک د/اورلئان برادر لويي چهاردهم و ملقب به ((موسيو)) درآمد و لقب ((مادام)) يافت.

موسيو مرد کوتاهقد شکم گردي بود كه كفشهاي پاشنه‌دار ميپوشيد و عاشق بيقرار آرايشهاي



ياسنت ريگو: هنريتا آن، دوشس د/ زنانه و هياكل مردانه بود؛ در ميدان نبرد از هيچ سلحشور دلاوري دست كم نداشت، ليكن همچون خودآراترين زن آن سرزمين خود آرائي صورتش را رنگ ميكرد، موي سرش را با روبان زينت ميداد، و سر تا پايش را به عطر ميآلود و به جواهر ميآراست. براي هانريتا مايه اندوه و سرافكندگي بسيار بود كه شوهرش مجالست با شهبازان لورن و شاتيون را بر مصاحبت با وي ترجيح ميداد. غير از شوهرش، هر كس او را ميديد بيشتر از آنچه دلباخته زيبايي با طراوتش شود - گرچه عموم درباريان او را خوشگلترين بانوي درباري ميدانستند- مفتون خوي آرام و مهربان، شادي و سرزندگي كودكانه، و آن نسيم فرحبخش بهاري ميشد كه از وجود فرشتهوش وي برمىخاست. راسين، كه يكي از چندين شاعر و نويسندهاي بود كه مورد حمايت و الهام او قرار گرفتند، وي را ((ملك آنچه زيباست)) ميناميد. در ابتدا لويي چهاردهم آن بانو را براي سليقه و بنيه خود بيش از حد نحيف يافت، ليكن پس از آنكه متدريجاً به ((لطف و صفاي)) اخلاقش پيبرد، بيشتر دلباخته مصاحبت وي گشت. بزودي لويي

چنان با او سرگرم رقص، مغازله، قایقرانی در کانال، و قدم زدن و بازی کردن در پارک فونتنبلو شد که همه پاریس گمان برد که ((مادام)) معشوقه رسمی وی شده است و آن را انتقامی الهی نسبت به ((سلطان سدوم)) دانستند اما محتملاً همه پاریس در اشتباه بود. لویی بدون هیچگونه تمایل شهوی به ((مادام)) دل بسته بود، و هانریتا نیز، که در مهرورزی نسبت به دو برادر خود چارلز و جیمز فدایی بود، محبت لویی را چون برادر سومش در دل گرفت و وظیفه خطیر خود دانست که پیوند دوستی و اتحاد را میان آن سه نفر برقرار کند.

در سال ۱۶۷۰ هانریتا، بنا به درخواست لویی، از کانال مانش عبور کرد تا چارلز پادشاه انگلستان را به اتحاد فرانسه بر ضد هلند ترغیب کند، و نیز او را وادار سازد که ایمان خود را به مذهب کاتولیک رسماً اعلام دارد.

چارلز پذیرفت و پنهانی پیمان دوور را با فرانسه منعقد کرد (اول ژوئن ۱۶۷۰) و هانریتا با پیروزی و هدیه‌های فراوان به فرانسه بازگشت. ولی چند روز پس از ورود به قصر مسکونیش در سن - کلو، دچار بیماری سختی شد؛ به فکر افتاد که مسمومش کرده‌اند؛ همه اهالی پاریس نیز بر همین گمان بودند. پادشاه و ملکه به بالین مادام شتافتند، در حالی که موسیو ندامت‌زده، کنده، تورن، مادام دو لافایت، و مادمازل دو مونپانسیه را در التزام داشتند. بوسونه نیز در کنار بستر حاضر شد تا با او دعا بخواند. سرانجام در سیام ژوئن رنج هانریتا به پایان رسید؛ کالبدشکافی نشان داد که مرگ او بر اثر ورم صفاق بوده است نه به علت مسمومیت. لویی برای تشییع جنازه هانریتا همان جلال و کویک‌های را بر پا ساخت که شان سرهای تاجدار بود؛ و بوسونه بر گور او در سن - دنی خطبه تدفینی تقریر کرد که بر پیشانی قرون تابان مانده است.

این هانریتا وسیله آشنا شدن پادشاه با نخستین معشوقه رسمی‌اش شد. لویز دولا والیر به سال ۱۶۴۴ در شهر تور متولد شد و در دامان ایمان و تعلیمات دینی پرورش یافت. هنوز کودکی بود که پدرش درگذشت. مادرش دوبار ازدواج کرد و شوهر تازه‌اش، که رئیس تشریفات گاستون، دوک د/اورلئان، بود، لویز را به سمت ندیمه در خدمت دختران دوک درآورد. پس از مرگ گاستون، برادرزاده و جانشینش فیلیپ د/اورلئان با هانریتا ازدواج کرد و لویز را به عنوان ندیمه افتخاری به خدمت همسرش گماشت (۱۶۶۱). لویز در آن مقام مکرر فرصت دیدار پادشاه را یافت، مفتون جلال و جبروت و جذابیت شخصی او شد، و مانند هزاران زن دیگر به دام عشقش اسیر افتاد؛ ولی حتی جرئت نمی‌کرد که آرزوی همصحب شدن با سلطان را به دل راه دهد.

زیبایی وی بیشتر جنبه روحانی داشت تا جسمانی. لویز ضعیف‌البنیه بود، اندکی میلنگید، و به گفته یکی از منتقدان ((در سینه‌اش چیزی که به زحمت گفتنش بیرزد وجود نداشت))، و بدنش به طرز نگران کننده‌ای لاغر بود. اما همین نازک‌بندی مایه جذابیت خاصش میشد، زیرا در وی حالت فروتنی و ملایمتی به وجود می‌آورد که حتی زنان دیگر را خلع سلاح می‌کرد. هانریتا برای آنکه به شایعاتی که درباره رابطه شاه با او در دهانها افتاده بود خاتمه دهد، کاری کرد که توجه لویی به سوی لویز جلب شود. تدبیر وی کارگر افتاد، و لویی شیفته آن دخترک محبوب هفدهساله شد که نقطه مقابل بانوان خودپسند و پرمدعای درباری بود. یک روز که لویی او را در باغ فونتنبلو تنها یافت، به مصاحبت با وی پرداخت، گرچه نیتی جز مغازله در سر نداشت. اما لویز اختیار از کف داد و، با اعتراف به عشق جانگداز خود، پادشاه را به شگفتی انداخت. از آن پس لویز مدتها در برابر توقعات سماجت‌آمیز لویی ایستادگی کرد و عاجزانه از او خواست که وی را وادار به خیانت نسبت به ملکه و همچنین ولینعمتش هانریتا نکند. با اینهمه، لویز در ماه اوت ۱۶۶۱ معشوقه پادشاه شده بود. مگر نه آن بود که هر چه اراده لویی چهاردهم بر آن قرار می‌گرفت عملی شایسته و پسندیده می‌گشت آنگاه پادشاه نیز به دام عشق اسیر افتاد، چنان که هیچ چیز به اندازه همنشینی با آن مرغک نازک‌دل موجب شادمانیش نمی‌شد. بعضی اوقات آن دودلداده چون کودکانی آسوده‌بال غذای خود را به باغ و صحرا می‌بردند، یا در مجالس شبانه باهم میرقصیدند، و در جست و خیز باله‌ها شرکت می‌جستند. به هنگام شکار، لویز در کنار پادشاه ترس و کمروبی خود را از دست میداد و چنان با تهور و چالاکی سواری می‌کرد که، به گفته دوک د/آنگن، ((حتی مردان نمیتوانستند با او برابری کنند)). لویز از پیروزیهای

خود سواستفاده نکرد؛ از قبول هرگونه هدیه یا شرکت در هر نوع توطئه‌های امتناع ورزید؛ و حتی در عشق‌بازی خود از جاده اعتدال و آبرو منحرف نشد. وی از موقعیت خود احساس شرمندگی میکرد، و هنگامی که پادشاه او را به ملکه معرفی کرد، سخت دچار عذاب وجدان بود. لوئیز چهار فرزند برای لویی آورد که دوتای آنها در کودکی تلف شدند. سومی و چهارمی، که به فرمان پادشاه فرزندان شرعی وی معرفی شدند،



ان. دول /آرمن: لوئیز دو لا والیر (آرشیو

بعداً لقب کنت دو ورماندوا و مادموازل دوبلوا - که دختری بسیار زیبا بود - یافتند. در دوره‌های بحرانی حاملگی بود که لوئیز متوجه شد که صورتهایی قشنکتر از آن او چشمان پادشاه را به سوی خود میخوانند. در سال ۱۶۶۷ لویی دلباخته مادام دومونتسپان شد. لوئیز به این فکر افتاد که با گذراندن باقی عمرش در یکی از صومعه‌ها کفاره گناهان خود را بدهد.

لویی چون به حال روحی وی پیبرد، به عناوین مختلف نشانه‌های عشق پایدار خود را نثار قدومش کرد و حتی تصمیم گرفت که با اعطای لقب دوشس، لوئیز را در دنیای خویش نگاه دارد. اما دو سرگرمی مونتسپان و جنگ کمکم همه اوقات او را پر کردند و خاطرش را منصرف ساختند. دیگر در زندگی درباری جز وجود لویی هیچ چیز مورد دلبستگی لوئیز قرار نداشت. پس در سال ۱۶۷۱ لوئیز دولالیر از همه خطام دنیوی چشم پوشید، ساده‌ترین جامه‌ها را بر تن کرد، صبح زود یکی از روزهای زمستانی از

قصر خود بیرون خزید، و به صومعه سنت ماری - دو - شایو پناه برد. لویی کس به دنبالش فرستاد و به نام عشق و آشفته‌گی او را به نزد خویش خواند.

لویز، که هنوز روحا دوشیزه‌ای ساده دل مانده بود، راضی شد که به دربار بازگردد. وی سه سال در آنجا به سر برد، و حال آنکه قلبش در فشار دو کشش مخالف - عشق به پادشاه بیوفا، و آرزوی دست یافتن به رستگاری و آرامش دینی - رنج میبرد. در حقیقت لویز در داخل کاخ شاهی به طور پنهانی سختیها و ریاضتهای زندگی رهبانی را بر خود هموار ساخت. سرانجام توانست پادشاه را قانع کند که دست از او برگیرد. سپس به راهبان پا برهنه فرقه کرملیان در کوچه د/انفر پیوست (۱۶۷۴)، ((خواهر لویز رحیم)) نام گرفت، و سی و شش سال باقیمانده عمرش را در توبه و ریاضت گذراند. لویز میگفت: ((روح من چنان آرام و خرسند شده است که همه روزه در مقابل این موهبت الاهی سرنیایش به درگاهش فرود میآورم.)) جانشین لویز، در سایه عنایت پادشاهی، تا آن اندازه مورد بخشودگی همگان قرار نگرفت. فرانسواز آتنائیس روششوار در سال ۱۶۶۱ به دربار راه یافت و به سمت ندیمه افتخاری به خدمت ملکه درآمد و با مارکی دومونتسپان ازدواج کرد (۱۶۶۳). به گفته ولتر، وی یکی از سه تن زیباترین زنان فرانسه بود، و آن دو تایی دیگر نیز خواهران خودش بودند. جعدهای طلایی آراسته به مرواریدش، چشمان خمار پر از نخوتش، لبهای هوسانگیز و دهان خندان، دستهای نوازش دهندهاش، و پوست بدنش، که رنگ و بافت گل سوسن داشت نفس را در سینه پرستندگان بند میآوردند؛ هانری گاسکار چهره او را با همین خصوصیات بر پردهای معروف نقاشی کرد. وی زنی دیندار بود، با کمال تورع روزه میگرفت، و همه وقت با ایمان راسخ به کلیسا میرفت.

خلقی تند و زبانی تلخ داشت، لیکن آنها را معمولاً در ابتدای آشنایی برای حریف آزمایی به کار میانداخت.

میشله از زبان مارکیز دو مونتسپان چنین نقل کرده است که وی از اول با عزم راسخ به تسخیر قلب پادشاه رو به پاریس نهاده بود؛ اما سن - سیمون چنین گزارش میدهد که وقتی آن



بانوي ديندار پيبرد كه موجب تند شدن نبض پادشاه شده است، از شوهرش خواهش كرد كه فوراً او را به پواتو برگرداند. ماركي، با اعتمادي كه بهسلطه خود بر همسر و علاقهاي كه به رايحه دربار داشت، از انجام دادن خواهش او امتناع كرد. يك شب در كوميپيني ماركيز دو مونتسپان براي خواب به اتفاقي رفت كه معمولاً اختصاص به استراحت پادشاه داشت. لويي به اطاق مجاور رفت و مدتي كوشيد كه به خواب رود، اما آن را كاري دشوار يافت، و عاقبت به تسخير تختخواب خود و غاصب آن شتافت (۱۶۶۷). ماركي چون از آن ماجرا خبردار شد، جامه خاص بيوه مردان بر تن كرد، كالسكهاش را در مخمل سياه پوشاند، و گوشه‌هاي آن را به شاخه‌اي آراست. لويي به خط خود طلاقنامه ماركي و ماركيز را نوشت و صدهزار سكه زر براي ماركي فرستاد و به وي دستور داد كه پاریس را ترك كند. دربار، كه فاقد هرگونه اصول اخلاقي شده بود، تبسم خود را بر لب نگاه داشت.

مدت هفده سال مادام دومونتسپان شريك خوابگاه پادشاهي ماند. وي چيزهايي به پادشاه ارزاني داشت كه لا والير فاقدشان بود - مصاحبتي هوشمندانه و جنب و جوشي نشاطانگيز. مادام دو مونتسپان لافزنان ادعا ميكرد كه ملال را هرگز به محضر او راه نيست، و اين گفته حقيقت داشت. وي از پادشاه شش فرزند به دنيا آورد.

لويي ايشان را دوست ميداشت و نسبت به مادام دو مونتسپان اظهار قدرداني ميكرد؛ و با اين حال نميتوانست از گذراندن بعضي شبها در آغوش مادام دو سوبيز يا در كنار مادموازل دو اسكوري دو روسي - كه بعداً به او لقب دوشس دو فونتائز داد صرف نظر كند. اين هوسرانيها مادام دو مونتسپان را بر آن داشت كه دست به دامن زنان جادوگر بزند و از آنها معجونها و جادوهايي بخواهد كه عشق پادشاه را نسبت به خود پايدار سازد.

اما این روایت که وی قصد داشت خودش را رقیبانش را مسموم کند، محتملاً شایعه‌ای بود که به توسط دشمنانش انتشار یافت. برای مادام دومونتسپان تربیت کردن کودکانش گرفتاری بزرگی بود. وی احتیاج به معلمه سرخانهای داشت که نگاهداری و پرورش ایشان را به دست گیرد. برای این منظور مادام سکارون توصیه شد و به استخدام درآمد.

لویی، که غالباً به دیدار زادوولد خود میرفت، از درک زیبایی او غافل نماند. مادام سکارون، که پیش از ازدواج فرانسواز د/اوبینی نام داشت، نوه دختری تئودور اگریپا د/اوبینی و یک هوگنو خدمتگزار هانری چهارم بود.

فرانسواز در زندان قصبه نیور در پواتو تولد یافت، زیرا پدرش در آنجا یکی از دوره‌های محکومیت خود را در مقابل انواع جرمهایی که مرتکب شده بود میگذراند. کودک به عنوان فردی کاتولیک غسل تعمید یافت و در میان آشفته‌گی و تنگدستی خانوادگی پراکنده از هم بار آمد. چند تن از همسایگان پروتستان بر حال او رقت آوردند و از او نگاهداری کردند و چنان وی را در پیروی از کلیسای اصلاح شده ثابت قدم ساختند که از هر چه محراب کاتولیکی بود روی بگردانید. چون به سن نهسالگی رسید، والدینش او را با خود به مارتینیک بردند، و در آنجا چیزی نمانده بود که از شدت بدرفتاری مادرش تلف شود.

پدرش یک سال بعد فوت کرد (۱۶۴۵) و بیوه و سه فرزندش به فرانسه بازگشتند. در سال ۱۶۴۹ فرانسواز چهاردهساله، که بار دیگر به مذهب کاتولیک درآمده بود، به صومعه‌ای سپرده شد تا از راه خدمتکاری نان روزانه‌اش را به دست آورد. محتملاً اگر وی به عقد ازدواج پول سکارون درنیامده بود، هرگز نامش به گوش ما نمیرسید.

پول سکارون نویسندگانی مشهور، بذله‌گویی زیرک، و افلیجی بدریخت و کریه منظر بود. وی که فرزند وکیل دعاوی سرشناسی بود انتظار آتیه درخشانی را در زندگی داشت، لیکن پدرش برای بار دوم ازدواج کرد و عروس تازه وارد پول را به خانه نپذیرفت. پدر ناچار فرزندش را از نزد خود بیرون راند و ماهیانه مختصری برایش مقرر کرد که فقط کفاف مخارج پذیرایی از ماریون دلورم و دیگر همخوابه‌های یکشنبه‌اش را میداد. پول مبتلا به سیفیلیس شد و درمان خود را به دست طبیب شیادی سپرد که با داروهای زیانبخش تعادل اعصاب او را یکسره برهم ریخت. سرانجام پول چنان دچار فلج عمومی شد که فقط بزحمت میتوانست انگشتانش را حرکت دهد.

وی وضع بدن خود را چنین وصف میکند:

خواننده، ... اکنون تا آنجا که امکان دارد شکل ظاهر خودم را بدقت برایش شرح میدهم. هیکل من در عین کوچکی متناسب بود. بیماری من آن را درست به اندازه یک پا کوتاه کرده است. سرم برای تنم تا حدی بزرگ است. صورتم پر و پیمان است، در حالی که بدنم اسکلتی بیش نیست. دیدم نسبتاً خوب است، اما چشمهایم از حلقه بیرون زده‌اند و یکی از دیگری پایینتر افتاده است. ... ساق پاها و رانهایم ابتدا تشکیل زاویهای منفرج و بعد زاویهای قائم میدادند، و اکنون زاویهای حاده به وجود میآورند؛ همچنانکه رانهایم با بدنم زاویه حاده دیگری میسازند. رویهمرفته، با گردن خم شده بر روی معده‌ام، بیسباهت به حرف Z نیستم. دستهایم مانند پاهایم شور رفته و کوتاه شده‌اند؛ انگشتانم نیز به همین ترتیب. خلاصه آنکه من عصاره نکبتزدگی بشریم.

سکارون با نگارش کتاب رمان مضحك (۱۶۴۹)، در شرح احوال اوباشان، که شهرت بسیار یافت، و نیز با روی صحنه آوردن فارسهای قهقهه آور و رسوایی‌آمیز به آلام خود تسکین میداد. پاریس نویسندگانی آثار را، که در عین دردمندی شادمانی خویش را از دست نداده بود، مورد تجلیل قرار داد. مازارن و آن د/اتریش هر یک حقوقی برای او معین کردند. اما پول با جانبداری از شورش فروند آن هر دو مقرری را از دست داد. وی بیش از آنچه عایدی داشت خرج میکرد؛ و مکرر مقروض و تنگدست ماند. در حالی که

به علت بیماری فلج بدنش را درون جعبه‌های چوبی قرار داده بودند که فقط گردن و دو دستش از آن بیرون میماند، پول سکارون با همت و دانش خود بر یکی از معروفترین انجمنهای هنری پاریس ریاست میکرد. وقتی که بدهکاریش از حد گذشت، اعلام کرد که مهمانان آنها کم نشد.

چه کس حاضر بود با چنین موجودی از دواج کند در سال ۱۶۵۲ فرانسواز د/اوبینی، که حال شانزده سال داشت، با زن فرومایه‌ای از خویشان خود زندگی میکرد، و آن زن، که از نگاهداری فرانسواز در خانه خود ناراضی بود، عاقبت تصمیم گرفت او را دوباره به صومعه بازگرداند. دوستی آن دختر را به سکارون معرفی کرد.

سکارون با ترحم دردمندانهای از او دلجویی بهعمل آورد و داوطلب شد که مخارج خواب و خوراک فرانسواز را در صومعه بپردازد تا او مجبور نشود که سوگند رهبانی یاد کند و در سلك تارکان دنیا درآید، اما فرانسواز نپذیرفت. سرانجام سکارون پیشنهاد ازدواج کرد، با تصریح این مطلب که ادعایی بر حق شوهری خود نخواهد داشت. فرانسواز او را به شوهری پذیرفت و چون منشی و پرستاری به خدمتش پرداخت. فرانسواز ضمن آنکه میزبانی انجمن هنری او را نیز بر عهده گرفت، گوشش به اشارات کنایه‌آمیز اعضای انجمن درباره وضع او با شوهرش بدهکار نبود. پس از چندی که فرانسواز در گفت و شنودهایی حضار شرکت جست، همگی را از فطانت و هوش خود به شگفتی انداخت. وجود وی چنان رسمیت و احترامی به انجمن هنری سکارون بخشید که موجب شد مادموازل دو سکودری و نیز گاهی اوقات مادام دو سوینییه در آن شرکت جویند. بعدا نینون، گرامون، و سنت - اورمون از اعضای پا برجای آن شدند. نینون در یکی از نامه‌های خود اشاره کرده است که مادام سکارون درد ازدواج عاری از لذت جنسی خود را با برقراری رابطهای نامشروع تخفیف میداده است. اما نینون همچنین در جای دیگری راجع به مادام سکارون مینویسد: ((از شدت بیمغزی پاکدامن بود. من خواستم او را از بیماریش شفا دهم، اما خیلی از خدا میترسید.)) وفاداریش نسبت به سکارون زبانزد اهالی پاریس بود، که آرزو میکردند دست کم نمونه‌های نادری از پاکدامنی زنان را به چشم ببینند. با شدت یافتن بیماری فلج، انگشتان سکارون نیز خشک شدند، به طوری که از ورق زدن کتاب یا برداشتن قلم نیز عاجز ماند. فرانسواز برایش کتاب میخواند، گفته‌هایش را یادداشت میکرد، و به کوچکترین خواستها و نیازهایش توجه مخصوص مبذول میداشت. سکارون پیش از مرگ (۱۶۶۰) نوشته روی سنگ قبر خود را بدین مضمون سرود:

آن که اکنون درون این خاک خفته است بیشتر مایه اشک بود تا مورد رشک و هزار بار تلخی مرگ را چشید، پیش از آنکه دست از زندگی برکشد.

چون بر این گور میگذری، خاموش باش.

مبادا که او را بیدار کنی، زیرا این نخستین شبی است که سکارون مظلوم به خواب رفته است.

وی چیزی جز طلبکارانش به ارث نگذاشت. ((بیوه سکارون))، که هنوز سالهای بود، بار دیگر تنها و تهیدست در گرداب زندگی افتاد. دست به دامن ملکه مادر زد تا مستمري ملغا شده شوهر متوفایش را تجدید کند. آن د/اتریش مستمري سالانهای به مبلغ ۲۰۰۰ لیور در حق او مقرر داشت.

فرانسواز در صومعه‌های اطایه اجاره کرد، به خوراک و پوشاک محقر دل خوش ساخت، و قبول خدمات خانگی در خانواده‌های شریف را شغل روزانه خود قرارداد. در سال ۱۶۶۷ مادام دو مونتسپان، که کودکی در راه داشت، او را به نزد خود خواند تا پرستاری نوزاد را به او سپارد. فرانسواز نپذیرفت، لیکن وقتی که پادشاه آن دعوت را تایید کرد، رضایت داد و تا چند سال بعد پرستاری و پرورش کودکان پادشاه یکی پس از دیگری به دست او سپرده شد.

فرانسواز به آن کودکان دلبستگی بسیار یافت، و ایشان نیز او را چون مادر خود دوست میداشتند. پادشاه، که در آغاز حجب و حیای فرانسواز را مورد تمسخر قرار میداد، کمکم نسبت به او حس احترام یافت. هنگامی که یکی از کودکان با وجود پرستاری دایمی فرانسواز مرد، وی چنان افسرده و اندوهگین شد که پادشاه به حالش رقت آورد و بیاختیار گفت: ((دوست داشتن را خوب بلد است. چه لذت بزرگی است که آدمی مورد عشق این زن قرار گیرد.)) در سال ۱۶۷۳ پادشاه کودکان مادام دو مونتسپان را چون فرزندان شرعی خود شناخت، و از آن پس دیگر لزومی نداشت که مادام دو سکارون خود را در خفا نگاه دارد، زیرا به عنوان ندیمه مادام دو مونتسپان رسماً به دربار پذیرفته شد. پادشاه هدیه‌های به مبلغ ۲۰۰،۰۰۰ لیور به او داد تا وضع مالی خود را به فراخور مقام تازهاش مرتب سازد. مادام دو سکارون با آن وجه ملکی در منتنون، واقع در نزدیکی شارتر، خرید و، گرچه هیچ وقت در آنجا منزل نکرد، در عوض لقب مارکیز دو منتنون را از آن ملک به دست آورد.

این ترقی سریع برای کسی که تا چندی پیش از همه چیز محروم بود چنان سرسام‌آور بود که موجب شد مادام دو سکارون برای مدتی خود را گم کند. وی وظیفه خود دانست که به سروقت مادام دو مونتسپان برود و او را نصیحت کند تا دست از زندگی پر گناه خود بردارد. مونتسپان از این دلسوزی و راهنمایی سخت رنجیده خاطر شد و به فکر افتاد که منتنون می‌خواهد جای او را بگیرد. در واقع از سال ۱۶۷۵ به بعد لویی از کج خلقی‌های مونتسپان خسته شده بود و شوق مصاحبت با مارکیز نو رسیده را در دل می‌پروراند. شاید با توطئه خود لویی بود که اسقف بوسونه جرئت کرد به او اعلام دارد که با داشتن همخوابی‌های غیر از همسر شرعی‌اش، شرکت در آیین‌های مقدس عید قیام مسیح بر او حرام خواهد بود. پس لویی چهاردهم اجازه مرخصی مادام دو مونتسپان را از دربار صادر کرد. با خروج از دربار، لویی نان و شراب مقدس را دریافت داشت و برای چندی در امساک به سر برد. مارکیز دو منتنون ظاهراً بدون هیچ‌گونه نظر شخصی خط مشی پادشاه را صلاح میدانست و به همین جهت بود که دوک دو من (یکی از پسران پادشاه از مادام دو مونتسپان) را که بیمار بود، برای درمان با آب‌های به بارژ در پیرنه برد. لویی به جنگ رفت و چون با عطش فراوان بازگشت، بوسونه را از خود راند و مونتسپان را به نزد خویش خواند تا دوباره آپارتمان خود را در ورسای اشغال کند. در آنجا لویی به آغوش مشتاق وی شتافت، و مونتسپان بار دیگر حامله شد.

منتنون با دوک دو من، که شفا یافته بود، از بارژ مراجعت کرد و مورد پذیرایی گرم پادشاه و معشوق‌هایش قرار گرفت؛ اما سخت نگران شد وقتی فهمید که پادشاه دل در گرو چند معشوقه تازه بسته و گرم عیاشی است. در سال ۱۶۷۹ لویی با انتصاب مونتسپان به مقام رئیس کل کاخ ملکه به روابط عشقی خود با وی خاتمه داد. این یکی از آن همه بدرفتاری‌هایی بود که لویی نسبت به ماری ترز روا داشت. مونتسپان کف بر دهان و اشک بر دیدگان آورد، اما سرانجام به داروی هدیه‌های گران درمان یافت. سال بعد منتنون به شغلی نظیر آن منصوب شد، یعنی اطاق‌داری همسر ولیعهد (تنها فرزند شرعی لویی چهاردهم که زنده مانده بود) که در فرانسه به لقب ((دوفن)) خوانده میشد. اکنون دیگر پادشاه گاه و بیگاه به ملاقات دوفن میرفت تا با منتنون به مغالزه پردازد. در این شک نیست که لویی می‌خواست مارکیز دو منتنون را معشوقه خود سازد، و او رضا نمیداد. برعکس، منتنون عاجزانه از لویی درخواست میکرد که دست از هوسرانی‌های خود بردارد و با خضوع و توبه به نزد ملکه بازگردد. سرانجام پادشاه تسلیم خواست منتنون و بوسونه شد و پس از بیست معشوقه بازی، در ۱۶۸۱ راه و رفتار شوهری کامل عیار را در پیش گرفت. ماری ترز، که از مدتها پیش با بیوفایی‌های پادشاه و حتی با معشوقه‌هایش کنار آمده و سازش کرده بود، توانست فقط دو سال از باقیمانده عمرش را در پرتو عنایت ملوکانه به سر برد، و در سال ۱۶۸۳ دار فانی را وداع گفت.

لویی اکنون دیگر یقین داشت که مارکیز دو منتنون به معشوقگی او رضا خواهد داد، اما باز خود را با مشکلی سیاسی مواجه دید: یا ازدواج یا هیچ. در تاریخ نامعینی که بدقت معلوم نیست - محتملاً سال ۱۶۸۴ - لویی با آن زن ازدواج کرد، در حالی که خودش بیش از چهل و هفت سال نداشت و منتنون پنجاهساله بود. اما به موجب این ازدواج نامتجانس، مادام دومنتنون نه به مقام بالاتر ارتقا مییافت و نه از هیچ‌گونه حقوق ارثی برخوردار میشد. مشاوران پادشاه با زحمت بسیار توانستند وی را منصرف سازند از اینکه

کلیه حقوق همسری شرعی را برای مارکیز دومتون قایل شود و او را به عنوان ملکه فرانسه تاجگذاری کند. ایشان بخصوص خاطر نشان ساختند که اعضای خاندان سلطنتی و درباریان به هیچ وجه رضایت نخواهند داد که در برابر معلمه سر خانهای زانوی ادب خم کنند. بنابراین، ازدواج پادشاه بهطور رسمی اعلام نشد. و حتی کسانی هستند که معتقدند چنین ازدواجی اصلاً صورت وقوع نیافت. سن - سیمون، که مصرانه طرفدار امتیاز طبقاتی بود، آن را ((ازدواجی هراسانگیز)) میخواند. اما در حقیقت بهترین شادبختترین رابطه زناشویی بود که در زندگی نصیب لویی چهاردهم شد. یعنی تنها عشقی بود که در دل او پایدار ماند. برای لویی تقریباً مدت نیم قرن طول کشید تا به این واقعیت پیبرد که مورد عشق همسری وفادار قرار گرفتن ارزش آن را دارد که مرد را پایبند رسم تگگانی کند.

VIII - پادشاه به جنگ میرود

بر اثر موفقیت‌های سیاسی ریشلیو و مازارن، فرانسه به صورت نیرومندترین کشور اروپایی درآمده بود. امپراطوری مقدس روم، بهواسطه تجزیه و انحطاط کشور آلمان و خطر حملات دائمی ترکها، ناتوان شده بود. اسپانیا نیز رو به ضعف گذارده بود، زیرا ذخیره طلا و مردان خود را در مدت هشتاد سال جنگ و لشکرکشی بیهوده در ناحیه هلند تلف کرده بود. انگلستان از سال ۱۶۶۰ از جهاتی تابع فرانسه بود و خراجهای نقدی به پادشاه آن میپرداخت. خود فرانسه هم چندی دچار تجزیه و ضعف شده بود. لیکن از سال ۱۶۶۷ به بعد، که زخمهای شورش فروند التیام یافتند، فرانسه به صورت کشوری واحد و توانا درآمد. در همان زمان مردان برجستهای به ظهور رسیدند که ارتش فرانسه را از نو متشکل ساختند؛ مانند: لوووا، نابغه امور سازمانی و انضباطی؛ و بان، نابغه تدارک استحکامات، سنگربندی، فنون جنگ، و محاصره؛ و دو سپهسالار عالیمقام - کنده و تورن. در نظر پادشاه جوان و جاهطلب، وقت آن بود که فرانسه خاک خود را تا مرزهای طبیعی، یعنی رودخانه راین، کوه‌های آلپ و پیرنه، و ساحل دریا گسترش دهد.

پس نخست به سوی راین روی آورد که هلندیها بر آن تسلط داشتند. میبایست آنها را به انقیاد آورد و سپس همان ایمانی را که طی هزار سال گذشته نسبت به اهمیت دوستی با پادشاهان فرانسه داشتند بار دیگر در ایشان بیدار سازد. همینکه دهانه‌های رودخانه عظیم راین در تسلط فرانسه قرار می‌گرفت، سراسر راینلاند و در نتیجه نیمی از تجارت آلمان به اختیار فرانسه در می‌آمد. اما متصرفات اسپانیایی در هلند (یعنی بلژیک کنونی) در سر راه قرار داشتند و میبایست ابتدا آنها را مسخر کرد. فیلیپ چهارم، قبل از وفاتش به سال ۱۶۶۵، متصرفات اسپانیایی در هلند را به کارلوس دوم، یعنی پسری که از ازدواج دوم نصیبش شده بود، واگذارده بود. لویی بهانه سیاسی لازم را در دست داشت و ادعا کرد که، بر طبق رسم دیرین ایالات انو و برابان، متصرفات اسپانیایی باید به فرزندی که از نخستین ازدواج پادشاه اسپانیا بهوجود آمده است - یعنی به ماری ترز - منتقل شود، نه به کارلوس دوم. گرچه ماری ترز در هنگام ازدواجش با لویی چهاردهم از حق توارث خود صرف‌نظر کرده بود، این قرار مشروط بر آن بود که جهیزیه نقدی او به مبلغ ۵۰۰،۰۰۰ کراون طلا از جانب اسپانیا به فرانسه تادیه شده باشد؛ تا آن زمان این شرط اجرا نشده بود، بنابراین ... اسپانیا تعهد خود را نقض کرده بود. لویی چهاردهم ((جنگ انتقال)) را اعلام کرد. بگذارید در این مورد خاطرات خودش نیت پادشاه شطرنج‌باز را بر ما آشکار سازد: درگذشت پادشاه اسپانیا و جنگ انگلستان بر ضد هلند (۱۶۶۵) در آن واحد دو بهانه مهم به دستم داد که جنگ را آغاز کنم - یکی با اسپانیا برای احقاق حقوقی که به من تعلق گرفته بود، و دیگری با انگلستان به حمایت از هلند. من با شادمانی بسیار نقشه این دو جنگ را در نظر مجسم می‌ساختم و آن را چون میدان وسیعی می‌یافتم که ممکن بود برای کسب شهرت و مقام شخصی فرصتهای مناسب نصیبم سازد. بسیاری از سلحشوران، که کمر به خدمت بسته بودند، همواره به نوعی از من تقاضا داشتند که فرصتی به ایشان دهم تا دلاوری و کاردانی خود را در میدان نبرد عرضه دارند. ... به علاوه، اکنون که به هر تقدیر مجبور بودم لشکری بزرگ آماده دارم، خیلی بیشتر مقرون به صرفه‌ام بود که آنها را روانه ((فروبویمان)) سازم تا آنکه به خرج خودم در داخل کشور آذوقه‌شان را تامین کنم. ... همچنین به بهانه حمله بر ضد انگلیسیها میتوانستم قوای لشکری و سازمان جاسوسیم را در آن سامان بهکار اندازم و نقشه پیشرفت در خاک هلند را با موفقیت تام به انجام رسانم.

این بود نظر پادشاه درباره جنگ؛ ممکن بود که آن جنگ کشورش را وسیعتر و امنیت و عایدش را بیشتر کند؛ راه‌های تازه‌ای به سوی شهرت و قدرت بگشاید؛ میدانی برای بروز انگیزه‌های دلاوری و جانفشانی مردانش فراهم آورد؛ ارتش پر خرجش را به کمک آذوقه و محصولات کشوری بیگانه سیراب کند؛ و وضع کشور را به‌طور کلی برای اقدام به لشکرکشی‌های بعدی آماده‌تر سازد. اما در مورد تلفات، آدمی به هر حال باید بمیرد. چه اندازه احمقانه است که آدمی پس از تحمل رنجی دراز، در بستر بیماری چشم از دنیا ببندد! آیا مرگ ناگهانی در آن بیخبری حاصل از هیجان جنگ در میدان افتخار و در راه مام میهن گوارتر نیست در بیست و چهار ماه مه ۱۶۶۷ لشکریان فرانسه از مرز متصرفات اسپانیایی در هلند گذشتند، بدون اینکه با هیچ گونه مقاومت جدی مواجه شوند، زیرا لشکر فرانسه مشتمل بر ۵۵،۰۰۰ نفر بود، و حال آنکه اسپانیایی‌ها بیش از ۸،۰۰۰ سپاهی نداشتند. بزودی پادشاه، که گویی با کوکبه پیروزی خود در حرکت بود، شهرهای شارلروا، تورنه، کورتره، دونه، و لیل را از زیر پا گذراند؛ و به دنبالش و بان آن شهرهای مسخر شده را مستحکم ساخت. لوووا در هر قدم با آذوقه و ساز و برگ خود آماده به خدمت بود و حتی برای غذا دادن به افسران، در اردوگاه یا درون خندقها، کارد و چنگال نقره را فراموش نمیکرد. شهرهای آرتوا، انو، والون فلاندر نیز به تصرف فرانسویها درآمدند. اسپانیا برای درخواست کمک دست به دامن لئوپولد اول زد. لویی فوراً به لئوپولد پیغام فرستاد که حاضر است امپراطوری اسپانیا را با وی تقسیم کند. لئوپولد پذیرفت و به اسپانیا کمکی نرساند. تسخیر سرزمین فلاندر چنان سهل بود که لویی بیدرنگ اقدام به تصرف فراننش - کنته کرد - ناحیه اطراف بزآنسون، واقع در میان بورگونی و سویس. فراننش - کنته در تابعیت اسپانیا، و چون خاری بر پهلوی فرانسه بود. در فوریه ۱۶۶۸، بیست هزار لشکریان فرانسه به سپهسالاری کنده رو به فراننش - کنته آوردند و همه جا بسهولت پیشروی کردند، زیرا هدایای نقدی فرانسه از پیش قلب فرماندهان محلی را نرم کرده بود. خود لویی فرماندهی محاصره شهر دول را بهعهده گرفت و پس از چهار روز آن را در مدت سه هفته ایالت فراننش - کنته تسخیر شد. لویی چهاردهم با پیروزی به پاریس بازگشت.

اما لویی پایش را بیش از حد خود دراز کرده بود. ایالات متحده توانستند کشورهای سوئد و انگلستان را با خود همدستان کنند و علیه کشور فرانسه ((اتحاد سه‌گانه)) ای تشکیل دهند (ژانویه ۱۶۶۸). هر سه کشور متحد این حقیقت را پذیرفته بودند که اگر فرانسه بر رودخانه راین دست یابد، آزادی سیاسی و تجاری آنان به خطر نابودی میافتد. لویی متوجه شد که خیلی تند رانده است. در پیمان پنهانی وی با امپراطور لئوپولد چنین قید شده بود که، پس از مرگ کارلوس دوم پادشاه اسپانیا، سراسر هلند به اضافه ایالت فراننش - کنته از آن فرانسه باشد؛ اینک با مزاج علیلی که کارلوس دوم داشت چنین مینمود که عمرش یکی دو سال بیشتر نیاید؛ شاید صلاح در این بود که کشور فرانسه اندکی صبر کند تا میوه رسیده خود با صلح و آرامش به دامنش افتد. لویی شرایطی به کشورهای ((اتحاد سه‌گانه)) پیشنهاد کرد؛ و همان وقت سیاستمداران زیر کش نیز به اعمال نفوذ در دو دولت انگلستان و سوئد پرداختند؛ در نتیجه پیمان اکسلا - شاپل به امضا رسید (دوم ماه مه ۱۶۶۸) و جنگ انتقال را به پایان رساند. فراننش - کنته به اسپانیا مسترد شد، لیکن شارلروا، دونه، تورنه، اودنارد، لیل، آرمانتیر، و کورتره در تصرف فرانسه ماندند. لویی نیمی از غنایم جنگ را نیز برای خود نگاه داشت.

در سال ۱۶۷۲ لویی لشکرکشی خود را به سوی راین از سرگرفت و این بار معلوم بود که هدفش هولاند است نه سرزمین فلاندر. ما جریان این فاجعه را بعداً از لحاظ موقعیت هلندیها مورد بررسی قرار خواهیم داد؛ در اینجا فقط به ذکر این مختصر میپردازیم که لشکر فرانسه، قبل از آنکه سدهای کنار دریا شکسته شوند و طغیان آب پیشرویش را متوقف کند، خود را به نزدیکی شهرهای مهم آمستردام و لاهه رسانده بود. اما این بار نیز اروپا در برابر تهدیدی که بر تعادل سیاست عمویش وارد میآمد قیام کرد. در اکتبر سال ۱۶۷۲ امپراطور لئوپولد اول، با شرکت در ((اتحاد بزرگ))، به ایالات متحده و ایالت براندنبورگ پیوست. سال بعد اسپانیا و لورن، و در ۱۶۷۴ دانمارک و ایالات پالاتینا و دوکشین برونسویک - لونبورگ نیز بدان ملحق شدند؛ نیز در همان سال بود که پارلمان انگلستان پادشاه فرانسه پرست خود را واداشت تا پیمان صلحی با کشور هلند منعقد کند.

لویی با این دشمنان غرور خویش دلاورانه وارد کارزار شد. با وجود شکوه‌های کولبر از اینکه فرانسه به تنگدستی و پریشانی کشیده می‌شود، لویی مالیات‌های تازه وضع نمود، نیروی دریایی را تقویت کرد، و شماره لشکریانش را به یکصد و هشتاد هزار تن رساند. در ژوئن سال ۱۶۷۴، یک سپاه خود را مأمور محاصره مجدد بزانشون کرد؛ و در فاصله شش هفته فرانش-کنته را بار دیگر مسخر ساخت. در خلال همان ایام، تورن در یکی از درخشانترین و بیرحمانه‌ترین نبردهای خود با بیست هزار سرباز بر هفتاد هزار نفر سپاهیان امپراطوری غلبه یافت و، برای آنکه راه هر نوع آذوقه را بر دشمن ببندد، زراعت سراسر اراضی پالاتینا و لورن و قسمتی از آلزاس را نابود کرد و زمینها را بایر گذارد. در کناره رودخانه راین صحنه ویرانی جنگ سی ساله تجدید شد. در بیست و هفتم ژوئیه سال ۱۶۷۵، تورن، هنگامی که مشغول عملیات اکتشافی بود، در نزدیکی سولزباخ، در بادن، کشته شد. لویی فرمان داد که جنازه او را با تشریفات تجلی‌آمیزی در خور مقام شاهی در سن - دنی به خاک سپارند؛ زیرا میدانست که زیان آن یک مرگ برای کشور فرانسه برابر با ده شکست جنگی بود. کنده بزرگ، پس از بهدست آوردن پیروزیهای خونین در هلند، جانشین تورن شد و لشکریان امپراطوری را از آلزاس بیرون راند. سپس آن شاهزاده، که فرسوده سالها دلاوری و دلدادگی شده بود، از کار کناره گرفت و به ملک موروئی خود - ایالت شانتنی - رفت و اداره امور حکومت و مطالعه در مباحث حکمت را پیشه خود ساخت. لویی چهاردهم فرماندهی لشکر را راسا به دست گرفت و شهرهای کامبره، والانسین، سنتومر، گان، و ایپر را در هلند متصرف شد (۱۶۷۷ - ۱۶۷۸). کشور فرانسه پادشاه خود را چون سرداری بزرگ مورد ستایش قرار داد.

اما فشار بر ملت فرانسه از حد گذشته بود. در بوردو و برتانی شورشهایی به پا خاست، در جنوب فرانسه دهقانان دچار قحطی شدند؛ در دوفینه، اهالی جز نانی که از آرد بلوط و ریشه‌های گیاهی ساخته می‌شد چیزی برای سد جوع به دست نمی‌آوردند. هنگامی که هلندیها تقاضای صلح کردند، لویی با آنها پیمانی به امضا رساند (یازدهم اوت ۱۶۷۸) که طبق آن اولا همه شهرهایی که در خاک فلاندر و هلند به تصرف ارتش فرانسه درآمده بودند دوباره به ایالات متحده مسترد می‌شدند؛ ثانيا نرخ تعرفه‌های گمرکی، که ورود کالاهای هلند را به خاک فرانسه دشوار کرده بود، تقلیل می‌یافت. لویی، به جبران قبول این پیمان اهانت‌آمیز، از جانب دیگر اسپانیا را، که در حال ضعف و تجزیه بود، واداشت تا فرانش - کنته و دوازده شهر دیگر از متصرفات خود در هلند را به فرانسه واگذارد. و بدین ترتیب مرز شمال خاوری فرانسه در متصرفات اسپانیایی به مقدار قابل ملاحظه‌ای پیشروی کرد. از طرف دیگر، پیمان با امپراطور لئوپولد دو شهر سووالجیشی بر ایذاخ و فرایبورگ ایم برایسگاو، و نیز آلزاس و لورن، را برای فرانسه مسلم ساخت. پیمانهای نیمگن (۱۶۷۸ - ۱۶۷۹) و سن - ژرمن - آن - له (۱۶۷۹) برای ایالات متحده پیروزی شایانی بودند، اما برای لویی هم شکستی به شمار نمی‌آمدند، زیرا وی توانسته بود بر امپراطوری مقدس روم و اسپانیا غلبه کند و همانطور که در نظر داشت از گوشه و کنار بر رودخانه راین دست یابد.

با آنکه صلح برقرار شده بود، لویی ارتش بزرگ خود را بر جای نگاه داشت، زیرا میدانست که وجود ارتشی در کشور به منزله قدرتی است در میدان سیاست. پادشاه فرانسه به پشتگرمی این قدرت و با استفاده علنی از گرفتار بودن امپراطور به مبارزه با ترکان عثمانی، در آلزاس، فرانش - کنته، و برایسگاو ((انجمنهای اتحاد ملی)) دایر کرد تا الحاق برخی نواحی سرحدی را، که در قدیم متعلق به آن ایالات بود، خواستار شوند. به دنبال این تحریکات، لشکریان فرانسه نواحی را اشغال کردند؛ شهر بزرگ ستراسبورگ - به یمن دلجوییهای سخاوتمندانه‌ای که از هیئت حاکمه‌اش به عمل آمد - سر تمکین فرود آورد و لویی چهاردهم را فرمانروای خود خواند (۱۶۸۱). در همان سال به دسایسی، نظیر آنچه گذشت، دوک میلان مجبور شد شهر و دژ کاساله را، که با موقعیت سوق الجیشی خود بر جاده میان ساووا و میلان مسلط بود، به فرانسه واگذار کند. چون اسپانیا در واگذاری شهرهای فلاندر به فرانسه تامل کرد، لویی بار دیگر لشکری به ناحیه فلاندر و برابان فرستاد که با آتش سهمگین توپخانه خود هرگونه مقاومتی را در هم شکست و دوکشین لوکزامبورگ را نیز در سر راه به تصرف آورد (ژوئن ۱۶۸۴). در پیمان متارکه جنگ رگنسبورگ (پانزدهم اوت) این فتوحات موقتا به توسط کشور اسپانیا و امپراطوری مقدس روم به رسمیت شناخته شدند، زیرا در این موقع ترکان عثمانی شهر وین را در محاصره گرفته بودند. لویی با امضای پیمان اتحادی با برگزیننده ایالت کولونی تسلط سیاسی فرانسه را بر ناحیه راین مستقر ساخت و بدین ترتیب

بخشی از آرزوی دیرین قوم گل را - که عبارت بود از دست یافتن به مرزهای طبیعی سرزمین مسکونیشان - به صورت عمل درآورد.

این نقطه اوج ((پادشاه خورشید مثال)) در آسمان سیاست بود. از زمان شارلمانی به بعد کشور فرانسه به آن وسعت و قدرت نرسیده بود. سرزمین فرانسه با تشریفاتی مجلل و پرخرج پیروزیهای ((پادشاه خورشید مثال)) را جشن گرفت. ((شورای پاریس)) رسماً او را ((لویی بزرگ)) لقب داد (۱۶۸۰). لوبرن هیکل او را چون خدایی بر طاقهای کاخ ورسای نقش کرد. یکی از حکمای الاهیات چنین استدلال کرد که پیروزیهای لویی دلایلی بودند بر اثبات وجود خدا. توده مردم در آن بحبوحه فقر و پریشانی فرمانروای خود را چون موجودی آرمانی ستود و از شکست ناپذیری آشکار او بر خود بالید. حتی بیگانگان زبان به مدح و ثنای او گشودند و از جمله لشکرکشیهای او را مبتنی بر دلایل منطقی علم جغرافیا دانستند. لایبنیتز حکیم او را به عنوان ((آن شاهزاده و الاتباری که مایه سرفرازی عصر ماست و دوره‌های بعدی بیهوده انتظار ظهورش را خواهند کشید)) بر عالمیان معرفی کرد. در شمال کوه‌های آلپ و پیرنه و خاور رودخانه ویستول عموم مردم با دانش و فرهنگ اروپا سخن گفتن به زبان لویی چهاردهم و تقلید از دربار و هنرها و آداب و رسوم او را شعار خود ساختند. خورشید بر بالای آسمان مقام گرفته بود.

فصل دوم

ایمان در بوته آزمایش

۱۶۴۳ - ۱۷۱۵

I - پادشاه و کلیسا

مورخ نیز چون روزنامه نگار طبعاً متمایل است که زمینه عادی منظره هر عصری را فدای نمایش هیجانانگیز پیش صحنه آن سازد، زیرا میداند که خوانندگانش از آشنایی به امور استثنایی لذت میبرند و از راه شخصیت بخشیدن به رویدادها و حوادث تاریخی مطالب را در ذهن خود ضبط میکنند در پشت کوکبه فرمانروایان، وزیران، درباریان، دلبران، و دلاوران فرانسه مردان و زنانی نیز وجود داشتند که در طلب قوت روز و جفت شب با یکدیگر در رقابت و کشمکش بودند، کودکانشان را به باد سرزنش میگرفتند و مورد نوازش قرار میدادند، مرتکب گناه میشدند و برای اقرار معاصی نزد کشیش میرفتند، به بازی مینشستند و به منازعه برمیخواستند.

درمندان خود را به سویی کار میکشیدند، دزدانه به آغوش روسپیان میخزیدند، و خاضعانه رو به نیایش پروردگار مینهادند. آرزوی کسب رستگاری جاودانی موقتاً کوشش در راه حفظ بقای روزانه را متوقف میکرد؛ به نسبتی که انگیزه کامجویی کاهش مییافت، شوق ملکوت در دلها قوت میگرفت؛ و شبستان خنک کلیساها پناهگاهی میشد برای آسودن از التهاب تلاشگاه زندگی. اسطوره‌های شگفتانگیز شعر ناب مردم بود و آیین قداس نمایش تسلی بخش رستگاری ایشان؛ و گرچه ممکن بود خود کشیش فطرتاً دنیاداری آزمند باشد، مسلماً پیامی که بر زبان داشت قلب بینوایان پریشان احوال را شفا میبخشید. کلیسا، در مقام رکن استوار اجتماع و اقتدار، هنوز با دولت سر رقابت داشت، زیرا بیشک بر پایه امید موعود بود که مردم فشار قانون و کار و جنگ را شکیبانه تحمل میکردند.

روحانیون عالیرتبه کلیسای کاتولیک به اهمیت خود در معجزه برقراری نظم اجتماعی آگاه بودند و در برخورداری از عواید ملی و شکوه درباری از اشراف و حتی شخص پادشاه عقب نمی‌انداختند. اسقفان و اسقفان اعظم با کنده‌ها، مونیانیسیه‌ها، و سونییه‌ها روابط دوستی و مراوده برقرار می‌کردند؛ و هزاران روحانی، که به مقام نیمه معنوی و نیمه مزدوج رسیده بودند، با زنان و افکار عمومی به مغالزه می‌پرداختند. با این حال، رویهم‌رفته اخلاق و طرز فکر روحانیون کاتولیکی - شاید بر اثر انگیزه رقابت با کشیشان هوگو - از چند قرن گذشته بهتر شده بود. برخلاف تصورات جنون‌دهای که بر اثر نفرت دینی از مغزهای خیال‌پرور و افسانه‌ساز تراوش می‌کردند، راهبه‌خانه‌ها ((کانون فساد)) نبودند. بسیاری از آنها مراکزی بودند برای اجتماع دینداران صدیق و نیز گاهی ارواح ریاضت‌کش؛ از جمله صومعه فرقه کرم‌لیان که لویز دو لا والیر در آن گوشه عزلت گزید. برخی دیگرشان به منزله پناهگاهی بودند برای زنان جوان نجیبی که از ارث پدری و مهر شوهری محروم مانده، یا مرتکب جرمی شده، یا نسبت به طبقه حاکمه گستاخی کرده بودند. در این گونه راهبه‌خانه‌ها پذیرایی راهبان از دیدارکنندگان، یا رقصیدن ایشان با یکدیگر، یا خواندن آثار غیردینی گناه شمرده نمی‌شد؛ و حتی ایشان اجازه داشتند که ملال زندگی بکنواخت خود را با بازی بیلارد و ورق اندکی تخفیف دهند. با اصلاح و تکمیل چنین صومعه‌هایی بود که ژاکلین آرنو پور - روایال را به صورت یکی از مشهورترین راهبه‌خانه‌های فرانسه درآورد.

درباره فرقه‌های رهبانی نمیتوان با چنین زبان عیب‌پوشی به گفتگو پرداخت، زیرا بسیاری از آنان مقررات خود را سست و آسان ساخته بودند و روزگار را به کاهلی دایمی و دعاخوانی پر تشریفات و تکدی‌سماجت‌آمیز می‌گذرانند. آرمان ژان دو رانسه صومعه نوتردام دو لاتراپ را در نورماندی اصلاح کرد و فرقه ریاضت‌کش تراپیان را بنیان گذارد، که هنوز هم به زندگی آرام خویش ادامه می‌دهند. یسوعیان با فعالیت بیشتری قدم در صحنه زندگی و تاریخ فرانسه گذاردند. ایشان در آغاز قرن هفدهم، در پشت پرده ابهام، طرفدار شاهکشی بودند، و در پایان آن قرن به مقام اقرار نیوشان و مشاوران پادشاه انتخاب شدند. یسوعیان در روانشناسی اجتماعی خبرگان بیماندی بودند. هنگامی که راهبه مارگریت ماری آلاکوک، به دنبال یک رویای روحانی، الهام گرفت (۱۶۷۵) که جامعه پرستندگان ((قلب مقدس عیسی)) را بنیاد نهد، یسوعیان آن نهضت را به عنوان وسیله‌ای برای برانگیختن ایمان عمومی تقویت کردند. در همان زمان ایشان گرایش به سوی دین را برای گناهکاران آسانتر ساختند، زیرا از طرفی گناه را امری طبیعی معرفی کردند، و از جانب دیگر علم ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) را توسعه دادند و آن را چون درمانی برای تخفیف مشکلات رعایت ((ده فرمان)) و تسکین اختلافات عصبی حاصل از حس ندامت دینی به کار بردند. پس بزودی کشیشان یسوعی در مقام اقرار نیوش مورد استقبال عموم واقع گشتند و به عنوان ((هادیان وجدان)) صاحب امر و اقتدار شدند، بخصوص برای هدایت زنان که جامعه فرانسه را در قبضه اختیار داشتن و حتی گاهی سیاست ملی را به زیر نفوذ خود می‌گرفتند.

اصطلاح ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) در قرن هفدهم هنوز آن معنی خفت‌آمیزی را که از کتاب نامه‌های ولایتی، اثر بلز پاسکال، مستفاد می‌شود به خود نگرفته بود. هر کشیشی، در مقام اقرار نیوش یا هادی معنوی، مجاز بود تشخیص دهد که چه چیز را باید گناه کبیره یا گناه صغیره دانست یا اصلاً گناه به شمار نیآورد؛ همچنانکه میبایست آمادگی آن را داشته باشد که دانش خود را در تفسیر مسائل دینی به‌کار اندازد و داور و راهنمایی خویش و حد کیفر توبه را با شرایط و احوال شخص توبه کار تطبیق دهد. ربیهای یهودی درباره فن تعبیر و تمیز موارد اخلاقی در فصول شرعی کتاب تلمود بتفصیل بحث کرده‌اند؛ رویه دستگاه قضایی و علم روانپزشکی امروزی نیز در همان مسیر قدم برمیدارد. خیلی بیش از تاسیس ((انجمن عیسی))، الاهیون کاتولیک رساله‌های مفصل در باب ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) نگاشته بودند تا طبقه کشیشان را در اصول اخلاق و نحوه مراسم اقرار معاصی رهبری کنند. در چه مواردی میتوان نص صریح قانون اخلاقی را ندیده گرفت و مراد اصلی یا روح کلام را ملاک تشخیص قرارداد به عبارت روشنتر، چه وقت است که شخص مجاز است که بدزد، بکشد، به تدبیری خلف و عده کند، سوگند خود را بشکند، یا حتی منکر ایمان خویش شود برخی از این مفسران خواستار آن بودند که قوانین بدقت تفسیر شوند، و عقیده داشتند که در غایت امر سختگیری در این راه بمراتب بیشتر از سهلانگاری به خیر و صلاح عمومی تمام خواهد شد. اما گروهی دیگر، بخصوص یسوعیانی چون مولینا، اسکوبار، تولدو، و

بوزیناوم، هواخواه مجموعه قوانینی بودند که جانب ارفاق و عطف را نگاه دارد. این دسته اصرار می‌ورزیدند که در هنگام داورِ اخلاقی باید مسائلی چون خاصیت سرشت بشری، نفوذ عوامل محیط و بیخبری از قانون، اشکال فوق‌العاده در تبعیت صرف از نص صریح و حالت نیمه جنون‌دگی حاصل از هیجانات آنی، و بالاخره هرگونه شرایطی را که مانع آزادی اراده میشوند در نظر گرفت. برای بکار بستن این روش موافقت‌آمیز در مسائل اخلاقی، یسوعیان عقیده به فتوای ثقات یا اولیای کلیسا را ترویج میکردند، بدین معنی که هرگاه یکی از روحانیون صاحب فتوا در اصول اخلاقی دین نظری را تأیید میکرد، کشیشان اقرار نبوش مجاز بودند، به قوه تمیز خود، طبق آن فتوا داورِی کنند؛ حتی اگر اکثریت اهل فن با آن مخالف باشند. به علاوه، برخی از این مفسران یسوعی عقیده داشتند که گاهی از اوقات دروغ گفتن یا کتمان حقیقت از راه ((تقیه)) مجاز است؛ مثلاً هنگامی که یک نفر اسیر مسیحی را مجبور سازند که میان اسلام و مرگ یکی را انتخاب کند، که البته رواست آن شخص بدون ارتکاب هیچ گناهی تظاهر به پذیرفتن دین اسلام کند. در این زمینه، اسکوبار میگفت که خاصیت اخلاقی هر عمل وابسته به خود آن عمل نیست - که ذاتاً بیرون از مقوله اخلاق است - بلکه وابسته به نیت اخلاقی اجرا کننده آن است؛ به عبارت دیگر، گناه وجود ندارد، مگر آنکه کسی با علم و اراده خویش از مسیر اخلاقی انحراف جوید.

باید گفت علم ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) در دست یسوعیان بیشتر به مثابه روشی بود منطقی و انسانی برای انطباق دادن مقررات زهد و ریاضت‌کشی قرون وسطایی با جامعهای که اینک به شرعی بودن لذات نفسانی پیبرده بود. اما، بخصوص در فرانسه و تا حد کمتری در ایتالیا، یسوعیان علم ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) را چنان با اغماض نسبت به ضعف بشری آمیختند که افرادی پایبند اصول، چون پاسکال در پاریس و سارپی در ونیز و بسیاری از الاهیون مسیحی، از جمله گروهی از خود یسوعیان؛ نسبت به آنچه در نظرشان نوعی تمکین مسیحیت در برابر گناه به‌شمار می‌آمد، زبان به اعتراض گشودند. جماعت هوگنو در فرانسه، که مجموعه قوانین سخت و صریح کالون را نصب‌العین خود قرار داده بودند، از سازش افراطی یسوعیان با دنیای مادی و جسمانی ابراز انزجار کردند. در نتیجه، نهضت نیرومندی درون خود مذهب کاتولیک به‌وجود آمد که آیین یانسن نام گرفت؛ صومعه پور-روایال را مرکز فعالیت خود قرار داد؛ به پیروی از اصول سخت اخلاقی، که مبتنی بر تعالیم کالون بود، علم مخالفت بر ضد یسوعیان برافراشت؛ و چنان مبارزهای در عالم دین برپا کرد که کشور فرانسه و ادبیات فرانسه را برای مدت یک قرن دچار آشوب ساخت. این مبارزه دامنگیر لویی چهاردهم نیز شد، که اقرارنبوشان خود را از روحانیان یسوعی انتخاب کرده بود و در اعمال دینیش از اصول سخت پیرایشگری پیروی نمیکرد. در سال ۱۶۷۴ پر لاشز - که به توصیف ولتر ((آدمی معتدل بود و در هر کاری براحتی سازش میکرد)) - مامور اداره امور وجدانی پادشاه شد. وی مدت سی و دو سال در شغل خود باقی ماند، در حالی که همه چیز را میبخشود و مورد محبت قرار میگرفت. لویی درباره وی میگفت: ((به اندازه‌های آدم خوبی است که من گاهی او را به خاطر خوبیش سرزنش میکنم.)) اما پر لاشز، با ملایمت و بردباری خود، در پادشاه نفوذ بسیار یافت، به طوریکه سرانجام توانست وی را به زندگی با همسر شرعی و فرمانبرداری از پاپ وادارد.

باید گفت که لویی اصولاً پیرو خوبی برای پاپ نبود. البته او رسماً آداب دینی را انجام میداد و تقریباً همه روزه در مراسم قداس شرکت می‌جست. لویی در خاطرات خود به فرزندانش چنین اندرز میدهد:

از يك جهت به خاطر سپاسگزارِی از دولت و نعمتی که نصیبم شده است، و از جهت دیگر برای جلب محبت ملت ... همان طور که مادر مرا از کودکی پرورانده بود، به اجرای اعمال دینی ادامه دادم. ... فرزند، من این حقیقت را به تو بگویم که اگر در ستایش آن خداوندی که ما را به نیابت خود برگماشته است کوتاهی کنیم، نه فقط آیین سپاسگزارِی و دادگستری را زیر پا گذارده‌ایم، بلکه جانب حزم و خرد را نیز از دست داده‌ایم.

فرمانبرداری ما از خداوند قانون و سرمشقی است برای آنچه ملتمان باید در حق خود ما روا دارد.

اما این اندرز شامل فرمانبرداری از مقام پاپ نمیشد. در واقع لویی چهاردهم سنت قوم گل را به ارث برده بود.

این سنت مبتنی بود بر پراگماتیک سانکسیون بورژ (۱۴۳۸) و پیمان فرانسوای اول با پاپ (۱۵۱۶) - که به فرانسه را به اختیار خود انتخاب کنند، حقوق سالانه آنان را مقرر دارند، و در فاصله میان مرگ هر اسقف و تعیین جانشینش امور اداری و مالی آن اسقف نشین را در نظارت خود گیرند. لویی خود را جانشین یا نماینده خدا در کشور فرانسه میدانست و عقیده داشت که فرمانبرداری او از پاپ (که همچنین مقام نیابت الاهی را بر روی زمین داشت) میبایست محدود باشد به مسائل دینی و اخلاقی. روحانیان فرانسه نیز میبایست در کلیه امور مربوط به دولت فرانسه از پادشاه خود دستور بگیرند.

گروهی از روحانیان فرانسه - معروف به هواخواهان برتری پاپ - این دعوی را مطرود میشمردند و پیرو حکومت مطلق پاپها بر پادشاهان و بر شوراها کلیسایی و انتصابات روسای روحانی بودند؛ اما اکثریت دیگری - که گالیکانها نام داشتند - از استقلال کامل پادشاه در امور دنیوی و غیرروحانی پشتیبانی میکردند و منکر قاطعیت رای پاپ بودند، مگر آنکه شورای عمومی کلیسا آن را تأیید کند؛ همچنین شانه خالی کردن از زیر سلطه رم را به سود روحانیان فرانسه میدانستند. پرنس دو کنده عقیده خود را چنین اعلام داشت که اگر پادشاه مایه به پذیرفتن مذهب پروتستان باشد، نخستین گروهی که از او پیروی کند طبقه روحانیان فرانسه خواهد بود. در سال ۱۶۶۳، سوربون - دانشکده الاهیات در دانشگاه پاریس - رسالهای به نام اصول ششگانه منتشر ساخت و در آن با صراحت اصول عقاید گالیکانی را تأیید کرد. پارلمانهای فرانسه نیز روشی مانند آن در پیش گرفتند و لویی چهاردهم را در این دعوی که حق داشته باشد مقرر کند کدام یک از فرمانهای پاپ باید در کشور فرانسه تنفیذ یابد پشتیبانی کردند. در سال ۱۶۷۸ پاپ اینوکنتیوس یازدهم اعتراض خود را نسبت به نهضت گالیکانیسم اعلام داشت و اسقف اعظم شهر تولوز را، به گناه آنکه یکی از اسقفان مخالف با نهضت فوق را از کار برکنار ساخته بود، تخطیر کرد. پادشاه هیئتی از نمایندگان روحانی را - که تقریباً همگی به توسط خودش دستچین شده بودند - به داوری احضار کرد. در ماه مارس ۱۶۸۲ هیئت مزبور اصول ششگانه سوربون را تأیید کرد و از آن میان چهار اصل را به عنوان رای قاطع جلسه اعلام داشت، و همین اصول چهارگانه معروف است که از آن پس کلیسای فرانسه را تقریباً از مرکز رم مجزا ساخت.

(۱) پاپ فقط در مسائل روحانی صاحب امر و اختیار است و حق ندارد امیران را از مقامشان عزل کند یا اتباع ایشان را از فرمانبرداری ایشان معاف سازد.

(۲) شوراها جامعی مرجعی برتر از مقام پاپ هستند.

(۳) آزادیهای سنتی کلیسای فرانسه نقض نشدنی هستند.

(۴) عصمت پاپ هنگامی مرعی است که رای او با شورای اسقفان موافق باشد.

اینوکنتیوس رسماً اعلام کرد که تصمیمات اتخاذ شده در هیئت روحانیان فرانسه باطل و بیمعنی است؛ و از سپردن مقامات رسمی کلیسایی به همه اسقفانی که طرفداران آن اصول چهارگانه بودند خودداری کرد. از آنجا که لویی فقط چنین داوطلبانی را میتوانست به مقامات مهم روحانی بگمارد، در سال ۱۶۸۸ تعداد سی و پنج اسقف نشین در فرانسه وجود داشتند که بدون اسقف رسمی یعنی انتصاب شده به توسط شخص پاپ و بر طبق مقررات کلیسایی - مانده بودند. اما در آن زمان سن زیاد و نفوذ مادام دو منتنون پادشاه را نرم و ملایم کرده بود، و از جانب دیگر مرگ نیز پاپ سرسخت را از میان ر بوده بود. در سال ۱۶۹۳ لویی به اسقفان انتصابیش اجازه داد که حقانیت اصول چهارگانه را انکار کنند. پاپ اینوکنتیوس دوازدهم نیز حق پادشاه فرانسه را در مورد انتصاب روحانیان هر اسقف نشین به رسمیت شناخت، و بدین ترتیب لویی چهاردهم بار دیگر عنوان ((مسیحیترین پادشاه)) را به دست آورد.

II - یور - روایال ۱۲۰۴ - ۱۶۲۶

نبرد دیرین میان کلیسا و دولت ناچیزترین سه فاجعه مذهبی است که دوران فرمانروایی لویی چهاردهم را به آتش و خون کشیدند. فاجعه‌های که بمراتب اثر عمیق‌تری داشت مبارزه میان مذهب کاتولیک - مذهب رسمی دولت و مسیحیت - با فرقه نیمه پروتستان و نیمه کاتولیک، پیروان آیین یانسن و صومعه‌شان یعنی پور - روایال، بود؛ و فاجعه دیگر، که ریشه‌دارتر و خونین‌تر از دو فاجعه دیگر به‌شمار می‌آید، انهدام فرقه هوگنو در فرانسه بود. اینک ببینیم پور - روایال چه بود و چرا در تاریخ فرانسه آنهمه مورد بحث و توجه قرار گرفته است پور - روایال راهبه خانهای بود متعلق به راهبان فرقه سیسترسیان که در فاصله ۲۵ کیلومتری پاریس و ۱۰ کیلومتری ورسای، در زمینی پست و باتلاقی، بنا شده بود؛ و مادام دو سوینییه دربار هاش نوشته است: ((درهای مخوف، یعنی درست جایی که در آن میتوان به رستگاری رسید.)) پور - روایال، که در سال ۱۲۰۴ تاسیس یافته بود، با کوشش‌های بسیار توانست در زیر صد گونه حادثه و تغییر حاصل از جنگ‌های صد ساله و جنگ‌های مذهبی دوام بیاورد. در واقع شیرازه مقررات سخت و سازمان عضویت آن از هم گسیخته شد و اگر راهبه‌های چون ژاکلین آرنو سرپرستی آن صومعه را بر عهده نمی‌گرفت و قلمی چون قلم بلز پاسکال سر به خدمت آن نمینهاد، بزودی بساط آن برچیده میشد.

آنتوان آرنو اول در تاریخ به سخنوری و روانی طبع معروف شده است. در سال ۱۵۹۳، پس از سوگند باربر برای کشتن هانری چهارم، آرنو پارلمان پاریس را مورد خطاب قرار داد و با لحنی تحقیرآمیز اخراج یسوعیان را از فرانسه خواستار شد. از آن پس یسوعیان نیز هرگز او را نبخشودند و همواره با دیدگانی عیجی و نیتی شوم به اقدامات خانواده آرنو در پور - روایال نگریند. از بیست نفر - یا بیشتر - فرزندان او، دست کم چهار تن در پیدایش تاریخچه آن صومعه تأثیر بسزا داشتند. ژاکلین آرنو در هفتسالگی دستیار رئیس پور - روایال شد (۱۵۹۸) و سال بعد خواهرش ژان، که شش سال داشت، به سمت رئیس سن - سیر تعیین شد. این انتصابات به فرمان هانری چهارم انجام گرفت، ولی با خدعه‌های که در ارائه مدارک سنی آنها به کار رفت با توقعات پاپی نیز تأیید شد. ظاهراً آنتوان آرنو، به جای تهیه شوهر و تدارک جهیزیه، این فرمانها را برای دخترانش تحصیل کرد.

چون ژاکلین با لقب ((مادر آنژلیک)) رسماً به مقام رئیس صومعه پور - روایال منصوب شد (۱۶۰۲)، مشاهده کرد که سیزده نفر راهبان آن تحت نظامات و مقرراتی بسیار سست و ملایم به سر می‌برند؛ چنانکه هر يك داراي اموال و متعلقاتی بودند، مو و روی خود را آرایش میدادند، و به رسم روز جامه بر تن میکردند. همچنین وی متوجه شد که راهبان بندرت در آیینهای مقدس شرکت جسته‌اند و نیز در مدت سی سال فقط هفت موعظه دینی شنیده‌اند. راهبه جوان چون اندکی بیشتر به وضع زندگی در صومعه آشنایی یافت، از راهی که پدر و مادرش در پیش پایش گذارده بودند منصرف شد و به فکر فرار افتاد (۱۶۰۷): ((تصمیم گرفتم پور - روایال را ترک کنم و بدون خبر دادن به پدر و مادرم به زندگی دنیوی باز گردم و خودم را از زیر فشار تحملناپذیر این یوغ برهانم و ازدواج کنم.)) اما همان زمان ژاکلین بسختی بیمار شد، چنان که ناگزیر او را به خانه باز گردانیدند و به پرستاری مادرش سپردند. مادر وی، در مدت بیماری فرزندش، چنان به ملاحظت از او مراقبت کرد که ژاکلین، پس از بهبودی، به خاطر عشق مادرش با عزمی راسخ به پور - روایال بازگشت تا وفای به عهد کند و سوگند رسمی خود را نگاه دارد. با این حال، ژاکلین سفارش داد که شکمبندی از استخوان نهنگ برایش بفرستند تا او با آن بتواند اندامش را در قالب مطلوب روز نگاه دارد. وی باطنا از زندگی رهبانی بیزار بود، تا آنکه به مناسبت برپا شدن مراسم عید پاک سال ۱۶۰۸، در حالی که گل جوانیش به کمال شکفتگی خود رسیده بود، موعظه رهبانی از فرقه کاپوسن را درباره مصایب حضرت مسیح شنید. در نامه بعدی ژاکلین چنین می‌خوانیم: ((هنگام استماع این موعظه، خداوند چنان اثری در روح من گذارد که ناگهان از راهبه بودن خود احساس خوشبختی کردم... و به یقین دانستم که اگر فیض الاهی همواره به همان صورت شامل حالم میشد، از انجام دادن هیچ خدمتی در راه او عاجز نمی‌ماندم.)) به بیان خود او، این ((نخستین اثر فیض پروردگاری)) بود.

در اول نوامبر همان سال موعظه دیگری - ((دومین اثر فیض پروردگاری)) - وجودش را غرق در شرمساری ساخت، زیرا متوجه شد که خود او و راهبگانش در پیروی از سوگندشان به رعایت مقررات فقر و گوشه‌گیری آنهمه سست و سهلگیر بوده‌اند. ژاکلین، که از طرفی دلبستگی عمیقی نسبت به راهبگان خود داشت و از جانب دیگر آرزو میکرد که مقررات سخت فرقه سیسترسیان را به مورد اجرا و تمرین گذارد، دچار اندوه شدید شد و به تحمل ریاضتهایی پرداخت که از طاقتش بیرون بودند، و در نتیجه به تب مبتلا گشت. اما از آنجایی که مورد دلبستگی واقعی راهبگانش قرار گرفته بود، وقتی که در برابر پرسشهایی ایشان توضیح داد که علت اصلی اندوه درون و بیماری تنش این است که آرزو میکند همگی آنان به پیروی از مقررات و نظامات کامل فرقه سیسترسیان بازگردند، ایشان رضا دادند و از کلیه متعلقات خود چشم پوشیدند و سوگند موکد یاد کردند که تا پایان عمر در فقر به سر برند.

اجرای مرحله بعدی، یعنی گوشه‌گیری از دنیا، دشوارتر و دردناکتر بود. ((مادر آنژلیک)) راهبگان را از خروج از محوطه صومعه و ملاقات با بازدیدکنندگان - حتی اگر نزدیکترین خویشاوندانشان باشند - ممنوع داشت، مگر آنکه قبلاً اجازه بگیرند و فقط در تالار مهمانان از ایشان پذیرایی به عمل آورند. شکایت راهبگان از این تکلیف شاق بلند شد. ((مادر آنژلیک)) برای آنکه سرمشق تشویق‌آمیزی به ایشان داده باشد، تصمیم گرفت که از والدین خویش در وعده بعدی پذیرایی نکند، بلکه فقط از پشت پنجره میلدار واقع در میان تالار مهمانان و اتاقهای صومعه با ایشان به گفتگو پردازد. وقتی که پدر و مادر ژاکلین با قیافه دخترشان از پشت ((باجه)) مواجه شدند که بدیشان خبرمقدم میگفت، سخت آزرده‌خاطر شدند، لیکن در عوض ((روز باجه)) (۲۵ سپتامبر ۱۶۰۹) در نوشته‌های مربوط به پور - روایال منعکس شد و شهرت یافت.

پس از اندک زمانی خشم خانواده محروم فرونشست و عمق ایمان ((مادر آنژلیک)) (که اکنون هجدهساله شده بود) چنان در قلوب افراد آن صومعه اثر کرد که دختران آرنو یکی پس از دیگری وارد صومعه پور - روایال شدند. در سال ۱۶۱۸ آن اوژنی سوگند رهبانیت یاد کرد، و بزودی سه خواهر دیگرشان - کاترین، ماری، و مادلن - به آن دو پیوستند. در سال ۱۶۲۹ مادرشان، که بیوه شده بود، جلو پای ((مادر آنژلیک)) زانو زد و درخواست کرد که او را چون نوچه راهبهای به صومعه بپذیرد؛ و هنگام مرگش (۱۶۴۱) خدا را شکر میکرد که توانسته است شش دختر خود را به خدمت دین بگمارد. بعداً پنج دختر از نواده‌های او نیز به سلك راهبگان پور - روایال درآمدند. پسر وی، به نام روبر، و سه پسر از نواده‌هایش در آن حوزه دینی به گروه ((گوشه نشینان)) پیوستند، و لایق‌ترین پسرش به نام آنتوان آرنو دوم، که استاد سوربون بود، به عنوان فیلسوف و مسئول به مقام عالم الاهیات پور - روایال منصوب شد. ما از چنین باروری دچار شگفتی میشویم و خود را ناگزیر مییابیم که در برابر عمق ایمان و پارسایی و وظیفه‌شناسی آن خانواده سر تکریم فرآوریم.

((مادر آنژلیک)) گله گمراه خود را قدم به قدم به انضباط سخت فرقه سیسترسیان بازگرداند. اکنون راهبگان، که تعدادشان به سی و شش تن رسیده بود، مراسم روزگیزی را طبق آیین سخت کلیسایی مرعی میداشتند، مدتهای دراز در سکوت میگذراندند، برای اجرای دعای سحری در ساعت دو بامداد از جا برمیخاستند، و بخشی از دارایی مشترک خود را مرتباً صرف صدقه و احسان و دستگیری از مستمندان محلی میکردند. از مرکز پور - روایال اصلاحات روش دینداری به نقاط دیگر سرایت کرد؛ راهبگانی که در آنجا تربیت یافته بودند به صومعه‌های سراسر کشور اعزام شدند تا عموم راهبگان را به رعایت مقررات و نظامات فرقه خود وادارند. در موبویسون صومعه‌های وجود داشت که به هیچ وجه رعایت انضباط و محدودیتهای دینی را نمیکرد؛ در واقع هانری چهارم صومعه مزبور را وسیله‌ای قرار داده بود که بتواند معشوقه خود، گابریل د/استره، را به سرپرستی آن بگمارد. در نتیجه وی دختران نامشروعش را به گرد خویش جمع آورده و راهبگان را آزاد گذارده بود که از صومعه خارج شوند و در دیر مجاور با رهبانان مرد ملاقات کنند و برقصند. در سال ۱۶۱۸ به ((مادر آنژلیک)) دستور داده شد که سرپرستی صومعه موبویسون را بر عهده گیرد. وی مدت پنج سال در آنجا به خدمت پرداخت، و هنگامی که به پور -

روایال بازگشت، سی و دو نفر از راهبان موبویسون سر به دنبالش گذاردند و در سلك راهبان صومعه‌ای که ((مادر اصلاحات)) شناخته شده بود درآمدند.

در سال ۱۶۲۷ بیماری مالاریا در پور - روایال شیوع یافت. آنژلیک و راهبان‌اش به دستور طبیبان، که آب و هوای مربوط آن محل را برای سلامت راهبان خطرناک میدانستند، به خانهای در پاریس نقل مکان کردند، و در همانجا بود که ایشان، زیر نفوذ تحریک‌آمیز پیروان آیین یانسن، مبارزه تاریخی خود را بر ضد یسوعیان و شخص پادشاه آغاز کردند. ساختمانهای متروک مانده و ویران شده پور - روایال - دشان بزودی به توسط ((گوشه‌نشینان)) اشغال شده‌اند؛ و اینها مردانی بودند که بدون تعهد به سوگند رهبانیت زندگی زهد و گوشه نشینی را پیشه خود می‌ساختند. چند تن از مردان خانواده آرنو، آنتوان دوم، برادرش روبر آرنو د/آندی، برادرزادگانش آنتوان لومتر و سیمون لومتر دو سربکور، و نوادهاش ایزاک لویی دو ساسی، همراه با تعدادی از روحانیان، از جمله پیر نیکول و آنتوان سنگلن، و حتی اشرافی چون دوک دو لوین و بارون دو پونشاتو نیز به ساکنان پور - روایال پیوستند. ایشان با همکاری یکدیگر باتلاقها را خشکاندند، نهرها کنده، ساختمانها را تعمیر کردند، و باغهای گل را از نو به بار نشانند. سپس در آن مکان به‌طور دسته جمعی یا انفرادی ریاضتکشی، روزگیری، ذکر، و دعاخوانی را پیشه خود ساختند. ((گوشه نشینان)) جامه ساده روستاییان به تن میکردند و در سختترین سرمای زمستان آتشی در اطاق خود نمی‌افروختند. ایام را در مطالعه کتاب مقدس و نوشته‌های ((آبای کلیسا))، و نگارش آثاری در عوالم دینداری و دانش پژوهی می‌گذراندند؛ یکی از این آثار به عنوان فن تفکر، که اثر قلم نیکول و کوچکترین فرزند خانواده آرنو بود، تا اوایل قرن بیستم از کتب معتبر در علم منطق به شمار می‌آمد.

در سال ۱۶۳۸ ((گوشه‌نشینان)) شروع به گشودن ((دبستانهای کوچک)) کردند و کودکان نخبه نه‌ساله و ده‌ساله را بدانها پذیرفتند. در این دبستانها زبانهای فرانسه، لاتینی، و یونانی، و مبانی رسمی فلسفه دکارت را به کودکان می‌آموختند و از ایشان می‌خواستند که از شرکت در مجالس رقص یا رفتن به تماشاخانه‌ها خودداری کنند - حال آنکه یسوعیان در روش تربیتی خود این هر دو تفریح را مجاز می‌شمردند. همچنین شاگردان این دبستانها مکلف بودند که مرتباً دعاخوانی کنند، اما نه به درگاه قدیسان؛ در نمازخانه‌هایی که روحانیان پور - روایال آیین قداس را برپا میکردند. تمثالهای دینی وجود نداشت. به‌طور کلی در دو مرکز پور - روایال - دشان و پور - روایال پاریس، مبارزه دینداری خانواده آرنو در برابر دنیاپرستی درباری به صورت مظهری از مبارزه مقررات سخت الاهیات و اخلاقی پیروان آیین یانسن بر ضد مسیحیت یسوعیان که بر ضعفهای طبیعت بشری به دیده اغماض مینگریستند، درآمد.

III - ژانسنیستها و یسوعیان

کورنلیس یانسن فردی هلندی بود که در شهر اوترشت از پدر و مادری کاتولیک به دنیا آمد، لیکن از همان اوان کودکی تحت تاثیر عقاید مذهبی همسایگانش، که از پیروان کالون بودند، قرار گرفت. هنگامی که وارد دانشگاه کاتولیکی لوون شد (۱۶۰۲)، آنجا را سخت درگیرودار مشاجره‌های یافت که میان یسوعیان طرفدار فلسفه مدرسی با فرقه‌ای که از عقاید میشل بایوس، مبتنی بر اصول نظرات قدیس آوگوستینوس در مورد تقدیر ازلی و فیض خداوندی، پیروی میکردند در گرفته بود. یانسن به سوی پیروان اصول آوگوستینوسی گرایید. وی در فاصله میان تحصیلات دانشگاهی و شغل استادیش دعوت همشایرگدی خود ژان دوورژییه دو اوران را پذیرفته بود که با او در شهر بایون زندگی کند. در آنجا آنان به مطالعه آثار بولس حواری و قدیس آوگوستینوس پرداختند و در این عقیده راسخ شدند که بهترین راه دفاع از مذهب کاتولیک در برابر حملات هلندیهای پیرو کالون و فرانسویان هوگنو این است که در تبعیت از قدیس آوگوستینوس در اعتقاد به دو اصل تقدیر ازلی و فیض خداوندی پافشاری کنند و در میان روحانیان کاتولیک و عامه مردم قوانین اخلاقی سخت و پا برجایی برقرار سازند که بساط شرم آور تساهل و رواداری مذهبی متداول در دربار و صومعه‌ها، و همچنین روش بی‌قیدی و غمض عین اخلاقیات یسوعی، را از میان براندازد.

در سال ۱۶۱۶ یانسن در مقام رئیس قسمت شبانه‌روزی دانشجویان هلندی دانشگاه لوون عقیده یسوعیان را در باب آزادی اراده آزاد مورد اعتراض قرارداد و اصول پیرایشگری رازورانه را، که شباهت بسیار به مسلک تورع رایج در هلند و انگلستان و آلمان داشت، تبلیغ کرد. بعداً یانسن در مقام استاد کرسی تفسیر کتاب مقدس در دانشگاه لوون و اسقف شهر ایپر به مبارزه مذهبی خود ادامه داد. در هنگام مرگش (۱۶۳۸) رساله‌های معتبر و اندکی ناتمام به نام آوگوستینوس از خود به یادگار گذاشت که چندی پس از انتشارش در سال ۱۶۴۰ به صورت شالوده تعلیماتی و فلسفی پور - روایال درآمد، و نیز تا مدتی نزدیک به یک قرن منشا بحث و مناظره الاهیات کاتولیک‌های فرانسه بود.

گرچه کتاب مزبور با لحنی آمیخته به تمکین و احترام نسبت به کلیسای رم پایان مییافت، کالونیهای ساکن هلند آن را به منزله شالوده و زبده اصول مذهبی خود بازشناختند. یانسن نیز مانند قدیس آوگوستینوس، لوتر، و کالون به حقیقت مقدر بودن سرنوشت رستگاران و گناهکاران ایمان راسخ داشت، یعنی معتقد بود که خداوند حتی پیش از خلقت جهان مردان و زنانی را که میبایست رستگار شوند برگزیده است، و نیز مقدر داشته است که چه کسانی باید گرفتار عذاب جاودانی شوند. بنابراین عقیده، دیگر اعمال نیک آدمیان گرچه در نفس خود باارزشند، به هیچوجه نمیتوانند بدون شمول فیض خداوندی موجب رستگاری شخص شوند؛ و اصولاً، حتی در میان اقلیت نیکان، فقط افراد معدودی ممکن است به رستگاری جاودانی برسند. کلیسای کاتولیک هیچگاه صریحاً اصول عقیده بولس حواری و قدیس آوگوستینوس را درباره تقدیر ازلی طرد نکرده بود، بلکه آن را به دست فراموشی سپرده بود تا در پشت تعلیمات رسمی از انظار پنهان بماند، زیرا آشتی دادن میان اعتقاد به ازلی بودن سرنوشت رستگاران و گناهکاران با اصل آزادی اراده، که اساس منطقی و ضروری هر نوع مسئولیت اخلاقی و مفهوم گناه را تشکیل میدهد، غیرممکن مینمود. اما یانسن عقیده داشت که اراده آدمی آزاد نیست و از زمان گناه حضرت آدم آزادی اراده از انسان سلب شده و طبیعت او چنان آلوده به فساد گشته است که دیگر قادر نیست رستگاری خود را بازستاند، مگر آنکه فیض خداوندی، که با مرگ عیسی بر صلیب تحصیل شده است، موجب رستگاری اخروی او شود. دفاع یسوعیان از اراده آزاد به نظر یانسن غلوی در اهمیت اثر اعمال نیک برای کسب رستگاری بوده است - همچنانکه احتجایی بود، برای خنثا داشتن عقیده به مرگ رستگاری بخش مسیح. به علاوه، وی مصر بود که ما نباید استدلال منطقی را زیاده از حد معتبر بشماریم، بلکه میگفت عقل استعدادی است که در مقامی به درجات پستتر از ایمان واثق جای دارد؛ درست به همان نسبت که مرعی داشتن آیین مذهب صورت پستتری از دینداری است تا پیوستگی مستقیم روح آدمی با خداوند.

این افکار به توسط دورژیه، که در آن هنگام به مقام سرپرستی دیر سن - سیران منصوب شده بود، در پور-روایال شیوع یافت. وی، که اکنون به نام ((آقای سن - سیران)) خوانده میشد، با آتش غیرتی که به منظور اصلاح اصول خداشناسی و اخلاق در سینه داشت رو به سوی پاریس آورد تا تقوای باطن را جانشین دینداری ظاهر سازد؛ چیزی نگذشت که به سمت رهبر روحانی راهبگان پور - روایال پاریس و ((گوشه نشینان)) پور - روایال - دشان انتخاب شد (۱۶۳۶). اکنون دیگر آن سازمان دو گانه به صورت نمونه و ندای واقعی آیین یانسن در فرانسه درآمده بود. ریشلیو اصلاحگر نوظهور را متعصبی مزاحم یافت و او را به زندان ونسن انداخت (۱۶۳۸). سن - سیران در سال ۱۶۴۲ از زندان رها شد، لیکن سال بعد سکنه کرد و مرد.

سن - سیران حتی از پشت دیوارهای زندان چون منبعی الهامبخش برای افراد خانواده آرنو بود. آنتوان دوم، آرنو بزرگ، در سال ۱۶۴۳ رساله‌های به نام درباره اجرای مکرر آیین تناول عشای ربانی منتشر کرد که موضوع آن دنباله همان مشاجره پدرش با یسوعیان بود. وی نام کسی را به میان نمیآورد، لیکن این عقیده یسوعیان را مطرود میشمرد - و آن را زاده غمض عین پاره‌های کشیشان اقرار نیوش میدانست - که میگفتند گناه مکرر را میتوان با تکرار اعتراف و اجرای آیین تناول عشای ربانی پاک کرد. یسوعیان متوجه شدند که حمله اصلی به سوی آنهاست و بر شدت مخالفت‌های خود علیه افراد خانواده آرنو افزودند. آنتوان وخامت وضع را پیشبینی کرد و از پاریس رو به پور - روایال - دشان گذارد. در سال ۱۶۴۸ راهبگان پور-روایال پاریس نیز که از شورش فروند به هراس افتاده بودند پایتخت را ترک کردند و به محل پیشین

خود بازگشتند. ((گوشه نشینان)) ناچار اطاقهای آن صومعه را به راهبان و گذاردند و خود به خانهای روستایی در لگرانژ نقل مکان دادند.

اکنون دیگر (۱۶۴۳) پاپ اوربانوس هشتم اصول کلی کتاب آگوستینوس یانسن را رسماً طرد کرده بود. در سال ۱۶۴۹ یکی از استادان سوربون از اولیای دانشکده الاهیات درخواست کرد که هفت قضیه دینی متفرع از اصول عقاید یانسن را تکفیر کنند و از شیوع روزافزون آنها جلوگیری به عمل آورند. موضوع به پاپ اینوکنتیوس دهم ارجاع شد، و یسوعیان موقع را مغتنم شمردند که او را از خطرات قوت گرفتن پیروان آیین یانسن، که در جامه کاتولیکی از اصول خداشناسی کالونی پیروی میکرد، بیمناک سازند. سرانجام، ایشان پاپ را در زیر فشار تلقینات خود وادار کردند که با صدور فرمان ((کوم اوکازیونه)) (۳۱ ماه مه ۱۶۵۳) پنج قضیه دینی زیر را، که ظاهراً از کتاب آگوستینوس یانسن اقتباس شده بودند، تکفیر کند.

۱ - در احکام الاهی دستوراتی یافت میشود که حتی نیکان، با همه اشتیاقی که در دل دارند، مطلقاً قادر به اجرای آنها نیستند.

۲ - در برابر فیض الاهی، هیچ کس را یارای مقاومت نیست.

۳ - برای آنکه نیکی و بدی اعمال بشر از یکدیگر تمایز یابند، شرط اصلی آن نیست که اعمال آدمی در زیر هیچ گونه الزامی قرار نگرفته باشند، بلکه فقط باید از فشار جبر معاف باشند.

۴ - بدعتگذاری کفرآمیز پلاگیوسی در این بود که اراده آدمی را صاحب قدرتی میدانست که میتواند در برابر فیض خداوندی مقاومت کند، یا به رضای شخصی نفوذ آن را در روح خود بپذیرد.

۵ - هر کس که بگوید مسیح به خاطر نجات عموم افراد بر صلیب شد یا خون خود را فشانده، یک نیمه پلاگیوسی بهشمار میآید.

این مسائل دینی کلمه به کلمه از اصول الاهیات کتاب آگوستینوس استخراج نشده بودند، بلکه خلاصهای از تعلیمات کتاب مزبور بودند که به قلم یکی از یسوعیان جملهبندی شده بودند. به عنوان نوشتههای ملخص، ایرادی بر آن وارد نیامد، لیکن ژانسیستها مدعی بودند که مسائلی بدان گونه اصولاً در کتاب یانسن یافت نمیشود - گرچه آرنو مکارانه متذکر شد که میتوان عین آن مسائل را در آثار خود قدیس آگوستینوس یافت.

ظاهراً چنین مینمود که کسی کتاب یانسن را درست مطالعه نکرده است.

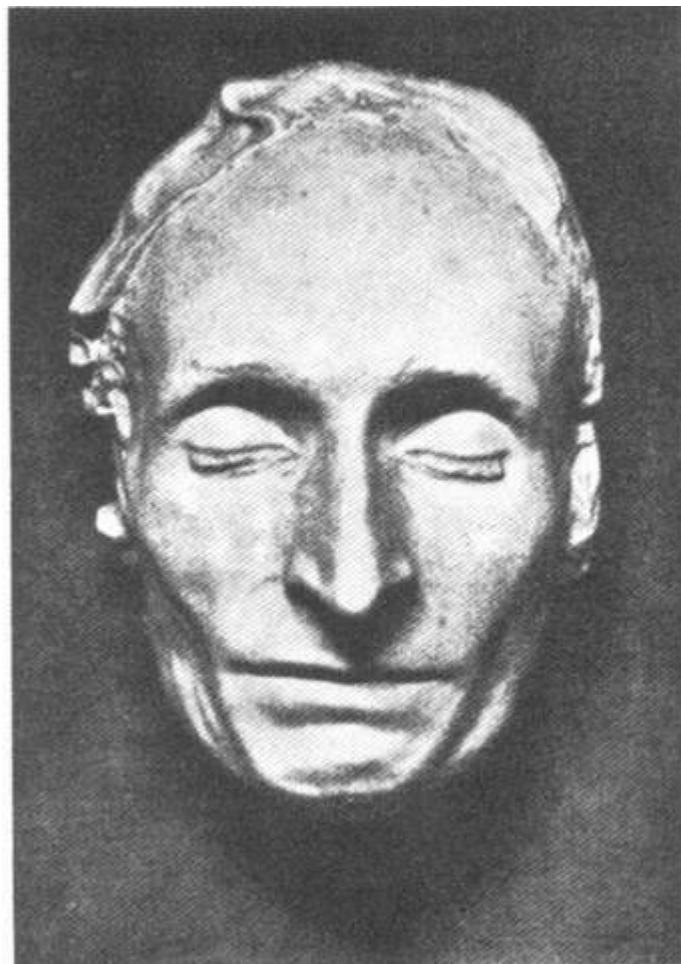
آنتوان آرنو اهل مبارزه بود. وی به قاطعیت رای پاپ در مسائل دینی و اخلاقی اذعان داشت، ولی نه در امور مربوط به واقعیت زندگی. در حقیقت او کسی بود که انکار میکرد یانسن مسائلی بدان گونه که مورد تکفیر پاپ قرار گرفته بودند طرح و تالیف کرده باشد. در سال ۱۶۵۵ بار دیگر با انتشار در نامه به دوکی موتمن مبارزه خود را با یسوعیان آغاز کرد و روشهای فرقه یسوعی در مورد آیین توبه را به باد ایراد گرفت. سوربون لایحه نفی بلد او را برای شور طرح کرد. آنتوان متن دفاعی خود را نگاشت و آن را برای دوستانش در پور - روایل خواند، که چندان جلب توجه نکرد. یکی از حضار عضو تازه واردی بود به نام بلز پاسکال. آرنو او را مخاطب قرار داد و معترضانة پرسید: ((شما که جوانید چرا نمیتوانید اثری از خود بھوجود آورید)) پاسکال به اطاقش گوشه گرفت و نخستین نامه از نامه‌های ولایتی را به نگارش کشید؛ و این مجموعه‌ای بود که بعداً از جمله آثار پایدار ادبی و فلسفی فرانسه بهشمار آمد. اینک باید به تفصیل بیشتری به گفتار پاسکال گوش فرا دهیم، زیرا وی نه تنها بزرگترین نثرنویس فرانسه در عهد خود بود، بلکه لایقترین مدافع دین در سراسر دورانی بود که به نام عصر خودخوانده شده است.

IV - پاسکال: ۱۶۲۳ - ۱۶۶۲

۱ - خودش

پدر بلز، به نام اتین پاسکال، رئیس هیئت امداد در کلرمون - فران واقع در قسمت جنوب مرکزی فرانسه بود.

مادرش سه سال پس از تولد پسر وفات یافت و دو خواهر برای او باقی گذارد - ژیلبرت بزرگتر، و ژاکلین کوچکتر. وقتی بلز به هشت سالگی رسید، خانواده پاسکال به پاریس نقل مکان کرد. اتین از پژوهندگان علوم هندسه و فیزیکی بود و آنچنان در مطالعات شخصی پیش رفته بود که توانست با افرادی چون گاسندی، مرسن، و دکارت دوستی و مراوده



مرگ بلز پاسکال. از چهره‌های یابد. بلز با استراق سمع گفتگوهای آن گروه از دانشمندان، از همان نخستین دوران کودکی شیفته علم شد. وی در یازده سالگی رساله کوتاهی درباره اصوات اجسام مرتعش تألیف کرد. پدرش، که مراقب تحصیلات وی بود، به فکر افتاد که مبدا عشق مفرط بلز به علم هندسه مانع پیشرفت او در دیگر مواد درسی شود، و به او دستور داد که دنباله مطالعات ریاضی را برای مدتی موقوف دارد. اما يك روز، چنانکه روایت میشود، اتین مشاهده کرد که پسرک با تکه‌های ذغال مشغول ثابت

کردن قضیه ((تساوی مجموع زوایای مثلث با دو قائمه)) بر روی دیوار است؛ از آن پس به او اجازه داد که هندسه اقلیدس را مطالعه کند. بلز، پیش از رسیدن به شانزدهسالگی رساله‌های در موضوع مقاطع مخروطی نگاشت که قسمت اعظم آن مفقود شده است؛ و لیکن يك قضیه آن در شمار خدمات جاودانی به تکمیل علم هندسه درآمده و هنوز به نام کاشف خود معروف است. هنگامی که نسخه خطی آن رساله به دست دکارت رسید، باور نکرد که آن را پسر نوشته است، نه پدر.

در سال ۱۶۳۹ ژاکلین، خواهر خوشگلش که قدم به سیزدهسالگی گذارده بود، در تعیین سرنوشت خانواده خود نقش مهمی را ایفا کرد. اتین سرمایه نقدی خود را در خرید اوراق قرضه شهرداری به کار انداخته بود، ریشلیو نرخ بهره این اوراق را تقلیل داد، و اتین اقدام او را به باد انتقاد گرفت. کاردینال تهدید کرد که اتین را توقیف خواهد کرد، و او خود را در شهر اوورنی پنهان ساخت. اما از طرفی کاردینال نمایش‌های ادبی و دوشیزگان زیبا را دوست میداشت؛ و هنگامی که نمایشنامه عشق ستمگر، اثر سکودری، را در برابر وی به روی صحنه آوردند، در میان دخترکان بازیگر ژاکلین بیش از دیگران توجه کاردینال را جلب کرد و مورد عنایت قرار گرفت. ژاکلین نیز فرصت را مغتنم شمرد و بخشش پدرش را از کاردینال درخواست کرد، و او بیدرنگ آن را پذیرفت و اتین را به سمت پیشکاری دارایی روان، مرکز ایالت نورماندی، منصوب کرد. پس در سال ۱۶۴۱ خانواده پاسکال رو به آن شهر گذارد.

در آنجا بلز، که اکنون به نوزدهسالگی رسیده بود، نخستین ماشین از مجموعه ماشین‌های حسابگر خود را - که تعدادی از آنها هنوز در ((کنسرواتوار هنر و فنون پاریس)) محفوظ مانده است - اختراع کرد. اساس ساختمان این ماشینها بر توالی چرخهایی بود که هر کدام از صفر تا رقم نه شماره گذاری شده بود و با دندانه‌هایی به هم متصل میشد که هر يك از چرخهای واقع در طرف چپ را در برابر هر گردش کامل چرخ طرف راست فقط به اندازه يك دهم دور چرخ میگرداند. در بالای ماشین نیز شکافی تعبیه شده بود که رقم بالایی روی هر چرخ از میان آن دیده میشد. البته این ماشین فقط میتوانست جمع کند و حتی در تجارت هم قابل استفاده نبود، لیکن شك نیست که از لحاظ تاریخی در سر لوحه فهرست اختراعاتی مقام دارد که امروزه موجب شگفتی ما میشوند.

پاسکال یکی از ماشین‌های حسابگر خود را با نام‌های پر از قلمفرسایی مدهامیز برای کریستینا ملکه سوئد فرستاد. ملکه او را به دربار خود دعوت کرد، لیکن پاسکال مزاج خویش را برای آن اقلیم قهرمانی بیش از حد ناتوان یافت.

عالم جوان نسبت به آزمایش‌هایی که توریچلی درباره وزن جو به عمل آورده و منتشر کرده بود توجه و علاقه شدید یافت و بهطور مستقل، اما احتمالاً بر اثر تلقین دکارت، به این فکر افتاد که جیوه درون لوله توریچلی میبایست در ارتفاعات مختلف بر حسب تغییر فشار جو در سطوحهای مختلفی بالا بایستد. وی ضمن نام‌های از شوهر خواهرش در شهر اوورنی خواهش کرد که لوله نازکی محتوی جیوه با خود بردارد و به قله کوهی بالا رود تا مشاهده کند که در ارتفاعات بیشتر چه تغییراتی در بلندی سطح جیوه درون لوله‌های که يك طرف آن بسته و طرف دیگرش در معرض فشار جو قرار دارد روی میدهد. فلورن پریه دستور پاسکال را اجرا کرد و در نوزدهم سپتامبر ۱۶۴۸ با چند تن از دوستانش از قله پولي - دو - دوم، که ۱۵۲۵ متر مرتفعتر از شهر کلرمون - فران بود، بالا رفت. در قله کوه ارتفاع جیوه در لوله به ۴۲،۵۸ سانتیمتر تقلیل یافت، و حال آنکه در پایین کوه سطح جیوه ۵۶ سانتیمتر ارتفاع داشت. این تجربه در سراسر اروپا به رسمیت شناخته شد و اصالت و ارزش علمی بارومتر را تثبیت کرد.

شهرت پاسکال در زمینه علوم موجب شد (۱۶۴۸) که یکی از قماربازان حرفه‌ای با ابرام تمام او را ترغیب به بازیافتن ضوابط ریاضی شانس کند. پاسکال این دعوت را دلاورانه پذیرفت. و با فرما در پژوهش و پیریزی اصول حساب احتمالات همکاری کرد؛ و این همان سلسله محاسباتی است که با تنظیم جدول‌های بیمه مرگ و بیماری سود هنگفتی نصیب شرکت‌های بیمه میکند. تا این مرحله از نمو فکری پاسکال هیچگونه نشانی که دلالت بر گرایش ناگهانی وی از علم به سوی دین یا سستی اعتقادش نسبت به

اصالت خرد و آزمایش عملی باشد دیده نمیشد. پاسکال مدت ده سال به تحقیقات خود درباره مسائلی علمی، بخصوص ریاضیات، ادامه داد. حتی در سال ۱۶۵۸، بدون ذکر نام، مسئله تربیع سیکلوئید را طرح کرد و برای حل آن جایزه‌های گذاشت.

ریاضیدانانی چون والیس، هویگنس، رن، و دیگران در آن مسابقه شرکت جستند؛ در آخر همه، پاسکال با نامی ساختگی راه حل خود را منتشر کرد. به دنبال آن جنگ قلمی شدیدی برپا شد که در آن عموم صاحب‌نظران، و از جمله خود پاسکال، با رفتاری حکیمانه به کارزار پرداختند.

در خلال این احوال تاثیر دو عامل اساسی در زندگی پاسکال آشکار شد: یکی بیماری، و دیگری ایمان به آیین یانسن. پاسکال از هجدهسالگی دچار دردی عصبی بود که تقریباً همه روزه به سراغش میآمد. در سال ۱۶۴۷ حمله فلجی او را زمینگیر کرد؛ به طوری که تا چندی نمیتوانست بدون چوبهای زیر بغل قدمی بردارد. سرش درد می‌گرفت، احشایش به سوزش در می‌آمدند، ساق و کف پاهایش سرد میماندند، و برای به جریان انداختن خون در رگهایش میبایست متوسل به کمکهای درمانی ناراحت کننده‌های شود: از جمله اینکه جوراب بلندی آغشته به الکل بپوشد تا پاهایش گرم شوند. پاسکال برای درمان خود به همراهی ژاکلین به پاریس رفت و در نتیجه مبتلا به حالت مالیخولیایی شدیدی شد که خوی طبیعی و فلسفه زندگیش را دگرگون کرد. از آن پس دچار حالات عصبی و حملات خشم و پرخاشجویی شد و بندرت تبسم بر لب آورد.

پدرش، که همواره چون کاتولیکی با ایمان و حتی متعصب زندگی را به سر برده بود، در عین اشتغال به مطالعات علمی خود، توانسته بود عملاً به فرزندان خود بیاموزد که ایمان دینی گرانباترین ودیعه و سرمایه زندگیشان است؛ یعنی موهبتی است که بسی فراتر از دسترسی قوای ناچیز عقل آدمی قرار دارد. هنگامی که اتین در شهر روان به سختی آسیب دیده بود، یک پزشک پیرو آیین یانسن او را با موفقیت درمان کرد، و همین تماس موجب شد که بر صبغهای از این آیین لوح ایمان دینی آن خانواده نقش بندد. وقتی پاسکال و خواهر ژاکلین به پاریس نقل مکان کردند، مکرر از موقعیت استفاده کردند و در آیین قداس، که در پور-روایال پاریس برپا میشد، شرکت جستند. ژاکلین آرزو میکرد که چون یکی از راهبان سوگند خورده وارد خدمت صومعه شود، اما پدرش نمیتوانست خود را راضی کند که چشم از دیدار نورددیهاش ببوشد و او را از زندگی خود بیرون براند. با مرگ پدر در سال ۱۶۵۱، ژاکلین در سلك راهبان پور-روایال-د-دشان درآمد و کوشش برادر برای بازداشتن او از این اقدام بیهوده ماند.

بلز و ژاکلین چندی بر سر تقسیم ارث پدر با یکدیگر به مرافعه پرداختند. چون کار تقسیم ارث به پایان رسید، پاسکال خود را مردی آزاد و دولتمند یافت - شرایطی که با پرهیزگاری ناسازگار است. خانهای مجلل با دم و دستگاهی که نگاهداریش به چندین خدمتکار سپرده شده بود فراهم کرد و کالسکهای چهار یا شش اسبه در خیابانهای پاریس به راه انداخت. این گشایش موقتی موجب شادکامی و خوشگذرانی فریبنده‌های شد که تا چندی او را از دینداری منصرف داشت. ما نباید بر این چند سال ((زندگی دنیوی)) پاسکال (۱۶۴۸-۱۶۵۴) خرده بگیریم و او را سرزنش کنیم از اینکه در مصاحبت یاوه‌سرایان و قماربازان و پریریویان پاریسی، و نیز برای مدتی کوتاه و پر هیجان در معاشقه با بانویی صاحب جمال و کمال از شهر اوورنی - که پاسکال در نوشته‌هایش او را ((سافوی روستایی)) میخواند - به عیش و نوش گذرانده است. در همین هنگام بود که پاسکال رساله گفتار در هیجانات عشق را نگاشت و نیز ظاهراً به فکر ازدواج افتاد - یعنی همان چیزی که بعداً در زیر قلمش با عبارت ((پستترین نوع زندگی که ممکن است نصیب یک نفر مسیحی شود)) توصیف شد. در میان دوستان وی افرادی هرزه وجود داشتند که آزادی اخلاق را با آزادی فکر آمیخته و بیایمانی و افسار گسیختگی را شعار خود ساخته بودند. شاید به تلقین آنان بود که پاسکال به خواندن آثار مونتینی علاقه‌مند شد و شدیداً تحت تاثیر مقالات او قرار گرفت. محتملاً نخستین نفوذ مقالات مونتینی در اندیشه پاسکال این بود که درباره عقاید دینی او را به شك انداخت.

ژاکلین که از زندگی ببیند و بار برادرش خبردار شده بود، او را مورد شماتت قرار داد و برای برگرداندن وی از راه خود را در شهر میراند، در هنگام عبور از روی پل نویی، ناگهان اسبها رم کردند، خود را به دیواره پل زدند، و از روی جانپناه به درون رودخانه سن سرنگون شدند. کالسکه نیز به دنبال آنها کشیده شد، اما خوشبختانه در کنار جانپناه بند مهارها گسست، کالسکه از اسبان جدا شد، و نیمی از آن بر پل و نیم دیگرش بیرون از پل معلق ماند.

پاسکال و همراهانش از کالسکه پیاده شدند. اما فیلسوف حساس، که از هیبت مرگ به هراس افتاده بود، غش کرد و مدتی در بیهوشی باقی ماند؛ چون به هوش آمد، این پندار در ذهنش بیدار شد که خدا را در برابر خود دیده است. در حالت جذبه‌های آمیخته با ترس و ندامت و حقشناسی، شرح آن تجلی روحی را بر ورقهای از پوست آهو نگاشت و آن را بر آستر روپوش خود دوخت تا همیشه همراهش باشد:

سال مبارک ۱۶۵۴.

دوشنبه ۲۳ ماه نوامبر ... از حدود ساعت شش و نیم عصر تا نیم بعد از نصف شب.

خدای ابراهیم، خدای اسحاق، خدای یعقوب، نه خدای فیلسوفان و دانشوران.

عالم یقین، عالم یقین، احساس، شادمانی، و صفا.

خدای عیسای مسیح. ...

هرگز نمیتوان او را یافت، مگر از راه تعالیم انجیلی.

بزرگی روح آدمی.

پدر دادگر! جهانیان هرگز تو را نشناخته‌اند، اما من تو را شناختم.

شادمانی، شادمانی، شادمانی، اشکهای شادمانی. ...

خدای من آیا مرا ترك خواهی کرد ...

عیسای مسیح عیسای مسیح ...

من از او جدا ماندم، از او گریختم، از او روی برگردانیدم، او را به صلیب کشیدم.

ای کاش که دیگر هرگز از او جدا نمانم ...

آشتی شیرین و کامل.

پاسکال رفت و آمد خود را به پور - رویال و خانه ژاکلین از نو آغاز کرد و با حالت ندامت و خضوعی که در پیش گرفته بود قلب خواهرش را غرق در شادمانی ساخت. وی به موعظه‌های آنتوان سنگلن گوش فراداد. در ماه دسامبر ۱۶۵۴ به عضویت جامعه پور - رویال انتخاب شد. در ژانویه سال بعد با ساسی وارد مباحثات طولانی شد، و ساسی بر عهده گرفت که او را به بیهودگی علم و بطلان فلسفه متقاعد کند. آرنو و نیکول دریافتند که در قلب آن تازه سرباز شوق ایمان و در قلمش قدرت بیان نهفته است؛ او را چون ابزار سودمندی که پروردگار در دستشان قرار داده باشد برای دفاع از پور - رویال در برابر دشمنان به کار انداختند. ایشان از او عاجزانه درخواست کردند که نیروی قلمش را به جوابگویی بر اعتراضات

یسوعیان، که میکوشیدند تا ایمان به آیین یانس را گناهی بهشمار آورند، موقوف دارد. پاسکال با چنان ذکاوت و جلادتی به حمله پرداخت که تا به امروز جامعه یسوعی از نیش قلمش بر خود میبچد.

۲ - نامه‌های ولایتی

در روزهای بیست و سوم و بیست و نهم ژانویه سال ۱۶۵۶، پاسکال نخستین و دومین سلسله مکتوبهایی را که خودش نامه‌های لویی دومونتالت به یکی از دوستان ولایتش و نیز به پدران عالیمقام یسوعی درباره اخلاق و سیاست ایشان عنوانگذاری کرده بود منتشر ساخت. چارچوب کار هوشمندانه تعبیه شده بود؛ به این معنی که چنین مینمود یک نفر پارسی‌گزارشی از مباحثات مربوط به اصول خداشناسی و اخلاقی روز را، که مورد توجه محافل دینی و فکری پایتخت قرار داشته است، برای دوست ولایتی خود به رشته نگارش درمیآورد. آرنو و نیکول با جمعآوری شواهد و مدارک به پاسکال کمک میکردند؛ و پاسکال، از تلقین شور تازه دینی بالیمان و ذکاوت و ظرافت دنیوی خود، سبکی در نثرنویسی فرانسه بهوجود آورد که در ادبیات آن کشور مقامی شامخ یافته است.

هدف نخستین نامه‌های پاسکال این بود که افکار عمومی را به حمایت از عقاید ژانسیست‌ها درباره فیض خداوندی و رستگاری جاودانی برانگیزاند و در نتیجه سوربون را از تصویب حکم اخراج آرنو منصرف سازد.

لیکن در این راه کاری از آن نامه‌ها برنیامد، و آرنو رسماً از مقامش مخلوع و اخراج شد (۳۱ ژانویه). این شکست پاسکال و آرنو را بیش از پیش برانگیخت تا یسوعیان را مورد حمله قرار دهند و ایشان را به گناه رواداری نسبت به اقرارنیوشان، و نقایص روش تفسیر دینی آنان، عامل اصلی فساد اخلاق عمومی بخوانند. آن دو نفر مجلدات قطوری از آثار اسکوبار و یسوعیان دیگر را بدقت مورد مطالعه قرار دادند و پارهای از اصول عمده عقاید مذهبی آنان، چون ((آیین احتمال))، ((هدایت نیت))، ((تقیه))، و حتی روش تبلیغاتی کشیشان یسوعی را در انطباق دادن الاهیات مسیحی با دنیا پرستی چینی مطرود و محکوم شمردند. چون نامه‌ها یکی به دنبال دیگری انتشار مییافتند و آرنو بیش از پیش روش اسکوبار را در ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) بر پاسکال آشکار میساخت، شراره ایمان آن نوکیش برافروخت‌تر میشد. پس از نامه دهم، پاسکال دیگر لحن داستانسرایي يك نفر پارسی‌گزار برای دوستی ولایتی را ترك کرد و به نام خود، با فصاحتی تحقیرآمیز و لطیفه‌گویی طعن‌آمیز، یسوعیان را مستقیماً مورد مذمت قرار داد. گاهی از اوقات، بیست روز متوالی روی يك نامه کار میکرد و سپس شتابان آن را از زیر چاپ میگذراند تا مبادا آتش اشتیاق خوانندگان سرد شود. وی در مورد مفصل بودن نامه شانزدهم خود با جملهای منحصر به فرد پوزش طلبیده است: ((فرصت نداشتم آن را کوتاه‌تر کنم.)) در هجدهمین و آخرین نامه خود (۲۴ مارس ۱۶۵۷) پاسکال شخص پاپ را به باد انتقاد گرفت. پاپ آلساندر هفتم در شانزدهم اکتبر ۱۶۵۶ فرمان تازه‌ای در رد آیین یانسن صادر کرده بود. پاسکال خوانندگان خویش را متذکر افتاده بود. پاپ نامه‌ها را تکفیر کرد (ششم سپتامبر ۱۶۵۷) و عموم باسوادهای فرانسه به خواندن آنها راغب شدند.

آیا اینان نسبت به یسوعیان منصفانه رفتار میکردند آیا آنچه به توسط ایشان از آثار نویسندگان یسوعی اقتباس و استخراج میگشت بدون تحریف و تصرف نقل میشد در این باره دانشمندی خردگرا چنین مینویسد: ((درست است که گاهی عباراتی توجیه‌کننده بناشایستگی از قلم افتاده و پارهای جملات بخطا ترجمه شده‌اند، به طوری که خلاصه کردن قطعاتی طولانی به صورت مضامینی مختصر و فشرده در چند وهله با کمال بیدادگری انجام گرفته است.)) اما ((این موارد به نسبت نادر و ناقابل بوده‌اند.)) صحت و دقت اصلی این اقتباسات اکنون مورد قبول همگانی است. البته باید اذعان داشت که پاسکال از آثار نویسندگان و مفسران یسوعی قطعاتی را استخراج کرد که بیشتر آشوبانگیز و قابل تردید بودند؛ او میکوشید تا در ذهن مردم این عقیده افراطی را فرو کند که هدف آن مفسران الاهیات منهدم کردن شالوده اخلاقی

مسیحیت بوده است. ولتر نامه‌ها را در مقام اثر ادبی ممتازی ستود، لیکن معتقد بود که مجموعه آن اثر بر پایه‌های غلط بنا شده است.

نگارنده با مهارت تام افکار افراطی معدودی از یسوعیان اسپانیایی و فلاندري را به کل جامعه یسوعي منتسب میدارد،)) در حالی که بسیاری از یسوعیان دیگر با آن افراد معدود اختلاف نظر داشتند. د/آلامبر تاسف میخورد بر اینکه چرا پاسکال با همان روش ژانسیستها را به باد طنز و تنقید نگرفته است، زیرا ((نظریه ناهنجار یانسن و سنسیران دست کم به همان اندازه قابل استهزا بود که نظریه انعطافپذیر مولینا، تامبورن، و و اسکز.)) دامنه نفوذ نامه‌ها بیکران بود. گرچه آنها تا مدتی نتوانستند از قدرت یسوعیان بکاهد - البته با وجود لویی چهاردهم این کار امکانپذیر بود - از جهتی چنان افراطگرهای مفسران یسوعي را به رسوایی کشیدند که خود پاپ آکساندر هفتم، در عین حال که به مخالفت با آیین یانسن ادامه داد، ((رواداری)) را مطرود شمرد و فرمانی صادر کرد تا در متون مفسرانی که اصول دین را بر پایه‌های اخلاق مبتنی ساخته بودند تجدیدنظر به عمل آید (۱۶۶۵ - ۱۶۶۶). کتاب نامه‌ها بوده است که، برای به کرسی نشاندن اعمال و عقایدی غلط، به گرد روش ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) پیلهای از مفهوم حیلگری فکری و سفسطهبازی لفظی تنیده است؛ در ضمن شاهکاری از نثرنویسی نیز به ادبیات فرانسه افزوده شده بود. گویی ولتر يك قرن پیش از خودش قدم به عرصه ادب فرانسه گذارده بود - زیرا در نوشته پاسکال همان لطیفه‌گویی نشاطانگیز، همان هجونویسی نیشدار، همان شوخطبعی شکالود، و همان دهان دریدگی هیجانزده ولتر مشهود است؛ و، علاوه بر این در نامه‌های پاسکال همان نفرت شدید نسبت به بیدادگری - که ولتر را از این ابتذال که صرفاً دایره‌المعارفی از هجویات و هزلیات از خود به یادگار گذاشته باشد نجات داد - منعکس است. خود ولتر نامه‌ها را ((بهترین کتاب نثری که تاکنون در است)) میخواند؛ و موشکافت‌ترین و با تمیزترین عموم نقدان جهان را عقیده بر این بود که پاسکال ((نمونه نثر عالی زبان فرانسه را بهوجود آورده است.)) بوسوئه چون در برابر این سوال قرار گرفت که اگر کتاب خودش را منتشر کرده بود آرزو میکرد چه اثری را در عالم ادب به نگارش درآورده باشد، جواب داده بود: نامه‌های ولایتی پاسکال را.

۳ - در دفاع از ایمان

پاسکال در سال ۱۶۵۶ به پاریس بازگشت تا چاپ نامه‌ها را زیر نظر گیرد و شش سال باقیمانده عمرش را در همانجا به سر برد. وی دست از زندگی دنیوی نشسته بود، چنانکه در همان سال مرگش با چند تن شریک شد و بنگاه مسافربری منظمی در داخل پایتخت تأسیس کرد - که باید آن را نطفه اصلی شبکه اتوبوسرانی امروزی در عموم شهرها به شمار آورد. لیکن دو اتفاق تازه در زندگیش روی دادند که اشتیاق به مذهب را در وی احیا کردند و او را بر آن داشتند که بزرگترین خدمت خود را در زمینه دین و ادبیات انجام دهد. در پانزدهم مارس ۱۶۵۷ یسوعیان توانستند از ملکه مادر فرمانی مبنی بر بسته شدن مدارس ((گوشه نشینان)) و جلوگیری از پذیرفته شدن اعضای جدید به جامعه پور - روایال به‌دست آورند. این فرمان با نهایت تسلیم و رضا بر دیده اطاعت گذارده شد و شاگردان مدارس، که راسین یکی از آنان بود، به خانه‌های خود بازگشتند، و معلمان نیز با دلی افسرده به اطراف پراکنده شدند. نه روز بعد (تاریخ انتشار آخرین مکتوب از مجموعه نامه‌های ولایتی) معجزه‌های آشکار در نمازخانه صومعه آشفته حال به وقوع پیوست. خواهرزاده دهساله پاسکال، به نام مارگریت پریه، دچار فیستول دردناک مجرای اشکی شد، به طوری که پیوسته ترشحي بویناک از دیدگان و ببینش بیرون میریخت.

در همان هنگام یکی از بستگان مادر آنژلیک هدیه‌ای به صومعه پور-روایال پیشکش کرد که بنا به گفته خودش، و تایید دیگران، تکه خاری جدا شده از تاج خار حضرت مسیح بود. در روز بیست و چهارم مارس راهبان ضمن تشریفات کلیسایی، و در حال خواندن سرودهای نیایش، آن تکه خار را بر روی محراب نمازخانه قرار دادند. هنگامی که هر يك به نوبه خویش شروع به بوسیدن آن میراث مقدس کرد، یکی از راهبان که مارگریت را در میان پرستش کنندگان دید، خار را برداشت و به زخم چشم آن کودک

کشید. چنانکه بر ما روایت شده است، همان شب مارگریت با حالت شگفتزده اظهار داشت که دیگر چشمش درد نمیکند؛ مادرش وقتی دید اثری از ترشح چرک در چشم و بینی کودک باقی نمانده است، مبهوت ماند. طبیبی که برای معاینه کودک احضار شد اعلام داشت که چرک و تورم زخم بکلی از بین رفته است، و او بود، نه راهبگان، که خبر وقوع آن شفای معجزه آسا را در همه جا منتشر کرد. هفت طبیب دیگر، که قبلاً زخم مجرای دیدگان مارگریت را معاینه کرده بودند، در گزارشی رسمی تایید کردند که معجزه‌های به ظهور رسیده است. ماموران حوزه اسقفی، که پس از بازجوییهای بسیار به همان نتیجه رسیده بودند، اجازه دادند که در پور-روایال مراسم قداس ته دئوم برای نیایش مسیح برپا شود. دسته‌های انبوه مومنان برای زیارت و بوسیدن خار تاج مسیح از همه جا رو به پور-روایال نهادند. همه کاتولیکهای پاریس وقوع معجزه را با فریادهای شادی اعلام داشتند؛ ملکه مادر فرمان داد که دست از هر نوع آزار و تعقیب راهبگان کشیده شود، و ((گوشه نشینان)) فرصت یافتند که دوباره به لگرانژ باز گردند. (در سال ۱۷۲۸ پاپ بندیکتوس سیزدهم، ضمن سخنرانی خود، آن واقعه را شاهد مثال آورد تا ثابت کند که دوران معجزات سپری نشده است.) پاسکال طرح چشمی محاط در میان تاجی از خار را نشان خانوادگی خود قرار داد، با این جمله لاتینی که در زیر آن نقش شده بود: ((میدانم به که ایمان آورده‌ام.)) اینک وی هم خود را مصروف نگارش رساله مفصلی در دفاع از ایمان دینی کرد که در واقع به منزله آخرین وصیتنامه‌اش بود. آنچه از توانایش برآمد منحصر بر این شد که افکاری پراکنده را به روی کاغذ آورد و آنها را با نظامی موقت، لیکن گویا، دستپنبدی کند. آنگاه (۱۶۵۸) دردهای سابقش این بار با چنان شدت فلج‌کننده‌ای عود کردند که وی هرگز نتوانست این یادداشتها را به نظامی منطقی درآورد یا به صورت کلی ساخته و پرداخته و تالیف کند. پس از مرگ پاسکال، دوست فدایش، دوک دو روانه، و گروه دانشمندان پور - روایال آن مواد را به صورت کتابی آماده کردند و با عنوان اندیشه‌های آقای پاسکال درباره دین و بعضی موضوعات دیگر، که پس از مرگش در بین کاغذهایش به‌دست آمده است به چاپ رساندند (۱۶۷۰). ایشان بیم آن داشتند که مبدا افکار پراکنده و منطقی که پاسکال از خود باقی گذاشته بود، در دل خوانندگان بیشتر موجب ایجاد شک شود تا نفوذ ایمان؛ و به همین سبب نوشته‌های شکآور او را پنهان کردند و در بقیه گفتارهایش نیز تا آن اندازه دست بردند که هیچ نکته آن موجب گزند خاطر پادشاه و کلیسا نشود؛ زیرا در آن هنگام آتش کینه‌توزی و آزار دینی نسبت به پور - روایال تازه فرونشسته بود و ناشران اثر مزبور از احیای آن جدال سخت پرهیز داشتند. در قرن نوزدهم بود که کتاب اندیشه‌های پاسکال با متن اصلی و کاملش منتشر شد.

اگر بخواهیم دل به دریا زنیم و نظامی بر این اندیشه‌ها تحمیل کنیم، شاید بتوانیم مبدا حرکت آن را بر نجوم کوپرنیکی متکی سازیم. در اینجا با گوش فرادادن به گفتار پاسکال بار دیگر شدت ضربهای را که نظم نجوم کوپرنیک و گالیله بر پیکر مسیحیت وارد آورده بود احساس میکنیم.

بشر باید درباره طبیعت چنان که هست، و در جلال کامل و بلند پایهایش، تعمق کند؛ اشیای ناچیز پیرامونش را از دیده دور بدارد؛ آن منبع خیره‌کننده نور را که چون چراغی جاودانی برای روشن کردن جهان موضع گرفته است در نظر دارد؛ زمین را در میان مدار پهناوری که آن ستاره درخشان میپیماید چون نقطه‌ای بداند؛ و از تحقق اینکه پهنه زمین در قبال اجرامی که عرصه فلک را درمینوردند ذره‌ای بیش نیست به شگفتی افتد. اگر بینایش در همین مرحله متوقف بماند، باید که نهد. ... کل این جهان مرئی جز وجودی ناچیز در بطن بیکران طبیعت به حساب نیاید. هیچ اندیشه بدان پایه نمیرسد. ... آن سپهری است نامتناهی که مرکزش همه جا و محیطش هیچ جاست. این بارزترین نشانه قدرت بی‌همتای خداوند است، چنانکه تخیل آدمی در اندیشه آن سردرگم میشود.

و پاسکال بر این گفتار سطرپی مشهور میافزاید که معرف حساسیت فلسفی اوست: ((سکوت جاودانی این فضاها، نامتناهی مرا به وحشت میاندازد.)) اما نامتناهی دیگری هم وجود دارد - دنیای بینهایت کوچک یا نامتناهی بودن قابلیت تقسیم ذهنی ذره ((تجزیه‌ناپذیر)) اتم: زیرا هر چقدر ذره جسمی را خرد تصویر کنیم، باز از این اندیشه نمیتوان صرفنظر کرد که آن ذره خود از اجزائی خردتر تشکیل یافته است. عقل ما در میان دو عالم بینهایت بزرگ و بینهایت کوچک حیران و هراسان میماند.

کسی که خوشتن را چنین ببیند، از خود به وحشت میافتد، و چون دریابد که وجودش معلق ... در میان این دو ورطه نامتناهی و نیستی است، به لرزه درمیآید... و بیشتر آماده آن میشود که با حالت سکوت در مشاهده این شگفتیها فرو رود، تا آنکه دعوی پویندن در آنها را در سر بپروراند. زیرا باید دید مقام واقعی آدمی در طبیعت چیست. هیچ در برابر نامتناهی، همه چیز در برابر هیچ، یا میانگاهی در فاصله هیچ و همه. بر بشری که بهطور نامتناهی از درك این دو انتها محروم است، هم انجام و هم آغاز یا منشا خلقت به طرزی علاجناپذیر در رازی ناگشودنی پنهان میماند. آدمی نه قادر به مشاهده نیستی است، که خود از آن بهوجود آمده، و نه قادر به درك نامتناهی است، که خود در آن مستهلك است.

بنابراین، علم دعوی نابخردانهایی بیش نیست. علم مبتنی است بر عقل، که خود متکی بر حواس است - حواسی که به صد راه مختلف ما را فریب میدهند. خرد محدود است به مرزهای تنگ و بستهایی که حواس ما را از هر سو در محاصره دارند؛ و نیز محدود است به ناپایداری و فساد پذیری جسم. اگر عقل را به حال خود رها کنیم، نمیتواند معنی اخلاق یا خانواده یا دولت را دریابد - یا حتی شالوده متینی برای فهم آنها بریزد - تا چه رسد به درك حقیقت ساختمان و نظام عالم یا وجود خدا. در عرف و عادت و حتی در تخیل آدمی و افسانههای باستانی حکمت بیشتری یافت میشود تا در عقل؛ و ((خردمندترین عقول اصولی را که تخیل آدمی در همه جا با شتابزدگی برقرار ساخته است به نفع خود غصب میکند و از آن خود جلوه میدهد.)) دو نوع حکمت وجود دارد: یکی حکمت توده ساده و ((نادان))، که به تبعیت سنت و تخیل (آداب و افسانهها) زندگی و فکر میکنند؛ و دیگری حکمت گروه دانایان، که در اعماق علم و فلسفه فرومیروند تا به نادانی خود پیبرند.

بنابراین: ((هیچ چیز برای خرد راحتتر از آن نیست که خود را بیاعتبار کند)) و ((فیلسوف واقعی کسی است که فلسفه را ناچیز بشمارد.))

بدین ترتیب، پاسکال مبتنی ساختن دین بر عقل را ناخردمندانه میدانست، و این روشی بود که گروهی از ژانسیست‌ها بخاطر پیش گرفته بودند. عقل نمیتواند نه وجود خدا را اثبات کند نه حقیقت خلود روح را، زیرا در هر دو مورد شواهد و دلایل متناقض یکدیگرند. همچنین کتاب مقدس را هم نمیتوان پایه اصلی و نهایی ایمان قرار داد، زیرا قسمتهای مبهم و تاریک در سراسر آن فراوانند. به علاوه، پیشگویی‌هایی که در دین مسیح به منزله اشاراتی بر ظهور عیسی تعبیر شده‌اند ممکن است بکلی معنای دیگری داشته باشند. گذشته از اینها، خداوند در انجیل با زبان تمثیل و مجاز سخن میگوید، که معنای لفظی آن گمراه کننده است و مفهوم واقعی فقط به توسط نیکبختانی که مشمول فضل پروردگار شده‌اند درک میشود. ((ما از کارهای خداوند سر در نمی‌آوریم مگر با پذیرفتن این اصل که اراده‌اش بر آن است که جمعی را در تاریکی نگاه دارد و گروهی را روشنی بخشد.)) (در اینجا چنین مینماید که پاسکال به معنای لفظی داستانی که به موجب آن یهوه قلب فرعون را سنگ میکند میانداشیده است.) اگر اساس کارمان را بر عقل بنا کنیم، در همه جا با ناهمبندی‌ها روبه‌رو میشویم. کیست که بتواند در وجود آدمی بر اتحاد جسمی که مسلماً مادی است با روحی که مسلماً غیرمادی است، و نیز به تأثیرات متقابل آن دو بر یکدیگر، پیبرد ((هیچ چیز درک ناکردنیتر از این نیست که ماده بتواند از وجود خود آگاه شود.)) فیلسوفانی که بر شهوات خود تسلط مییابند - ((کدام ماده میتواند از عهده این کار برآید)) و سرشت انسانی که چنین از فرشته و دیو سرشته شده است در واقع همان تناقض میان روح و جسم را تکرار میکند، و خیمایرا، جانور اساطیری یونان، را به خاطرمان می‌آورد که بدن میش و کله شیر و دم اژدها داشت.

آدمی عجب خیمایرایی است؛ چه نادرهای، چه هیولایی، چه آشفتگی، چه تناقضی، چه اعجوبهای! داور همه چیز و معیار بلاهت روی زمین؛ منبع حقیقت و گنداب شك و ضلالت؛ هاله عزت و زباله خلقت. کیست که بتواند این درهم‌ریختگی و ابهام را از هم بگشاید

از جهت اخلاق، آدمی رازی است. همه نوع تبهکاری از او سر میزند یا در وجودش نهفته است. ((آدمی مظهر تلبیس است، دروغگو و ریاکار است، هم نسبت به خود و هم نسبت به دیگران.)) ((عموم افراد بشر فطرتاً بدخواه یکدیگرند و مسلماً در دنیا چهار نفر دوست واقعی با یکدیگر پیدا نمیشوند.)) ((چه اندازه قلب آدمی تهی است، و تا چه پایه وجود وی از فضولات پر است!)) و چه خودپسندی تمام نشدنی و سیری ناپذیری! ((هرگز راضی به سفر دریا نمیشدیم اگر نه به این دلخوشی بود که بعداً درباره مسافرتان لاف بزنیم.

... ما حاضریم حتی زندگی خود را فدا سازیم، به شرط آنکه مطمئن باشیم که مردمان از عمل ما یاد خواهند کرد.... تا جایی که فیلسوفان نیز در آرزوی آنند که مداحانی داشته باشند.)) با اینهمه، فضیلت آدمی در آن است که میتواند، در عین تبهکاری و بدخواهی و خودپسندی فطری، مجموعه قوانین و اخلاقیاتی وضع کند که جلو کجرویهایش را بگیرد؛ و نیز فضیلت آدمی در آن است که از خمیره شهوات نفسانی عشقی آرمانی می‌آفریند. ناتوانی بشر خود را از دیگری است. چرا باید جهان هستی پس از آن همه تلاش و کوشش مخلوقی بهوجود آورد که در خوشبختیش چنان سست بنیاد باشد که جسمش با هر تار عصب قبول درد کند، در هر عشقش دچار دل‌افسردگی شود، و زندگی را هر لحظه با مرگ مواجه ببیند و با این حال ((شرف آدمی در آن است که بر ناتوانی خویش آگهی دارد.))

آدمی چون نی است، که ضعیفترین موجود در طبیعت بهشمار می‌آید؛ اما نیی است متفکر. برای نابودی آن نیازی نیست که سراسر خلقت سلاح بر تن کند، بلکه دم بادی یا قطره آبی برای هلاکت او کافی است. لکن حتی هنگامی که جهان هستی وجود آدمی را در هم خرد کند، باز او بر آنچه موجب نابودیش شده است برتری دارد، زیرا وی بر نابودی خویش واقف است، و حال آنکه جهان هستی از پیروزی خود چیزی درک نمیکند. هیچ از این رازها پاسخ خود را در قلمرو خرد نمی‌یابند. اگر ما بر خرد تنها تکیه کنیم، خویش را محکوم به پیروزی از شك پیرو هون کرده‌ایم و باید در همه چیز شك بیاوریم جز در حقیقت درد و مرگ؛ و در آن صورت فلسفه چیزی جز عقلانی ساختن شکست و ناتوانی آدمی نخواهد بود. ولی ما نمیتوانیم بپذیریم که سرنوشت بشر، چنانکه خرد حکم میکند، عبارت باشد از تلاش کردن، درد کشیدن، مردن و

بوجود آوردن افراد دیگری که نیز تلاش کنند، درد بکشند، و بمیرند؛ نسلی پس از نسل بیهدف و بیمعنی در میان انبوهی از سخاقتها و بظالتهای. همه در باطن خود میدانیم که حقیقت زندگی این نیست، و کفری بزرگ است که بگوئیم جهان هستی معنی و غایتی ندارد. وجود خداوند و معنای زندگی باید در قلبمان راه یابد، نه آنکه در عقلمان بگنجد. ((قلب خود دلایلی دارد که عقل آنها را نمیشناسد.)) و راه صواب آن است که به ندهای قلبی خود گوش فرا دهیم و ((ایمان خود را بر ندای قلب مبتنی سازیم.)) زیرا هر عقیده‌ای، حتی در مسائل علمی، ((صورتی از اراده یا مسیری از توجه و تمایل انسان است.)) ((میل به معتقد بودن))) تجربه عرفانی بمراتب از گواهی حواس یا استدلالات عقل عمیقتر است.

پس ببینیم احساس آدمی در برابر رازهای زندگی و اندیشه چه پاسخی میدهد پاسخ آن دین است. تنها دین میتواند معنایی به زندگی بخشد و فضیلت آدمی را مسلم دارد. بدون ایمان دینی ما بیش از هر حال دچار حرمان روحی میشویم و در ورطه بیهودگی هلاکت بخش فرو میرویم. دین به ما کتاب مقدس را میدهد؛ و کتاب مقدس به ما میآموزد که چگونه بشر از مقام خود سقوط کرد و از درک فیض خداوندی محروم ماند؛ تنها حدوث گناه نخستین ابوالبشر است که میتواند توجیه کند که چگونه نفرت با عشق و شقاوت حیوانی با آرزوی رستگاری جاودانی و اتحاد با خالق در سرشت آدمی عجین شده‌اند. اگر به خود اجازه دهیم که بپذیریم (هر چند که این کار در نظر فیلسوفان احمقانه بنماید) انسان زندگی را در شمول خداوندی آغاز کرد، اما با ارتکاب به گناه خویشتن را از درک آن فیض محروم ساخت، لیکن باز میتواند تنها به مدد فیض خداوندی و با شفاعت مسیح، که برای باز خریدن گناه ابوالبشر جان خود را فدا کرد، رستگاری جاودانی یابد؛ آنگاه آرامشی نصیب روح ما میشود که فیلسوفان را هرگز بر آن دسترس نیست. آن کس که نتواند ایمان بیاورد ملعون است، زیرا او با بیایمانیش نشان میدهد که خداوند وی را برنگزیده است تا مشمول فضل خود قرار دهد.

ایمان آوردن شرط بندي خردمندانه‌ای است. با فرض اینکه شما بر حقیقت دین شرط بندي کنید و آن باطل از آب درآید، باز زیانی به شما نمیرسد. ((ما به هر صورت باید بر روی چیزی شرط بندي کنیم و از آن گریزی نداریم. حالا بیاویم سود و زیان شرط بندي بر سر ایمان به وجود خدا را بسنجیم. ... اگر شرط را ببریم، همه چیز را برده‌ایم؛ و اگر ببازیم، هیچ چیز از دست نداده‌ایم. پس بدون تردید شرط بندي کنیم که خدا وجود دارد.)) اگر در ابتدا ایمان آوردن را دشوار مییابید، در اجرای آداب و آیین کلیسایی شرکت کنید، مثل آنکه واقعا اعتقاد دارید. ((خود را با آب مقدس تیرک دهید، در آیین دعای عشای ربانی حضور یابید، و دیگر اعمال دینی را به جای آورید؛ آنگاه خواهید دید که، بر اثر رویدادی ساده و طبیعی، نور ایمان به قلبتان میتابد و عقل خودبین و هرزه درایتان سر تمکین فرو می‌آورد.)) چون برای اقرار معاصی حاضر شوید و در آیین عشای ربانی شرکت جوید، آرامش خاطر و قوت قلبی بیسابقه در وجود خود احساس میکنید. اگر بخواهیم قلمفرسایی تاریخی پاسکال در دفاع از دین را با چنین بیانات خفت‌آمیز و حسابگرانه‌ای به پایان برسانیم، بیشک در حقش ظلم کرده‌ایم. باید بدانیم که پاسکال چون قماربازی به ایمان دینی نگرانید تا روی آن شرط بندي کند، بلکه، چون روحی حیرت‌زده و خواری کشیده در برابر راز خلقت، با کمال فروتنی پذیرفت که نیروی اندیشه‌اش - با آنکه دوست و دشمن نبوغ آن را میستوند - حریف شایسته‌ای برای زور آزمایی با جهان هستی نیست، و دریافت که دین تنها وسیله‌ای است که میتواند معنا و مغفرتی به رنج زیستنش بخشد.

سنت - بوو میگفت: ((پاسکال بیمار است، و ما باید در هنگام خواندن آثارش این نکته را در نظر داشته باشیم.)) اگر پاسکال این گفته را میشنود، یقینا چنین پاسخ میداد: آیا همه بیمار نیستیم پس بگذارید آن کس که از هر جهت خوشبخت و سالم است ایمان را از خود براند. بگذارید آن کس که با خشنودی خاطر معنای زندگی را چیزی جز پیمودن کوره راهی اجتنابناپذیر از توالی اشمزاز انگیز تا مرگی نزاع‌آمیز نمیداند ایمان را از خود براند.

مردانی را در زنجیر گران به نظر آورید که همه محکوم به مرگ باشند و همه روز عده‌ای از ایشان در برابر چشم بقیه به هلاکت رسند؛ آنها که زنده مانده‌اند در حال و وضع اقران سرنوشت خویش را میبینند،

با یاس و اندوه به یکدیگر مینگرند، و هر يك در انتظار فرارسیدن نوبت خود ماتم زده میمانند. چگونه میتوان بشریت را از محنت این آدمکشی کراختانگیز، که تاریخ نام گرفته است، رهایی داد، جز از راه ایمان آوردن بر اینکه - خواه به تایید مشهوداتمان باشد یا برخلاف آنها - خداوند سرانجام همه بديها را به نیکی بدل خواهد کرد پاسکال بیشتر از این جهت پیوسته در پی استدلال و اقامه برهان بود که خود نمیتوانست پرده شك و ابهامی را که بر اثر تعلیمات موننتنی و تلقینات عنان گسیختگان سالهای زندگی دنیوی او، و نیز بر اثر مشاهده بیاعتنایی شقاوتآمیز طبیعت در برابر ((خیر)) و ((شر))، بر روح او سایه افکنده بود واقعا برطرف سازد.

این است آنچه میبینم و آنچه مرا آزار میدهد. من به هر سو مینگرم جز تاریکی چیزی در نظر نمیآورم.

طبیعت چیزی بر سر را هم نمیگذارد که مایه شك و موجب پریشانیم نشود. اگر آثار وجود پروردگار را نمیدیدم، یکسره در انکار ایمان ثابت قدم میشدم. اگر همه جا نشانه های دست آفریدگاری را باز مییافتم، با آرامش خاطر به ایمان خالص توسل میجستم. لیکن حال که مشاهده میکنم دلایل انکار ((او)) فراوان و موجبات ایقان من اندکند، دچار حال رقتباری میشوم و صد بار در دل آرزو میکنم که اگر پروردگاری جهان هستی را در پنجه اختیار دارد، ای کاش ((خودش)) را از پس پرده ابهام بر عالمیان ظاهر سازد.

همین شکاکیت عمیق با استعداد دو جانبه اندیشی فلج کننده است که پاسکال را هم در نظر مومن و هم در دیده منکر متفکری جذاب و عمیق معرفی میکند. این مرد نفرت خشم آلود ملحدان از ((شر)) و عقیده آرامش بخش مومنان به پیروزی نهایی ((خیر)) را در دل حس میکرد و از پیچ و خمهای فکری و عقلی موننتنی و شارون گرفته تا مقام فروتنی سعادتمیز کسانی چون قدیس فرانسیس آسیزی و قدیس توماس آکمپیس را سراسر در نور دیده بود. این ندای رسایی که از ژرفنای شك و تلاش یاسآمیز برای حصول ایمانی در برابر مرگ برمیخیزد است که کتاب اندیشه ها را به صورت برجسته ترین اثر در نثر فرانسه جلوه گر میسازد. اینك برای برای سوم در قرن هفدهم فلسفه به جامه ادب درآمده بود، اما نه به صورت اندیشه پر مغز و خالی از احساسات بیکن، و نه با آن صمیمیت مطبوع دکارت، بلکه با نیروی عاطفی شاعری که فلسفه را احساس میکند و با خون خود به خاطر قلب خویش مینویسد. عصر کلاسیک در اوج اعتلا بود که این ندای روح رمانتیسم در اذهان طنین افکند - طنینی آنچنان نیرومند که بوالو و ولتر را پشت سرگذارد و تا يك قرن بعد روسو و شاتوبریان از خواندن آن لذت بردند. اینك در سپیده دم عصر خود، و در روزگار مردانی چون هابز و اسپینوزا، خرد در وجود مردی محتضر با مبارزی سرسخت مواجه شد.

به روایت مادام پریه، خواهر پاسکال، وی در سالهای آخر عمر خود ((از بیماریهای دایمی و روز افزون)) رنج میرد. در نتیجه پاسکال زمانی به این اندیشه افتاد که ((بیماری حالت طبیعی عموم مسیحیان است.)) گاهی نیز دردهای جسمانی را، صرفا از این جهت که موجب انصراف خاطرش از وسوسه های نفسانی میشدند، با شادمانی به جان میپذیرفت. پاسکال در این باره گفته است: ((يك ساعت درد آموزنده تر از تعلیمات جمیع فیلسوفان است.)) پاسکال از همه خوبیهای زندگی چشم پوشید و تن به ریاضت در داد؛ چنان که با کمر بندی پوشیده از گلمیخهای آهنی خود را شلاق میزد. وی خواهرش را سرزنش میکرد از اینکه به فرزندانش اجازه میداد که او را مورد مهر و نوازش قرار دهند. با ازدواج دخترش مخالفت میکرد به این عنوان که ((در نزد خداوند ازدواج بر بتپرستی مزیتی ندارد.)) پاسکال به هیچ کس اجازه نمیداد که در حضور او از زیبایی زنان سخنی بر زبان راند.

در سال ۱۶۶۲، وی، ضمن یکی از خدمات نوپرستانهای که عادتاً انجام میداد، به خانواده بینوایی برخورد و آنها را به خانه خویش برد. هنگامی که یکی از کودکان آن خانواده دچار آبله شد، پاسکال، به عوض آنکه عذر ایشان را بخواهد، خود به نزد خواهرش رفت. چندی نگذشت که پاسکال مبتلا به قولنج شدیدی شد و در بستر افتاد. وی در بستر وصیتنامه اش را تنظیم کرد و به موجب آن نیمی از دارایی خود را وقف بینوایان کرد. سپس در برابر کشیشی اقرار معاصی کرد و نان و شراب مقدس سفر آخرت را از

دست او گرفت. در نوزدهم ماه اوت ۱۶۶۲، به دنبال تشنج شدیدی که بروی عارض شد، زندگی را در چهلسالگی بدرود گفت. کالبدشکافی نشان داد که علاوه بر ضایعه معده و کبد، روده‌هایش نیز قانقرا یا کرده بودند. بنابه گزارش کالبدشکافی، ((مغز پاسکال بزرگی شگفت انگیزی داشت، و ماده سلولی آن کاملاً پر و فشرده بود.)) فقط یکی از شکافهای طبیعی جمجمه‌اش بکلی مسدود شده بود، و همین موضوع موجب بروز سردردهای شدید میشد. بر سطح مخ وی دو فرورفتگی دیده میشد ((به بزرگی اثر انگشتی که بر روی موم نرم فشرده شود.)) پاسکال در کلیسای محل زندگی خود در سنت - اتین - دو - مون به خاک سپرده شد.

V - پور - روایال: ۱۶۵۶ - ۱۷۱۵

کتاب نامه‌های ولایتی بیسویان و اسقفان را در تصمیم خود راسختر ساخت که آیین یانسن را به عنوان تلپبسی از مذهب پروتستان ریشه‌کن کنند. به دنبال ابرام اسقفان فرانسوی، پاپ آلکساندر هفتم توقیعی صادر کرد (ششم اکتبر ۱۶۵۶) و عموم روحانیان فرانسه را ملزم ساخت که سوگندنامه زیر را امضا کنند:

من صادقانه سر تمکین در برابر اساسنامه پاپ اینوکنتیوس دهم، مصوب سیویکم ماه مه ۱۶۵۳، فرود می‌آورم و مفاد حقیقی آن را، که به توسط اساسنامه پدر مقدسمان، پاپ آلکساندر هفتم، مصوب ششم اکتبر ۱۶۵۶ مورد تأیید قرار گرفته‌اند، نصب‌العین خود می‌سازم. من تعهد می‌سپارم که وظیفه وجدانم را و زبانی عقیده دینی منی بر ((پنج قضیه)) کور نلیس یانسن را، که در کتابش به نام ((آوگوستینوس)) آمده است، تکفیر می‌کنم.

مازارن از اخذ امضاهای اجباری در پای این سوگندنامه خودداری کرد، لیکن، کمی پس از مرگ او، لویی چهاردهم در تاریخ سیزدهم آوریل سال ۱۶۶۱ فرمان به اجرای آن داد. یکی از روحانیان حوزه با افزودن پیشگفتاری کوتاه لحن ملایمی به آن سوگندنامه بخشید. آرنو و ((گوشه‌نشینان)) سوگندنامه را به آن صورت امضا کردند و به راهبان پور - روایال نیز خبر دادند که از ایشان تبعیت کنند. مادر آنژلیک، که دچار بیماری استسقا شده بود، از امضای سوگندنامه امتناع ورزید و تا هنگام مرگش در هفتاد سالگی (ششم اوت ۱۶۶۱) در تصمیم خود باقی ماند. پاسکال و خواهرش ژاکلین، که اینک به مقام دستیار ناظمه صومعه رسیده بود، نیز از امضا خودداری کردند. در این مورد ژاکلین گفته بود: ((حالا که اسقفان فقط به اندازه دوشیزگان شهامت دارند، پس دوشیزگان باید شهامت اسقفان را داشته باشند.)) سرانجام، عموم راهبان، جز ژاکلین، سوگندنامه را امضا کردند: و او، که بر اثر مقاومت طولانی خود از بنیه رفته بود، در چهارم اکتبر همان سال در سن سی و شش سالگی وفات یافت، و سال بعد پاسکال نیز بدو پیوست.

در خلال این احوال، پادشاه پیشگفتار ملایم را باطل شمرده و دستور اکید صادر کرده بود که عموم راهبان میبایست سوگندنامه را بدون هیچ گونه الحاق و اصلاحی امضا کنند. چند تنی که چنین کردند به صومعه پور - روایال پاریس انتقال یافتند. اما اکثریت بزرگ راهبان پور - روایال - دشان، به رهبری مادر آنیس، اعلام داشتند که وجداناً نمیتوانند سندی را که تا آن اندازه متناقض با عقاید دینیشان است امضا کنند. در ماه اوت ۱۶۶۵ اسقف اعظم هفتاد نفر راهبه و چهارده نفر خواهر غیرروحانی وابسته به ایشان را از حق دریافت نان و شراب مقدس به هنگام مرگ، و داشتن هر نوع رابطهای با دنیای خارج، محروم کرد. در مدت سه سال بعد، کشیش ناشناس غمخواری گاه و بیگاه از دیوارهای پور - روایال - دشان بالا میرفت تا به راهبان محتضر نان و شراب مقدس برساند و سفر آخرشان را متبرک سازد. در سال ۱۶۶۶ ساسی، لومتر، و سه نفر دیگر از ((گوشه‌نشینان)) به فرمان پادشاه دستگیر شدند. آرنو با جامه عوضی و کلاهگیس و شمشیرش به دوشش دولونگویل پناهنده شد؛ دوشش پذیرایی او را در مدت اختفایش شخصا بهعهده گرفت. دوشش دولونگویل، به همراهی چند نفر از بانوان معنوی دیگر، به دفاع از راهبان پرداخت و با تدابیر بسیار لویی را واداشت که دست از سختی بردارد. در سال ۱۶۶۸ نیز پاپ کلمنس نهم فرمان تازه‌ای صادر کرد که چنان مدبرانه ابهامانگیز بود که به همه فرقه‌های مذهبی اجازه قبولش را میداد. زندانیان آزاد شدند، راهبان متواری به پور - روایال - دشان بازگشتند، و ناقوس آن پس از سه

سال سکوت دوباره به صدا درآمد. آرنو به نزد پادشاه بار یافت و مورد عطفوت قرار گرفت و کتابی بر ضد کالونیها به نگارش درآورد. لیکن همان زمان نیکول کتاب دیگری بر ضد یسوعیان نوشت.

این ((صلح کلیسا)) فقط یازده سال پایید. آنگاه دوشس دو لونگویل مرد و صلح را نیز با خود به گور برد. به نسبتی که پادشاه رو به پیری میرفت و پیروزیهایش تبدیل به شکست میشدند، ایمان مذهبی او به صورت مخلوط مکروهی از تعصب و ترس درمیآمد. آیا خدا میخواست که وی را به گناه رواداری در برابر بدعت آیین یانسن تنبیه کند بیزاریش از ژانسنیستها رنگ کینه شخصی گرفت. هنگامی که نام آقای فونپرتویس برای احراز مقامی دیوانی به عرض رسید، لویی روی در هم کشید، زیرا او را از پیروان آیین یانسن میشناخت؛ اما وقتی که بر او معلوم شد که آن مرد ملحدی بیش نیست، حکم انتصابش را امضا کرد. لویی راهبگان را از اینکه در مورد امضای سوگندنامه بدون پیشگفتار الحاقی از فرمان او سرپیچی کرده بودند هرگز نبخشود. برای اینکه بساط آن مرکز بیمهری هر چه زودتر از میان برچیده شود، لویی قدغن کرد که پور - روال - دشان هیچ عضو تازهایی نپذیرد. بعد از کلمنس یازدهم درخواست کرد که فتوای اکید به تفکر پیروان آیین یانسن صادر کند؛ و پس از دو سال ابرام و تحریک لویی چهاردهم، پاپ توفیع صاعقه آسای ((وینه آم دومینی)) را توشیح کرد (۱۷۰۵). در آن هنگام فقط بیست و پنج راهبه در پور-روایال باقی مانده بودند، که جوانترینشان شصت سال داشت. پادشاه ناصبورانه در انتظار مرگ آنان بود. در سال ۱۷۰۹ میشل تلیه، یسوعی شصت و شش ساله، به سمت کشیش اقرار نیش شاهی، جانشین پر لاشز شد. وی مصرانه در گوش لویی هفتاد و یک ساله میخواند که اگر بخواد رستگاری جاودانی یابد، باید بیرنگ مرکز پور - روال را از بیخ و بن براندازد. بسیاری از روحانیانی که وابسته به هیچ فرقه دینی نبودند، از جمله لویی آنتوان دو توآی اسقف اعظم پاریس، نسبت به چنین اقدام شتابزدهای اعتراض کردند، اما پادشاه اعتراضات را ناشنیده گرفت. در بیست و نهم اوت ۱۷۰۹، صومعه پور-روایال - دشان را دستهای سپاهی به محاصره درآوردند و ((نامه سر به مهر)) را به راهبگان ارائه دادند که هر چه زودتر آن محل را ترک کنند و هر یک به سویی روانه شوند؛ فقط پانزده دقیقه وقت به ایشان داده شد که بار خود را ببندند و آماده حرکت شوند. ناله و ندبه آنان سودمند نیفتاد. راهبگان را در کالسکه‌هایی سوار کردند و، به فواصلی از صد تا دویست و پنجاه کیلومتری، در صومعه‌هایی وابسته به کلیسای رسمی پراکنده ساختند. در سال ۱۷۱۰ ساختمانهای صومعه معروف پور-روایال تا کف ویران و با خاک یکسان شد.

آیین یانسن به حیات خود ادامه داد. آرنو و نیکول در تبعیدگاه کشور فلاندر وفات یافتند (۱۶۹۴ - ۱۶۹۵)؛ لیکن در سال ۱۶۸۷ پاسکیه کنل، کشیشی از اوراتوری پاریس، با انتشار کتاب اندیشه‌های اخلاقی درباره عهد جدید به دفاع از اصول الاهیات آیین یانسن برخاست، به زندان افتاد (۱۷۰۳)، از آن گریخت، به آمستردام رفت، و در آنجا کلیسایی تاسیس کرد. هنگامی که کتابش در میان روحانیان غیرفرقه‌های هواخواهان فراوانی یافت، لویی چهارده پاپ کلمنس یازدهم را وادار به صدور توفیع معروف به ((اونیگنیتوس)) (هشتم سپتامبر ۱۷۱۳) کرد، که به موجب آن یکصدوچهار قضیه دینی منسوب به کنل ابطال میشدند. بسیاری از پیشوایان روحانی فرانسه آن فرمان را مداخله ناشایست پاپ در امور کلیسای گالیکان دانستند و نسبت به آن ابراز انزجار کردند؛ در نتیجه، آیین یانسن بار دیگر در لباس گالیکانیسم قوت گرفت. هنگام وفات لویی چهاردهم شماره افراد پیروان آیین یانسن در فرانسه از هر زمان دیگر بیشتر شده بود. امروزه برای ما دشوار است که بفهمیم چرا به خاطر مسائل مبهم و چند پهلوی دینی - چون شمول فیض خداوندی، تقدیر ازلی، و اراده آزاد - میبایست ملتی در نفاق و پادشاهی در خشم افتد؛ اما باید متذکر باشیم که دین در آن زمان همان اندازه مهم بود که سیاست در عصر حاضر مهم است. آیین یانسن در حقیقت آخرین تلاش نهضت اصلاح دینی در فرانسه و نیز آخرین لمعه قرون وسطی بود. این نهضت در دورنمای تاریخ بیشتر به صورت نوعی حرکت ارتجاعی، و کمتر به صورت حرکت به پیش، جلوه میکند. لیکن از جهاتی چند نفوذ آن موجب پیشرفتهایی شدند. این آیین در راه کسب اندکی آزادی تلاشها کرد - گرچه بعدا خواهیم دید که در زمان ولتر پیروان آن از سران حکومت پاپ هم سختگیرتر شدند. این آیین، همچنین از زیاده‌رویهای روش ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) جلوگیری به عمل آورد. غیرت اخلاقی آن به منزله وزنه متعادل کننده‌ای بود در برابر شدت آسانگری و ارفاق در اجرای آیین توبه، که باید گفت یکی از عوامل فساد اخلاقی جامعه فرانسوی بوده است.

اما نفوذ تربیتی آن قابل تقدیر بود: ((دبستانهای کوچک)) ژانسیستی در زمان خود بهترین دبستانها بهشمار میآمدند. نفوذ ادبی آنها نه تنها در شخصیت پاسکال، بلکه به طرزی ملایم در آثار کورنی، و به طرز زنده و آشکار در آثار راسین، یعنی شاگرد و مکتب و تاریخنگار مرکز پور - رویال، منعکس شد. نفوذ فلسفی آن غیرمستقیم و غیرارادی بود. مفهوم خداوندی آن که بیشتر افراد بشر را محکوم به عقوبت جاودانی میکند - از جمله عموم کودکان تعمید نیافته، همه مسلمانان، و کلیه یهودیان را - یقیناً در برانگیختن ولترها و دیدروها به قیام بر ضد کل الاهیات مسیحی سهمی بزرگ داشته است.

VI - پادشاه و هوگنوها: ۱۶۴۳ - ۱۷۱۵

پادشاه هنوز به رستگاری روحی خود دست نیافته بود، زیرا در فرانسه يك و نیم میلیون نفر پروتستان وجود داشت. مازارن تدبیر ریشلیو را که عبارت بود از حفظ آزادی دینی هوگنوها، تا زمانی که در امور کشوری فرمانبردار بمانند، ادامه داد و کامل ساخت. کولبر به ارزش هوگنوها در تجارت و صنعت فرانسه پیبرد. در سال ۱۶۵۲ لویی فرمان نانت را، که به دست پدر بزرگش هانری چهارم توشیح یافته بود (۱۵۹۸)، تایید کرد و در ۱۶۶۶ از وفاداری هوگنوها در دوران شورشهای فروند تقدیر به عمل آورد. جهت دین نیز مانند سیاست تامین نشده بود اندوهی بزرگ بر دل داشت، چنانکه در حدود سال ۱۶۷۰ مضمون نامیمون زیر را به خاطراتش افزود:

در مورد آن گروه کثیری از اتباع من که به مذهب ظاهراً اصلاح شده درآمدهاند، يك مصیبت ... که موجب تأسف خاطر من است ... چنین مینماید که کسانی که خواستهای درمانهای شدید بهکار برند به ماهیت این مصیبت آگاهی نداشتهاند، و علت آن تا حدی حرارت افکار بوده است، که باید اجازه داد تا فرونشیند و بتدریج از بین برود، نه اینکه با چنین تناقضگوییهای شدید آن را از نو به حرکت درآورد. ... به نظر من، در وهله نخست، بهترین راه کم کردن تدریجی تعداد هوگنوها در کشور من این بود که ایشان را به هیچوجه زیر فشار محدودیتهای تازه قرار ندهند و کاری کنند که ایشان امتیازاتی را که از اسلاف من بهدست آوردهاند در نظر داشته باشند، لیکن بیش از آن چیزی به ایشان تقویض نشود، بلکه آنان را مکلف دارند که به مقتضای موازین عدالت و نزاکت آنچه را مقرر بوده است عیناً مرعی و مجرا دارند.

این اظهارات حالت تعصب صادقانهایی دارد، به عبارت دیگر عقیده پادشاهی مطلقالنعان است که شعار بوسونه - يك پادشاه، يك قانون، يك ایمان - را سرمشق خود قرار داده است. دیگر اثری از رواداری ریشلیو بر جای نمانده است، که مردان لایق را از هر دین و ایمانی که بودند به کارهای گران میگماشت؛ و لویی چهاردهم، چنانکه خواهیم دید، به جایی میرسد که آشکارا میگوید مشاغل دولتی را فقط به دست کاتولیکهای واقعی خواهد سپرد، بدین امید که مردم را ترغیب به پذیرفتن دین کاتولیک کند.

خود کلیسا هرگز مفاد ((فرمان نانت)) را در مورد رواداری مذهبی تایید نکرده بود. در سال ۱۶۵۵ هیئتی از نمایندگان روحانیان خواستار شدند که فرمان نانت با دقت بیشتری تفسیر شود. در سال ۱۶۶۰ همان هیئت از پادشاه درخواست کرد که فرمان بدهد کلیه مدارس و بیمارستانهای هوگنوها بسته شوند و خود آنان را از مشاغل دولتی برکنار کنند. در سال ۱۶۷۰ رای هیئت مزبور بر این قرار گرفت که کودکان هفتساله شرعاً حق دارند از پیروی فرقه بدعتگذار هوگنوها سرباز زنند و به مذهب کاتولیک درآیند، و در این صورت از خانواده خود نیز باید جدا شوند. در سال ۱۶۷۵ رای آن هیئت بر این قرار گرفت که از دواج میان کاتولیکها و پروتستانها باطل و ثمره چنین پیوندی نامشروع بهشمار میآید. کشیشهای باایمان و مهربانی چون کاردینال دو برول بر این عقیده بودند که تنها راه عملی برای از میان برداختن مذهب پروتستان مداخله جابرانه دولت است. سران روحانی یکی به دنبال دیگری این استدلال را در ذهن شاه تزریق میکردند که دوام دولتش وابسته به نظم اجتماعی است، که خود مبتنی بر اصول اخلاق است، که اساس آن بدون پشتیبانی دین رسمی دولت واژگون میشود. کاتولیکهای عادی نیز این استدلال را میپسندیدند و با آن هموا میشدند. ماموران دیوانی شرح دشمنیها و منازعات پیروان دو مذهب متخاصم را از شهرهای

مختلف کشور گزارش میدادند - کاتولیکهایی که به کلیساها و خانه‌ها و دسته‌های تشییع جنازه پروتستانها حمله میبردند، و پروتستانهایی که معامله به مثل میکردند.

لویی، به رغم طبع ملایمش، کمکم به آن نهضت ضد پروتستانی پیوست. وی، که همواره برای تامین هزینه‌های جنگی و تحمل دربارش نیاز به پول داشت، مشاهده کرد که روحانیان حاضرند مبالغ هنگفت به او کمک مالی دهند، به شرط آنکه پیشنهادهای ایشان را بپذیرد. عوامل دیگری هم لویی را در همان مسیر پیش میراند. وی در حال تشویق کردن - یعنی رشوه دادن - چارلز دوم بود به اینکه انگلستان را آماده قبول مذهب کاتولیک سازد؛ در این وضع لویی چگونه میتوانست مذهب پروتستان را در کشور خویش آزاد بگذارد آیا نه این بود که در هنگام عقد پیمان صلح و آوگسبورگ (۱۵۵۵)، و حتی بعد از آن، پروتستانها این اصل را پذیرفته بودند که دین فرمانروا باید برای اتباعش اجباری باشد و آیا نه این بود که در همان زمان فرمانروایان پروتستان مذهب در آلمان و ایالات متحده خانواده‌هایی را که سر از قبول مذهب پروتستان باز میزدند از قلمرو خود بیرون میراندند از آغاز آن حکومت پر کوشش و تلاش، لویی چهاردهم - یا وزیرانش با موافقت او یک سلسله فرمانهایی صادر کرد که بتدریج از رواداری فرمان نانت میکاست تا به نقض کامل آن منجر شود. در سال ۱۶۶۱ لویی آیین پرستش پروتستانی در ایالت ژکس واقع در نزدیکی مرز سویس را قدغن کرد، به این بهانه که ژکس بعد از صدور فرمان نانت به فرانسه ملحق شده بود؛ حال آنکه در ایالت ژکس، در برابر چهارصد کاتولیک، هفده هزار پروتستان وجود داشت. در سال ۱۶۶۴، به موجب قانونی، ارتقا به مقام استادکاری و کارفرمایی در اصناف برای همه کس به جز کاتولیکها بسیار دشوار شد. در سال ۱۶۶۵ به پسران چهاردهساله و دختران دوازدهساله این حق داده شد که به مذهب کاتولیک درآیند و والدین خود را ترک کنند؛ در آن صورت والدینشان مکلف میشدند مقرری سالیانه‌ای برای تامین خوراک و پوشاک ایشان بپردازند. در سال ۱۶۶۶ هوگنوها از تاسیس مدارس تازه یا ادامه کار در دانشگاه‌ها برای تربیت فرزندان اشراف ممنوع شدند. در ۱۶۹۹، به موجب قانون، کیفر مهاجرت برای هوگنوها حبس و ضبط اموال بود؛ و کیفر مساعدت به مهاجرت ایشان محکومیت ابد به پارو زنی در کشتیهای جنگی تعیین شد. در سال ۱۶۷۷ لویی فرمان به تشکیل خزانه نوکیشان داد تا از آن به هر هوگنویی که به دین کاتولیک درآید مبلغی در حدود شش لیور پرداخت شود. برای جلوگیری از بازگشت مجدد نوکیشان به مذهب پروتستان، لویی فرمانی صادر کرد (۱۶۷۹) که به موجب آن چنین افرادی محکوم به نفي بلد شوند و اموالشان به ضبط دولت درآیند. آنگاه اعتراضی از جانب برگزیننده براندنبورگ، شکایاتی از جانب کولبر دایر بر اینکه آن گونه سختگیریها موجب فلج ماندن تجارت کشور میشود، و نیز اشتغال پادشاه به لشکرکشیها دست به دست یکدیگر دادند و سیل تحریمهای قانونی را متوقف ساختند. لیکن در سال ۱۶۸۱ سازش لویی با رسم تگگانی کاتولیکی بار دیگر او را به جهاد بر ضد هوگنوها برانگیخت. در آن هنگام لویی چهاردهم به یکی از آجودانهای خود گفته بود که حس میکند ((ملزم است کاری کند که اتباعش به مذهب کاتولیک درآیند و ریشه بدعت از بیخ کنده شود.)) در سال ۱۶۸۲ لویی اعلامیهایی منتشر کرد و دستور داد عموم کشیشان پروتستان متن آن را در کلیسا برای جماعت دعاکنندگان بخوانند؛ در آن اعلامیه هوگنوها ((با کیفرها و سختگیریهایی بمراتب مخوفتر و مهلکتر از سابق تهدید شده بودند.)) در مدت سه سال بعد ۵۷۰ کلیسا از مجموعه ۸۱۵ کلیسای هوگنوها در فرانسه بسته شدند و بسیاری دیگر از پایه ویران گشتند؛ و هنگامی که هوگنوها خواستند در مکان معابد مخروبه خود به نیایش بپردازند، به جرم تمرد از قانون مورد تعقیب و تنبیه قرار گرفتند.

در این هنگام، به دنبال لشکرکشیهای لویی، رسم مالوف فرانسه در این مورد که دسته‌های سپاهیان را باید به خرج اهالی و اربابان محلی در دهکده‌ها و خانه‌های بزرگ جای دهند دوباره برقرار شده بود. لوووا، وزیر جنگ، به پادشاه پیشنهاد کرد (۱۱ آوریل ۱۶۸۱) کسانی که تازه به مذهب کاتولیک درآمدند تا مدت دو سال از الزام به منزل دادن و پذیرایی سپاهیان معاف باشند. لویی فرمانی بدین مضمون صادر کرد. سپس لوووا به فرماندهان نظامی در ایالات پواتو و لیموزن دستور داد که سواران و افراد خود را به خانه‌های هوگنوها، بخصوص آنها که متمکن بودند، بفرستند. در پواتو مارشال دو ماریاک به سپاهیان خود فهماند که در صورت بروز غیرتمندی دینیشان، اگر هرگونه ستمگری و شرارتی بر میزبانان بدعتگذار خود روا دارند، مورد بازخواست او واقع نخواهند شد. بزودی سواران و سپاهیان فرانسه دست به غارت

اموال و تجاوز به عفت خانوادگی و شکنجه و آزار هوگنوها زدند. وقتی لویی از این افراط کاریها باخبر شد، ماریاک را مورد توبیخ قرار داد، و چون سپاهیان به تجاوزات خود ادامه دادند، او را از کار برکنار کرد. در نوزدهم ماه مه همان سال، لویی فرمان داد که دیگر هوگنوها را به منظور آنکه اجبارا به مذهب کاتولیک درآیند ملزم به پذیرایی از سپاهیان ن سازند و همچنین از اعمال ستمکارانه‌ای که در بعضی از نقاط نسبت به پیروان اصلاح دینی معمول بود جلوگیری کنند. لوووا محرمانه به روسای ادارات ایالتی خبر داد که اجازه دارند مانند سابق سپاهیان را به خانه‌ها و املاک هوگنوها اعزام دارند، اما سفارش کرد که موضوع را بکلی از پادشاه پنهان نگاه دارند. رسم پذیرایی اجباری از سپاهیان در قسمت بزرگی از خاک فرانسه متداول شد و هزاران خانواده هوگنو را مجبور کرد که مذهب کاتولیک را بپذیرند، تا آنجا که اهالی برخی از شهرها و ایالات - مونیخ، نیم، بشاری - بکلی دست از ایمان کالونی خود برداشتند.

اکثریت هوگنوها از خوف جان و مال خود تظاهر به پذیرفتن مذهب کاتولیک کردند، لیکن هزاران افراد دیگر سر از پیروی قوانین جابرانه باز زدند، دل از خانه و دارایی خود برکنند، و از راه خشکی و دریا خاک کشور را ترک کمی از هوگنوها در فرانسه باقی مانده‌اند، و تلقین میشد که دیگر فرمان نانت معنی و مفهومی ندارد. در سال ۱۶۷۴ هیئت عمومی روحانیون عریضهای تقدیم مقام سلطنت کرد دایر بر اینکه فرمان نانت بکلی ملغا شود و ((فرمانروایی فرخنده عیسی مسیح ... از نو در کشور فرانسه استقرار یابد.)) در هفدهم اکتبر ۱۶۸۵ پادشاه فرمان نانت را برای فرانسه‌ای که تقریباً همگی اتباعش به مذهب کاتولیک درآمده بودند غیرضروری دانست و آن را ملغا کرد، و بدین ترتیب آیین نیایش و اصول آموزش فرقه هوگنو در کشور ممنوع گشت. مقرر شد عموم پرستشگاه‌های هوگنوها ویران یا تبدیل به کلیساهای کاتولیکی شوند. به روحانیون هوگنو دستور داده شد که ظرف چهارده روز خاک فرانسه را ترک کنند، لیکن مهاجرت هوگنوها غیرروحانی همچنان ممنوع ماند و کیفر ترمز ایشان محکومیت ابد به پارو زنی در کشتیهای جنگی تعیین شد. به هر جاسوسی که مقامات دولتی را از نقشه مهاجرت یکی از هوگنوها غیرروحانی آگاه میساخت نیمی از دارایی او جایزه داده میشد. عموم کودکانی که در فرانسه به دنیا می‌آمدند میبایست به توسط کشیشان کاتولیک غسل تعمید یابند و بالایمان کاتولیکی بار بیابند. يك ماده قانون نهایی نیز اجازه میداد که معدودی هوگنو باقیمانده با صلح و آرامش در پاره‌ای از شهرها سکونت گزینند. این ماده قانون در پاریس و قسبات حومه آن به مورد اجرا گذاشته شد و بازرگانان هوگنو در زیر حمایت و مراقبت ماموران انتظامی توانستند در آن نقاط به زندگی و کسب و کار خود ادامه دهند. در پاریس و حومه آن رسم پذیرایی اجباری از سپاهیان معمول نشد.

رقص در ورسای برقرار بود، و پادشاه با وجدان آسوده به خواب میرفت، لیکن در بسیاری از ایالات، به تحریک لوووا، ورود سرزده سپاهیان به خانه‌ها و املاک ادامه یافت و هوگنوها غیور و سرسخت مورد شکنجه و نهب و غارت قرار گرفتند. مقتدای صاحب نظران فرانسوی در مورد الغای فرمان نانت چنین اظهار نظر میکند:

همه چیز بر سپاهیان مجاز بود جز قتل نفس. ایشان هوگنوها را چندان به رقص و امیداشتند تا از پا درآیند؛ آنها را میان پتو می‌گذاشتند و به هوا پرتاب میکردند؛ آب جوشان به گلویشان میریختند ...؛ ترکه به کف پایشان میزدند؛ موی ریششان را دانه‌دانه میکندند ...؛ دست و پای میزبانان خود را در شعله شمع می‌گرفتند ...؛ یا ایشان را مجبور میکردند آتش زغال را در کف دستهای خود نگاه دارند. ... این سپاهیان ستمگر پای بسیاری از هوگنوها را با نگاهداشتن بر روی آتش بسختی سوزانیدند ... زنان را لخت در معابر عام بر پا داشتند تا مورد تمسخر و توهین عابران قرار گیرند؛ مادر شیرده‌ای را به چوب تختخواب بستند و نوزاد گرسنه‌اش را دور از وی نگاهداشتند تا در طلب پستان مادر زاری و بیتابی کند، و چون مادر دهانش را به استغاثه باز کرد، آب دهان در آن انداختند.

به عقیده میشله، این دوره وحشت مقدس سال ۱۶۸۵ بمراتب بدتر از دوره وحشت انقلاب ۱۷۹۳ بوده است. قریب چهارصد هزار نوکیش مکلف بودند که در مراسم قداس قربانی مقدس شرکت جویند و نان و شراب مقدس را از کشیش بگیرند؛ و بعضی که جرئت کردند تکه نان مقدس را پس از خروج از کلیسا از

دهان تف کنند، محکوم به زنده سوختن بر توده آتش شدند. مردان سرسخت هوگنو را در سیاهچالها یا سردابها زندانی میکردند؛ زنان غیورشان را چون اسیران به صومعه‌ها میفرستادند، و ایشان در آنجا بهطور غیرمنتظره‌ای خود را با رفتار مشفقانه راهبان روبه‌رو میدیدند. دو ایالت با دلاوری بیماندی ایستادگی کردند. از وداهای دوفینه فرانسه و بیمون در منطقه ساووا بعداً سخن به میان خواهیم آورد. در دره‌های رشته جبال سون در لانگدوک، هزاران نفر از هوگنوهایی که ظاهراً کاتولیک شده بودند مخفیانه طبق مذهب خود عمل میکردند و در انتظار زمان و بخت مساعدی بودند که بتوانند خویشتن را از زیر فشار ستم برهاند؛ و پیشوایان آنان، که دعوی الهام الاهی داشتند، به آنان اطمینان میدادند که آن زمان هر چه زودتر فرا خواهد رسید. هنگامی که ((جنگ جانشینی اسپانیا)) لشکریان فرانسه را به خود مشغول داشت، دهقانان دسته‌های یاغیانی به نام ((کامیزارها)) تشکیل دادند که در شب پیراهن سفید میپوشیدند تا یکدیگر را بشناسند. این یاغیان، ضمن یکی از حمله‌های غارتگری خود، آبه دو شیل را، که با غیرتی آتشین کمر به آزارشان بسته بود، به قتل رساندند، هنگی از سپاهیان ناگهان بر سر این گروه هجوم بردند و همه آنان را به خاک هلاکت انداختند و خانه‌ها و خرمنهایشان را نابود کردند (۱۷۰۲). باقیماندگانی از یاغیان با خشم تمام به جنگ و گریز ادامه دادند، تا آنکه مارشال دو ویلار با روشهای مسالمت‌آمیز خود آنها را به آرامش دعوت کرد.

از مجموعه یک و نیم میلیون هوگنویی که در سال ۱۶۶۰ در فرانسه وجود داشتند، نزدیک به چهارصد هزار نفر در مدت دو دهساله قبل و بعد از الغای فرمان نانت، با به خطر انداختن جان خود، از مرزهای پاسداری شده خاک فرانسه فرار کردند. از آن سالهای یاس و پریشانی هزاران داستان دلاوری و جانفشانی تا مدت یک قرن بر زبانها ماند. کشورهای که مذهب پروتستان داشتند فراریان را با آغوش باز پذیرفتند. ژنو، که شهری بود با شانزده هزار جمعیت، جا برای چهار هزار نفر هوگنو پناهنده باز کرد. چارلز دوم و جیمز دوم، با وجود آنکه کاتولیک مذهب بودند، به هوگنوهایی متواری به خاک انگلستان انواع کمکهای مادی رساندند و راه مشارکت در زندگی اقتصادی و سیاسی انگلستان را پیش پایشان هموار کردند. برگزیننده براندنبورگ چنان ایشان را بگرمی پذیرفت که در سال ۱۶۹۷ بیش از یک پنجم سکنه برلین از فرانسویان تشکیل یافت. هلند دروازه‌های خود را به روی تازه واردان گشود، یک هزار خانه برای جایی داندیشان بنا کرده، پول به آنها وام داد تا به کسب و کار مشغول شوند، و ایشان را از کلیه حقوق شامندی برخوردار ساخت. کاتولیکهای هلندی با همکاری پروتستانها و یهودیها اعاناتی برای کمک به هوگنوهایی درمانده گرد آوردند. پناهندگان حقشناس نه تنها به توسعه صنعت و تجارت ایالات متحده خدمت کردند، بلکه دوش به دوش لشکریان هلند و انگلستان بر ضد فرانسه جنگیدند. برخی از ایشان در رکاب ویلیام سوم به انگلستان رفتند تا او را در جنگ با جیمز دوم یاری دهند، و مارشال شومبرگ، فرانسوی کالونی مذهبی که پیروزیهای بسیار برای لویی چهاردهم به دست آورده بود، فرماندهی لشکریان انگلیسی را بر ضد فرانسه بهعهده گرفت و ضمن شکست دادن فرانسویان در نبرد بوین، زندگی را بدرود گفت (۱۶۹۰).

هوگنوها در همه جایی آن سرزمینهای مهمان نواز مهارتهای حرفهای و تجاری و مالی خود را به ارمغان بردند. در نتیجه، سراسر اروپای پروتستان مذهب از پیروزی مذهب کاتولیک در فرانسه سود بسیار برد. یک محله کامل در لندن مسکن کارگران ابریشمباف فرانسوی گشت. هوگنوهایی تبعید شده به انگلستان اندیشه متفکران آن سامان را برای فرانسویان ترجمه و تفسیر کردند و قلمرو ذهن فرانسوی را برای مسخر شدن به دست بیکن، نیوتن، و لاک آماده ساختند.

اقلیتی از کاتولیکهای فرانسه آدمکشیهایی دسته جمعی را، که به دنبال الغای فرمان نانت به وقوع پیوستند، در دل تقبیح کردند و محرمانه به آن ستمدیدگان پناه دادند و کمک رساندند. لیکن اکثریت بزرگشان انهدام هوگنوها را به عنوان شامخترین خدمات پادشاه ستودند. به گفته ایشان، اکنون دیگر فرانسه کلاً به مذهب کاتولیک درآمده و وحدت یافته بود. نویسندگان بزرگی چون بوسوئه، فنلون، لافونتن، لابرویر، و حتی آرنو، بطرک ژانسنیست، زبان به مدح شهادت پادشاه در عملی ساختن اراده ملت گشودند. مادام دو سونییه در این باره نوشت: ((هیچ اقدامی از این برتر نمیتوانست بود؛ هیچ پادشاهی کاری فراموش نشدنیتر از این

انجام نداده است و نخواهد داد.) خود لویی نیز از اینکه توانسته بود ظاهراً وظیفه‌های شاق، لیکن مقدس، را به پایان رساند خاطری خشنود داشت. سن - سیمون میگوید:

پادشاه میپنداشت که روزگار موعظه‌سرایي حواریون را تجدید کرده است. ... اسقفان خطابه‌های مدح‌آمیز به نامش مینوشتند و یسوعیان بر منبر زبان به تمجید و تجلیلش می‌گشودند. ... هنگامی که پادشاه جز بلندی نام خود چیزی نمیشنید، کاتولیک‌های واقعی و اسقفان پاک سرشت از اینکه میدیدند کلیسای رسمی برای مبارزه با گمراهی و ارتداد همان روش شقاوت‌آمیزی را پیشه خود ساخته است که کافران ستمگر و بدعت‌گذاران بیایمان بر ضد حقیقت دینی، کشیشان اقرار نیوش، و شهیدان به کار برده در دل مینالیدند. ایشان نمیتوانستند این همه سوگندشکنی و گناهکاری را تحمل کنند.

سن - سیمون و وبان از نخستین فرانسویان انگشت شماری بودند که از ابتدا متوجه شدند با خروج آن همه افراد زحمتکش لطمه بزرگی بر اقتصاد کشور وارد خواهد شد. شهرکان صنایع نساجی خود را از دست داد، و لیون و تور فاقد سه چهارم از کارگاه‌های خود شدند. از شصت کارخانه کاغذ سازی در ایالت آنگوموا فقط شانزده کارخانه باقی ماندند. از صدونه دکان در شهر مزیر هشت دکان، و از چهارصد کارگاه دباهی در شهر تور پنجاه و چهار کارگاه بر جای ماندند. بنادری چون مارسای رو به انحطاط گذاردند، زیرا بازارهای خود را در کشورهای که هوگوها را با آغوش باز پذیرفته

خود به تولید اجناسی پرداخته بودند که سابقاً از فرانسه خریداری میکردند. نوسازی کلی اقتصاد فرانسه که به دست کولیر شروع شده بود، تا حدی ناتمام ماند؛ و صناعی که وی خواسته بود در فرانسه توسعه دهد با مهاجرت هوگوها نصیب کشورهای رقیبش شدند. با کاهش شدید عواید صنعتی، دولت بیپول ماند و دوباره اسیر دست وامدهندگان خود شد؛ و حال آنکه کولیر تازه آن را از زیر سلطه ایشان رهانیده بود. نیروی دریایی فرانسه نه هزار ملوان، و نیروی زمینی فرانسه ششصد افسر عالی‌رتبه و دوازده هزار سپاهی خود را از دست داد؛ شاید همین زیان خود یکی از عوامل شکست‌های مضمحل‌کننده‌ای بود که در ((جنگ‌های جانشینی اسپانیا)) نصیب فرانسه شد. اما مهم‌تر از همه اینکه اروپای پروتستان مذهب بر اثر وحشیگری‌های بدفرجام فرانسه نسبت به هوگوها، و نیز به دنبال فریادهای دادخواهی مهاجران، در عزم خود به متحد شدن بر ضد این کشور راسختر شد.

الغای فرمان نانت محتملاً به‌طور غیرمستقیم به رونق هنر و آداب اجتماعی و لطایف زندگی فرانسه خدمت کرد.

در واقع روحیه کالونی، با بیزاریش از زینتکاری، مجسمه‌سازی، و شادی سبکسرانه، موجب رکود هنر، ظرافت، و شوخ طبعی میشد؛ و اصولاً سوق دادن فرانسه به سوی پیرایشگری نوعی خرق عادت و خطا محسوب میشد. اما الغای فرمان نانت برای مذهب رسمی کشور فرانسه بلیه بزرگی به‌شمار می‌آمد. بیکن گفته بود تماشای منظره این جنگ‌های مذهبی لوکرتیوس را ((هفت بار از آنچه بود لذت‌طلب‌تر و ملحدتر می‌ساخت)). اگر بیکن اکنون زنده بود، چه میگفت برای اندیشه قوم گل، در فاصله میان مذهب کاتولیک و بیایمانی محض، نقطه اتکا یا توقفی باقی نمانده بود. در آن حال که در کشورهای سویس، آلمان، هلند، و انگلستان مذهب پروتستان چون وسیله‌ای برای عصیان بر ضد کلیسا به‌کار میرفت، در فرانسه چنین وسیله‌ای برای ابراز نفرت و طغیان فکری باقی نماند، و در نتیجه واکنش بر ضد کلیسای رم صلاح خود را در آن دید که، در عوض میل به مذهب پروتستان، به فلسفه شک مطلق بگراید. دوره رنسانس فرانسه، که پاییند نهضت پروتستانی نمانده بود، پس از مرگ پادشاه، یکباره و مستقیماً قدم به عصر روشنگری گذارد.

VII - بوسوئه: ۱۶۲۷ - ۱۶۸۸

به هر صورت، اینک کلیسای فرانسه پیروز بود و در اوج شکوه و اقتدار خود قرار داشت، و گرچه در روحیه صنفی خود متعصب و در قدرت نمایی بیرحم بود، گروهی از بافرهنگترین افراد اروپا را در دامان خویش گرد آورده بود؛ بدان گونه که در برابر ستمگرانش قدیسانش قد علم میکردند. بسیاری از اسقفان فرانسه بشر دوستانی بودند که هم خود را صادقانه در راه آنچه خیر عموم میدانستند مصروف میداشتند. دو تن از ایشان با همان درخشندگی پاسکال در



یاسنت ریگو: ژاک بوسوئه. موزه لوور، آسمان ادب فرانسه ظاهر شدند و حتی در عهد خود مقامی شامختر از او یافتند. بندرت در میان روحانیون فرانسه افرادی با حیثیت بوسوئه و محبوبیت فنلون قدم به دوران گذارده بودند.

ژاک بنینی بوسوئه در خانواده وکیل دعاوی ثروتمند سرشناسی متولد شد (۱۶۲۷). پدرش عضو پارلمان دیژون بود. والدینش او را از کودکی وقف راه دین کردند، در هشت سالگی گردی بالایی سرش را تراشیدند، و در سیزدهسالگی نام او را در سلك کانتھای کلیسای جامع مس به ثبت رساندند. در پانزدهسالگی او را به کولژ دو ناوار در پاریس فرستادند. وی در شانزدهسالگی چنان به فصاحت بیان شهرت یافت که جوراب آبیهای هتل دورامبویه او را وادار کردند در میان همان تالار هنری و با همان حالت کمرویی غرور آمیزش برای ایشان موعظه کند. بوسوئه پس از آنکه دانشنامه خود را با امتیاز بهدست آورد، به مس بازگشت، از طرف پاپ رسماً به مقام کشیشی رسید، و کمی بعد دکترای خود را در الاهیات گذراند. بوسوئه چون دانست که از سی هزار سکنه شهر مس ده هزار نفر پروتستانهای لعنتی هستند، سخت آشفته خاطر گشت. وی با پول فری، که یکی از رهبران فرقه هوگنو بود، وارد در مباحثهای

منطقی و مودبانه شد و پاره‌های از زیانکاریهای مذهب کاتولیک را پذیرفت، لیکن استدلال کرد که شقاق در دین زبانی بس بزرگتر در پی دارد. بوسونه مدت دوازده سال مناسبات دولتی خود را با پول فری برقرار داشت، همچنانکه چندی بعد میبایست، به قصد متحد ساختن عالم مسیحیت، با لایبنیتز پیمان دوستی و همکاری ببندد. آن د/اتریش وقتی یکی از موعظه‌های بوسونه را شنید، به فکر افتاد که وجود شریف او برای چنان محیط نازیبندهای حیف است، و پادشاه را وادار کرد که او را به پاریس بخواند. بوسونه در سال ۱۶۵۹ به پاریس نقل مکان کرد.

ابتدا وی، زیر سرپرستی ونسان دو پول، در صومعه سن - لازار برای جمعیت‌های کوچک به موعظه پرداخت. در سال ۱۶۶۰ در کلیسای له مینیم، نزدیک کاخ شاهي، برای گروهی از مردم برجسته روز وعظ کرد. پادشاه سخنان او را شنید و وجود خطیب جوان را مزوجی خردمندانه از فصاحت بیان، راستی ایمان، و متانت اخلاق یافت و او را دعوت کرد که مجموعه مواعظ دوره روزه بزرگ بهاری را در سال ۱۶۶۲ در لوور تقریر کند. خود پادشاه با ایمانی آشکار در همه آن مواعظ شرکت جست - بجز در روز یکشنبه‌های که ناگهان سوار بر اسب شد، و برای بازگرداندن لویز دو لا والیر از صومعه‌های که بدان پناه برده بود، کاخ لوور را بتاخت ترک کرد. حضور پادشاه در آن جلسات سبب شد که بوسونه سبک خطابه‌سراییش را از ناهنجاریهای ولایتی، اسکت بندی مدرسی، و استدلال‌های منطق جدلی بپیراید. در واقع لطف سخنوری درباری در میان طبقه بالایی روحانیون سرایت کرده و عصری از فصاحت منبری بهوجود آورده بود که با دوران خطابه سراییهای دادگاهی دموستن و سیسرون سر رقابت داشت. در مدت هشت سال بعد، بوسونه بتدریج خود را به مقام واعظ مورد علاقه و منحصر به فرد نمازخانه‌های درباری رساند. وی اداره امور دینی بانوان اصیلزاده‌های چون هانریتا، ((مادام)) د/اورلئان، مادام دو لونگویل، و مادمازل دومونپانسیه را در دست گرفت. گاهی اوقات ضمن موعظه‌سرایی پادشاه را مخاطب قرار میداد - معمولاً با افراط در بیاناتی مدهائیمیز، اما یک بار با ندایی ناصحانه و جدی دایر بر اینکه دست از هوسرانیهای عاشقانه بدارد و به سویی همسرش بازگردد. از آن پس تا چندی بوسونه از فیض تبسم شاهانه محروم ماند. اما وقتی که او توانست تورن را به مذهب کاتولیک درآورد، بار دیگر مشمول لبخند شاهانه شد. در سال ۱۶۶۷ لویی او را برای خواندن خطبه تدفین آن د/اتریش انتخاب کرد. دو سال بعد بوسونه بر سر خاک هنریتا مریا، ملکه‌ای که تاج پادشاهی انگلستان را از شوهرش به ارث برده بود، خطبه خواند، و در سال ۱۶۷۰ این وظیفه اندوهبار بر عهدش افتاد که خطبه تدفینی بر مزار هانریتای جوان، یعنی همان نایب محبوبی که در بحبوحه شکفتگی زودگذر، گل شبابش در آغوش وی پژمرده شده بود، تقریر کند.

خطبه‌های بوسونه بر مزار مادر و خواهر چارلز دوم، پادشاه انگلستان، در ادبیات فرانسه شهرتی بسزا یافته‌اند.

نخستین این سلسله خطبه‌ها با موضوعی که مورد علاقه خاص بوسونه بود، و وی همواره با کمال دلآوری درباره آن داد سخن میداد، آغاز میشود: مبنی بر اینکه پادشاهان میبایست از سیر تاریخ درسهای عبرت بگیرند و اگر قدرت خود را در راه خیر عموم به کار نیندازند، دست انتقام خداوندی ایشان را به کیفر خواهد رساند. موضوع مهم دیگری که بوسونه در خاطر عزیز میداشت و بتفصیل در مواعظش میآورد دگرگونیهای پایناناپذیر فرقه‌های پروتستان و ناپسامانی اخلاقی حاصل از تزلزل ایمان بود. وی وقوع ((شورش بزرگی)) را که در انگلستان روی داد کیفر خداوندی میدانست، که بر اثر جدا شدن آن کشور از مرکز روحانی رم بدان گرفتار شده بود. بوسونه، در خطبه تدفین هنریتا مریا، ملکه متوفاراً چون قدیسی که تلاش بسیار کرده بود تا پادشاه و کشور انگلستان را به مذهب کاتولیک درآورد مورد ستایش قرار داد. رفتار ملکه را پس از کشته شدن شوهر تاجدارش به آن وضع فجیع نمونه‌ای از بردباری و بزرگواری میشمرد. ملکه‌ای که غمهای بیپایانش را چون رحمت و برکت الهی پذیرفته، خدای را به خاطر آن عنایات سپاسگزاری کرده، و مدت یازده سال با خضوع و بردباری به نیایش حضرت باری گذرانده بود. وی سرانجام پادشاه خود را از درگاه پروردگار دریافت کرد، و فرزندش به تخت پادشاهی بازگشت. مادری که در مقام ملکه میتوانست بار دیگر زندگی خود را در کاخهای شاهي از سرگیرد، در صومعه‌های در خاک فرانسه گوشه عزلت گزید و مکنث بازیافته‌اش را جز در راه نیکوکاری صرف نکرد.

غمانگیزتر از این خطابه‌ها، و در عین حال نزدیکتر به تاریخ و یادگارهای ملت فرانسه، خطابه‌ای بود که دهم‌ماه بعد بوسوئه بر مزار هانریتا آن ایراد کرد. وی تازه به مقام اسقفی کوندون واقع در ناحیه جنوب خاوری فرانسه رسیده بود و به خاطر آن خطابه سرایی، با اختیارات کامل اسقفی، به سرپرستی کلیسای سن - دنی منصوب شد؛ در حالی که صف جلوداران با علمها و پرچمها پیشاپیش او حرکت میکردند، کلاه اسقفی زینت بخش سرش بود، و زمره درشتی که شاهزاده خانم متوفا به وی هدیه داده بود بر انگشتش می‌درخشید. در این گونه موعظه‌ها اندیشه واعظ درباره معنای کلی مرگ هیجانهای عاطفی وی را مهار میکرد. اما اینک سخن از فقدان کسی در میان بود که تا روز گذشته مایه شادی قلب پادشاه و درخشندگی زندگی دربار بود؛ و هنگامی که آن روحانی باوقار زبان به شرح تلخی و بیرحمی آن ضربه ناگهانی گشود - ضربهای که عموم ملت فرانسه را غرق در ماتم و متحیر از حکمت‌های یزدانی ساخته بود - خود بیاختیار سرشک حسرت از دیدگاه فرو ریخت. وی نه با واقعبینی همراه با خونسردی، بلکه با غیرت عشقی آتشین به توصیف هانریتا، که ((همواره مهربان و آرام و همیشه بخشنده و خیرخواه)) بود، پرداخت؛ و با بیانی موجز و در پرده اشاره کرد که سهم خوشبختی آن شاهزاده خانم در زندگی به فراخور شایستگی‌هایش نبوده است. برای يك لحظه حتی آن اسقف محتاط و آن ستون و ولی دین جرئت نکرد خدای خود را مورد بازخواست قرار دهد که چرا میبایست آن همه بدی و بیدادگری را در روی زمین روا دارد و سرانجام خود و شنوندگانش را با یادآوری ایمان پاك هانریتا به هنگام مرگ، و مراسم تقدسی که وجود او را از کلیه علایق دنیوی منزله ساخته بود، تسلی داد. مسلماً روحی چنان لطیف و پاك سزاوار رستگاری بود و عرصه بهشت را بهوجود خود مزین میساخت.

بر اثر اشتباه نادری که در سنجش صفات آدمیان از لویی چهاردهم سر زد، و نیز به دنبال هیجان تحسین‌آمیزی که از آن فصاحت بیان به او دست داد، بوسوئه به مقام معلم خصوصی ولیعهد انتخاب شد تا آن کودک کودن را با دانش و سجایایی شایسته پادشاهی فرانسه بار بیاورد. بوسوئه با کمال وفاداری همت بر اجرای این مهم گذاشت؛ از شغل اسقفی خود دست کشید تا بتواند پیوسته در دربار و نزدیک شاگردش باشد. وی برای لویی جوان رساله‌هایی آنچنان سودمند در مباحث تاریخ عمومی، منطق، ایمان مسیحی، علم کشورداری، و وظایف يك پادشاه واقعی نوشت که با خواندن آنها پسرک میبایست به صورت اعجوبه‌ای از کمال و توانایی بشری درآید.

در یکی از این رسالات به نام علم سیاست مستخرج از نص صریح کتاب مقدس (۱۶۷۹، ۱۷۰۹) بوسوئه از سلطنت مطلق و حق الاهی پادشاهان، با حدت و حرارتی فزونتر از آنچه کاردینال بلارمینو در اثبات حق مرجعیت پاپها به کار برده بود، دفاع کرد. مگر نه در عهد قدیم تصریح شده بود که ((خداوند به هر قومی فرمانروایش را اعطا کرده است)) و مگر نه در عهد جدید با همه سندیت و اعتبار قول بولس حواری آمده است که ((قدرتی جر از خدا نیست و آنهایی که هست از جانب خدا مرتب شده است)) آری، و آن حواری چنین افزوده است: ((حتی هر که با قدرت مقاومت نماید مقاومت با ترتیب خدا نموده باشد، و هر که مقاومت کند حکم بر خود آورد.)) پادشاه را قائم مقام خدا یا، چنانکه اشعیا کورش کبیر را میخواند، چون ((تقدیس شده خدا)) حرمت بگذارد. بنابراین، شخص پادشاه مقدس است، قدرت پادشاهی از جانب خدا و مطلق است، و پادشاه فقط در برابر خداوند مسئول است. اما آن مسئولیت تکالیفی بزرگ بر عهده او میگذارد که باید در هر کلام و هر اقدام از قوانین الاهی فرمانبرداری کند. بخت بلند لویی در این بود که خدای کتاب مقدس با رسم چندگانی نظر مساعد داشت.

همچنین برای تدریس ولیعهد بود که بوسوئه کتاب معروف خود به نام گفتار در تاریخ عمومی را نگاشت (۱۶۷۹). در جایی که دکارت معتقد بود که در طبیعت، پس از اشاره نخستین از جانب پروردگار، همه حوادث این دنیای عینی براساس اصول مکانیکی و به تبعیت از قوانین و نهاد طبیعت قابل توجیهند، بوسوئه میکوشید تا در این اثر خود به ثبوت رساند که، برعکس عقیده دکارت، هر واقعه مهم تاریخی جزئی از اراده حضرت باری است تا منجر به قربانی کردن مسیح و رواج یافتن مسیحیت شود - که در مرحله نهایی باید به صورت مدینه الاهی همه جا را فراگیرد. بوسوئه همچنین با اتکای بر این اصل که کتاب مقدس از

جانب خداوند الهام شده است، همه تاریخ را به شرح حال و اقوال یهودیان عهد قدیم و اقوام ارشاد شده به دین مسیح متمرکز میسازد.

((خدا آسوریها و بابلیها را وسیله قرارداد تا قوم برگزیده‌هاش را گوشمالی دهند؛ پارسیان را برانگیخت تا ایشان را به زادبومشان بازگردانند؛ اسکندر مقدونی را واداشت تا از ایشان حمایت کند؛ آنتیوخوس را برگماشت تا ایشان را بیازماید؛ و رومیان را مامور کرد تا آزادی یهودیان را در برابر پادشاهان سوریه محفوظ بدارند.)) اگر این سخنان امروزه ابلهانه به نظر آیند، باید به خاطر بباوریم که در واقع عقیده مولفان کتاب مقدس بدان منوال بود و بوسوئه با ایمان راسخ خود گفته ایشان را با کلام خداوندی یکی میدانست. پس وی به تلخیص تاریخ عهد قدیم پرداخت و طبق معمول کار خود را با نظم و فشرده‌گی و فصاحت بارز به پایان رساند ترتیب تاریخی کتاب از طرح بزرگ اسقف اعظم آشر، که آغاز خلقت را در سال ۴۰۰۴ قم تعیین کرده بود، اقتباس شده است. بوسوئه درباره اقوامی که خارج از بحث کتاب مقدس قرار داشتند به اشارات کوتاه و زودگذر اکتفا کرده است، لیکن درباره آنها که ذکرشان در کتاب مقدس آمده گزارشهای کلی و زبدهای در کمال فراست و توانایی به رشته نگارش آورده است؛ بخصوص در ادراک خصایص و خدمات اقوام مشرک با عذوفت و حسن تفاهم اظهار نظر کرده است.

وی در میان آن همه نقشهای رنگارنگ که از پیدایش و سقوط امپراطوریه‌ها بر صفحه تاریخ بسته بود نوعی پیشرفت عمومی استنباط میکرد. در وجود او، شارل پرو، و عدهای دیگر از معاصران نواندیش - در برابر گروه بزرگ کهناندیشان - بود که مفهوم ترقی جامعه بشری نضج گرفت و از آن راه دو زمینه فکری را برای ظهور تورگو و کوندورسه آماده ساخت. کتاب بوسوئه را با همه اشتباهاتش باید بهوجود آورنده فلسفه تاریخ در عصر حاضر دانست - که برای يك انسان موفقیتی قابل ملاحظه است.

دانشجوی پادشاه مقام بوسوئه ظاهراً قدر این افتخار را نشناخت که به خاطر آموزش شخصی او آثاری آنچنان مهم به نگارش درمیآید. و بوسوئه نیز اخلاقاً سختگیرتر و جدیتر از آن بود که در مورد تربیت فرزند شاه چشمپوشی و خودشیرینی کند. وی وقتی در کار خود توفیق بیشتر یافت که خواست لویز دو لا والیر را با رفق و مدارا از عالم عشق نامشروعش به دنیای رهبانیت ارشاد کند. لویز سوگند ترک دنیا یاد کرد، در حالی که بوسوئه برایش موعظه میخواند. در همان سال ۱۶۷۵ بوسوئه بار دیگر بیوفایی پادشاه را آشکارا مورد سرزنش قرار داد. لویی با ناشکیبایی سخنان او را شنید، لیکن اسقفی ناحیه ((مو)) (۱۶۸۱) را بدو سپرد؛ و آن محل به اندازه کافی نزدیک کاخ ورسای قرار داشت که بوسوئه بتواند طعم شکوه و تجمل درباری را بچشد. در میان نسل مغرور آن عصر، بوسوئه نماینده و مرجع و پیشوای روحانیان فرانسه بود. وی اصول چهارگانه را برای ایشان استخراج و تنظیم کرد؛ یعنی همان مواردی که ((آزادیهای گالیکانیسم)) را به پشتیبانی کلیسای فرانسه و در برابر سلطه پاپ تثبیت میکردند. البته بوسوئه با این عمل کلاه کاردینالی را از دست داد، لیکن در عوض خود به مقام پاپی فرانسه رسید.

وی پاپ بدي نبود. گرچه برای احترامات و تشریفات رسمی مقام اسقفی اهمیت بسیار قایل میشد، همه وقت با عذوفت و انسانیت رفتار و از مقام روحانی خود برای تقویت انواع گوناگون اعتقادات مذهب کاتولیک استفاده کرد. وی، بدون آنکه تنیدی بیان و آتش هیجان کتاب نامه‌های ولایتی را معذور بدارد، با طرد زیاده رویهای علم ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) موافق بود. بوسوئه در سال ۱۷۰۰ هیئت نمایندگان روحانی را واداشت که ۱۲۷ قضیه اقتباس شده از آثار مفسران یسوعی را ابطال کند؛ و در عین حال روابط دوستی خود را با آرنو و دیگر سران آیین یانسن برقرار نگاه داشت. گرچه بوسوئه به موافقت با گناهکارانی که به اقرار معاصی نزدش میرفتند، و نیز به مخالفت با افراد غیر روحانی که به ریاضت میپرداختند شهرت یافته بود، از طرفی هم دنیای زهد و ریاضت شخصیتی چون رانسه را صمیمانه میستود و مکرر برای گوشه نشینی به صومعه لاتراپ میرفت و در لحظاتی آرزو میکرد که بتواند به آرامش يك اتاقل رهبانی دست یابد. با این حال، جلال دربار بر آرمانهای ملکوتی او چیره شد و نیات خداپرستانه وی را به جاهطلبیهای برای ارتقا به مقامات شامخ کلیسایی و کشوری آلوده ساخت. وی به رئیسه صومعه ((مو)) میگفت: ((برای من دعا کن که دلبسته دنیا نشوم.)) در سالهای آخر عمرش بیشتر سختگیر شد. ما باید او

را معذور بداریم از اینکه میبینیم در اثر خود به نام اصول کلی درباره کمیدی (۱۶۹۴) فن تناتر و مولیر را تقبیح میکند، زیرا مولیر در کمیدیهای خود دین را فقط در صورتهای پیرایشگری یا ریاکاریش مورد بحث و وصف قرار داده بود و درباره مقام و ایمان کسانی چون ونسان دوپول به اشکال توانسته بود حق مطلب را ادا کند.

بوسوئه در عقیده سختگیرتر بود تا در عمل. در نظر او ابلهانه مینمود که فردی تنها، هر چند هم دارای هوش و استعداد فطری باشد، بخواهد در طول عمری کوتاه تا آن پایه دانش و خرد بیندوزد که بتواند بر تخت داور نشیند و درباره سنن و عقاید خانواده، جامعه، کشور، و کلیسا رای صادر کند. برای او ((عقل سلیم)) معتبرتر بود تا استدلال فردی؛ البته نه ((عقل سلیم)) به معنای اندیشه افراد عامی، بلکه به عنوان مدرکات دسته جمعی نسلهایی که از قرنهای تجربه تعالیمی گرفته و آداب و عقایدی را تحویل بشریت دادهاند. کدام فرد آدمی میتواند ادعا کند که بیش از میلیونها افراد دیگر بر نیازمندیهای روح بشری آگاهی دارد، یا کلید رمزهایی را در دست دارد که دانش بشری بتنهایی قادر به گشودن آنها نیست در نتیجه ذهن آدمی محتاج مرجع معتبری است تا بدو آرامش بخشد؛ و از اندیشه آزاد کاری ساخته نیست جز اینکه آن آرامش را برهم ریزد. جامعه بشری نیازمند مرجعی است که برای آن اصول اخلاقی تعیین کند و اندیشه آزاد، با شک آوردن در منشا ربانی قوانین اخلاقی، شالوده اخلاق را ویران میکند؛ بنابراین، بدعتگذاری هم خیانت به کلیساست و هم خیانت به جامعه و دولت؛ و ((آنها که معتقدند يك نفر امیر و فرمانروا حق ندارد در مسائل دینی اعمال نفوذ کند... مرتکب خطایی کفرآمیز میشوند.)) اسقف نیکو سرشت در مورد تبلیغ کافران به دین مسیح روش تلقین و ترغیب را بر اجبار و الزام برتری میدهد، لیکن به کار بردن عنف را در مرحله نهایی لازم میدانند. وی الغای فرمان نانت را، به عنوان ((فرمانی آمیخته با ایمان که ضربه مرگ آسا را بر پیکر بدعتگزاری فروخواهد آورد))، ستود. بوسوئه در حوزه اسقفی خویش چنان با ارفاق و مدارا فرمان را به مورد اجرا گذارد که بازرسان مامور آن ناحیه در گزارش خود نوشت: ((در اسقف نشین مو هیچ اقدامی نمیتوان کرد؛ ضعف اسقف مانع از آن است که بدعتگذاران به مذهب کاتولیک درآیند.)) بیشتر هوکنوهای آن محل در ایمان خود باقی ماندند.

بوسوئه تا لحظه آخر امیدوار بود که بتواند از راه بحث و استدلال حتی کشورهای هلند، آلمان، و انگلستان را به مذهب کهن درآورد؛ و از این رو سالها نیز با لایبنتز در گفتگو و همکاری بود تا نقشه آن فیلسوف در مورد به هم پیوستن پاره‌های جدا افتاده مسیحیت را به مرحله اجرا رساند. در سال ۱۶۶۸ وی شاهکار خود یعنی تاریخ دگرگونیهای کلیساهای پروتستان را به نگارش درآورد، که با کل در اهمیت آن گفته است: ((محتلاً قویترین نوشته علیه مذهب پروتستان است.)) خاصیت برجسته چهار جلد اثر مزبور دقت و پرکاری فاضلانهای است که در تصنیف آن بهکار رفته بود. وی کوشیده بود تا با ذکر منابع و مآخذ مختلف مطالب هر صفحه از کتاب خود را مستند سازد، و این نوعی وجدان پژوهشگرانه بود که در آن روزگار شکل می‌گرفت. اسقف کوشیده است تا جانب انصاف را نگاه دارد، زیاده‌رویها و خلافکاریهای کلیسا را که موجب برانگیختن لوتر به اعتراض و طغیان شده بود پذیرفته است، اما نتوانسته است خشونت سرخوشانه‌ای را که در وجود لوتر با شهادت و طنیرستی و قوت ایمان مخلوط شده بود هضم کند. بوسوئه همچنین تصویری دوست داشتنی از ملانشتون ترسیم کرده است. با اینهمه، امید وی بر آن بود که با شمردن ضعفهای شخصی مصالحین دین و نشان دادن تفرقه نظری، که در مباحث مذهبی میانشان حکمفرما بود، پیروان نهضت اصلاح دینی را از ایشان دلسرد کند. وی این عقیده را به سخریه می‌گرفت که هر فرد آزادی آن را داشته باشد که کتاب مقدس را به نیروی ادراک خود تفسیر کند؛ یعنی در واقع با هر بار مطالعه تازه در کتاب مقدس تاویل تازه‌ای بیاورد و مذهب تازه‌ای برای خود بسازد. هر کس که با طبیعت بشر اندک آشنایی داشته باشد میتواند پیشبینی کند که این رویه فکری اگر مقاومتی بر سر راه خود نبیند، مسیحیت را به فرقه‌های بیشمار تجزیه خواهد کرد، اصول اخلاقی را به صورت تعابیر فردی در خواهد آورد، و کار اختلاف عقاید و بیندوباری غرایز را به جایی خواهد رساند که حفظ نظم در آن جنگل بیقانون با هیچ نیروی انتظامی میسر نخواهد شد. از لوتر تا کالون و سپس تا سوکینوس - یا به عبارتی از انکار مقام پاپ تا انکار آیین قربانی مقدس و سپس تا انکار مسیح - و آنگاه از اونیتاریانیسم تا الحاد: اینها همه پله‌های پایین روندهای بودند به سوی زوال ایمان. از طغیان دینی تا طغیان اجتماعی، از رسالات لوتر تا

جنگ دهقانان، از کالون تا کرامول، و سپس تا فرقه مساواتیان، و سرانجام تا شاهکشی. تنها مذهبی مبتنی بر حاکمیت کلیسا میتوانست به اصول اخلاق، حقانیت، و اساس سلطنت استقرار بخشد، و نیز روح آدمی را در مقابله با جهل و محرومیت و مرگ تقویت کند.

استدلال این کتاب محکم بود و دانش و بلاغت سخن آن را موثرتر ساخته بود؛ هر صفحه از آن متضمن نثری ممتاز بود که در آن عصر، جز نوشته پاسکال در جنگهای قلمی و کتاب اندیشه‌ها، چیزی برتر از آن در ادبیات فرانسه وجود نداشت. اگر نگارنده به عوض استمداد از قوای عقل، به استمداد از قوای جبر نگراییه بود و با جانبداری از بیدادگریهای ((الغای فرمان نانت)) روشن بینی منطقی خود را آلوده نساخته بود، ممکن بود این اثر مقام شامختری به دست آورد. در سرزمینهای پروتستان مذهب صد کتاب در رد آن انتشار یافت و تظاهر به طرفداری از شرایط خرد، از جانب فردی که غارتگری و نفی بلد و مصادره اموال و اسارت در کشتیها را چون براهینی در تأیید مسیحیت کاتولیکها میپذیرفت، به باد مذمت و شمانت گرفته شد. معترضان میپرسیدند که آیا در داخل مذهب کاتولیک تفرق وجود ندارد کدام قرن بود که بدون وقوع تجزیه و تفرقه در کلیسای کاتولیک رومی، کاتولیکهای یونانی، کاتولیکهای ارمنی، و کاتولیکهای روم شرقی به پایان رسیده باشد آیا در همان زمان ژانسیستهای پور - روابال با فرقه‌ای از برادران کاتولیک خود، یعنی یسوعیان در مبارزه نبودند آیا روحانیان گالیکان، به پیشوایی بوسوئه، دست به مجادله شدیدی علیه هواخواهان برتری پاپ نزده بودند که نزدیک بود منجر به جدایی آنان از مرکز رم شود آیا خود بوسوئه با فنلون در ستیز نبود

VIII - فنلون: ۱۶۵۱ - ۱۷۱۵

این شخص از خانواده نجبا بود و سه نام داشت - فرانسوا دو سالینیاک دو لاموت فنلون. وی نیز مانند بوسوئه از کلیسای رسمی پیروی میکرد و جاهطلب، اسقف دربار، معلم شاهزادگان، و استاد نثر فرانسه بود. اما، به جز اینها، يك دنیا با بوسوئه تفاوت داشت. سن - سیمون از کسانی است که مسحور شخصیت او شده بود.

وی مردی بسیار بلند قد، لاغر، خوش اندام، و رنگپریده بود، با دماغی درشت و چشمانی که به نور ذوق و فطانت میدرخشیدند. گویی نشانه‌های چهره‌اش از تناقضهایی ترکیب یافته بودند، اما این تناقضها نامطبوع نبودند. رفتارش باوقار و در عین حال جذاب، جدی، و با نشاط بود. ظاهر حالش مخلوطی از شخصیت‌های حکیم و اسقف و اشرافی را در نظر مجسم میساخت؛ و در صورت و هیكلش بیش از هر چیزی آثار ظرافت طبع، فروتنی، و به حد اعلا بلندی فکر هویدا بود. کوششی ارادی لازم بود تا شخص بتواند دیده از چهره او برگیرد.

میشله او را از همان ابتدای تولدش کمی پیر میدانست - مقامی درخور ثمره آخرین شکوفندگی عشق عالیجناب سالخورده‌ای در شهر پریگور که، به رغم غرولندهای پسران بالغش، دوشیزهای بینوا لیکن با خانواده را به عقد خود درآورده بود. پسر نو رسیده وقف کلیسا شد و از ارثیه نقدی محروم ماند. فنلون در آغوش مادرش بار آمد و در طرز سخن‌گویی و رقت احساسات ظرافتی نیمه زنانه یافت. زیر دست معلمی خصوصی و سپس یسوعیان پاریس با آثار کلاسیک آشنایی وسیع پیدا کرد و کشیشی دانشمند شد. وی میتوانست در بحث با بدعتگذاران هر گونه حدیث و حجت مشرکانه را رد کند؛ فرانسه را به شیوهای مینوشت که عزوبت، حساسیت، و ظرافتش نقطه مقابل خطابه سرایی مطمئن و مردانه بوسوئه بودند.

فنلون در بیست و چهار سالگی به فرمان پاپ در سلك کشیشان درآمد (۱۶۷۵) و چیزی نگذشت که به سرپرستی صومعه ((کاتولیکهای نوکیش)) منصوب شد. در آن مقام وظیفه دشوارش این بود که زنان جوانی را که بتازگی از مذهب پروتستان خارج شده بودند با ایمان کلیسای رومی آشنایی و آشتی دهد. در ابتدا ایشان با اکراه به سخنانش گوش میدادند، سپس در برابرش سر سپردند، و سرانجام دلبسته کلامش

شدند، زیرا در واقع بآسانی میشد به فنلون دل باخت، گذشته از اینکه او تنها مرد آن صومعه بود. در سال ۱۶۸۶ مامور لا روشل شد تا هوکنوهای آن ناحیه را به مذهب کاتولیک ارشاد کند. وی با ((الغای فرمان نانت)) موافق بود، لیکن تندي و تعدي را تقبیح میکرد و حتي کشیشان شاهی را آگاه میساخت که ترویج دین کاتولیک از راه عنف نتیجهای سطحی و ناپایدار به بار میآورد. چون به صومعه‌ای در پاریس بازگشت، کتابی به نام رساله در تربیت دختران منتشر کرد (۱۶۸۷) که، از لحاظ تجویز روشهای ملایم در امور تربیتی، تقریباً خاصیت آثار روسو را داشت.

هنگامی که دوک دو بوویل به پادشاه به سرپرستی



ژوزف ویوین: فنلون. مونیخ (آرشیو نوه هشت ساله‌اش موسوم، به لویی، دوک بورگونی، تعیین شد، وی فنلون را به نزد خود خواند تا تربیت آن کودک را بر عهده گیرد (۱۶۸۹).

دوک جوان مغرور و سرکش و لجباز بود و گاهی دست به وحشیگری و سنگدلی میزد، لیکن صاحب ذهنی مستعد و ذوقی سرزنده بود. فنلون دریافت که فقط لگام دین میتواند او را رام سازد، و از این رو کوشید تا ترس و عشق خدا را در دل وی رسوخ دهد. در عین حال از راه مقرر داشتن نظم و نسقی که با حساسیت و دلسوزی نسبت به روحیه شباب اعتدال یافته بود، توانست احترام و اعتماد شاگردش را به خود جلب کند. آرزوی باطنی این بود که، با اصلاح پادشاه آینده کشور، فرانسه را کاملاً اصلاح کند. وی بطلان جنگ، لزوم توسعه کشاورزی، و اجتناب از دلسرد کردن طبقه روستاییان و خرد کردن ایشان را در زیر فشار مالیاتهایی که به خاطر بنا کردن شهرهای پر تجمّل و لشکرکشیهای پر خرج وضع میشدند به نوجوان

خاطر نشان ساخت. فنلون در کتابی به نام گفتگوی مردگان، که جهت شاگردش تالیف کرد، بر ((حکومت ستمگرانه‌ای که در آن هیچ قانونی به جز اراده یک فرد وجود ندارد...)) داغ ننگزده و سپس افزوده است: ((آن کس که زمام فرمانروایی را به دست میگیرد باید خود قبل از هر چیز مطیع قانون باشد، زیرا وجود جدا مانده از قانون به پیشیزی نمیآرد.)) هر جنگی را باید جنگ داخلی و ملی دانست، زیرا همه افراد بشر برادران یکدیگرند. ((هر شخص نسبت به انبای بشر - که کشور جهانی را به وجود میآورند - دینی بس بزرگتر دارد تا نسبت به کشور محدود و معینی که در آن تولد یافته است.)) پادشاه، که با این تعالیم رمزی آشنا نبود، اما در وجود نوادهاش پیشرفتی شگفتانگیز مشاهده میکرد، فنلون را با ارتقا به مقام اسقفی اعظم کامبره پادشاه داد (۱۶۹۵). وی سالی نه ماه در مقر ماموریتش میماند و بدین شیوه بسیاری از روحانیان عالیرتبه فرانسه را از وظیفه شناسی معمولشان دچار شرمندگی میکرد. فنلون سه ماه دیگر را در دربار به سر میبرد و در ضمن میکوشید به نوعی در سیاست کشور مداخله کند و گاهی نیز تعالیم خود را به دوک جوان ارزانی دارد.

در خلال این ایام، فنلون با بانویی آشنایی یافت که میبایست بعدا به معنای واقعی مایه عشق زندگیش شود.

مادام ژان ماری دولاموت گوئیون در شانزدهسالگی ازدواج کرده و در بیست و هشت سالگی بیوه‌ای خوشگل و پولدار شده بود که دنیایی از خواستاران به دنبال داشت، لیکن تربیت دینی کاملی که در کودکی یافته بود چون سپری او را در برابر مردان آرزومندش حفظ میکرد. وی برای رضای حس ایمان خود دیگر حاضر نبود به اجرای آداب ظاهری نیایش کاتولیکی اکتفا کند، بلکه شیفته استماع سخنان رازوران زمانش بود که، بدون تبعیت محض از مراسمی چون توبه و تناول عشای ربانی و قداس، آدمیان را به سویی آرامش روح و استغراق در مشاهده مظاهر خداوندگار، که در همه جا حاضر است، و واگذاری کامل و مجذوبانه خود به خدا ارشاد میکردند. در چنین عشق‌بازی ربانی هیچ یک از مسائل دنیوی را راه نبود، و در آن نشئه روحی کسی را اندیشه رعایت آداب دین بر خاطر نمیماند؛ با این حال، سالکان آن طریقت نه فقط پس از مرگ، بلکه در عین حیات به رستگاری میرسیدند. میگل د مولینوس، کشیش اسپانیایی، به گاه تبلیغ روش رازورانه ((تسلیم و ترک نفس))، در ایتالیا به توسط دستگاه تفتیش افکار دستگیر و زندانی شد (۱۶۸۷). لیکن آن نهضت در سراسر اروپا در حال نشر و رواج بود - میان فرقه ((متورعین)) در آلمان و هلند، میان کویکرز و افلاطونیان کیمبریج در انگلستان، و میان فداییان در فرانسه.

مادام گوئیون عقاید خود را با فصاحتی هیجانانگیز در چندین کتاب تشریح کرد. روانها، بنابر تعالیم وی، نهرهای خروشانیهستند که از دریای یزدانی سرچشمه میگیرند و هیچ وقت آرامش نمیابند تا دوباره خود را، مانند رودخانه‌هایی که در کام دریا ناپدید میشوند، در او مستهک کنند. آنگاه فردیت از میان برمیخیزد؛ و دیگر یاد خویشتن، یاد جهان، و هیچ آگاهی دیگری باقی نمیماند جز یگانگی با خدا. در چنین حالتی روح خطاناپذیر میشود و فراتر از خوبی و بدی یا فضیلت و گناه قرار میگیرد؛ هر چه میکند عین صواب است؛ و هیچ قدرتی نمیتواند بر آن آسیبی وارد آورد. مادام گوئیون به بوسوئه میگفت که نمیتواند برای گناهان خود طلب بخشش کند، زیرا در دنیای جذبه او اصولا گناهی وجود ندارد. برخی از بانوان اشرافی چون مادام دو بوویلیه، مادام دو شوروز، مادام دو مورتمار، و حتی تا درجهای مادام دومنتنون آن عوالم رازورانه را نوع شریفی از ایمان شمرند و غالب آنان در سلاک یاران مادام گوئیون درآمدند. خود فنلون نیز مجذوب آن طریقت، که از امتزاج دلانگیز پارسایی و استغنا و جمال معنوی بهوجود آمده بود، گشت؛ در واقع صفات خود وی نیز متشکل بود از علاقه به رازوری، جاهطلبی، و لطافت روح. وی مادام دو منتنون را راضی کرد که به مادام گوئیون اجازه دهد در مدرسه‌ای که به توسط همسر پنهانی پادشاه در سن - سیر تاسیس یافته بود به کار تدریس بپردازد.

منتنون در این باره نظر بوسوئه را خواست و او از بانوی رازور دعوت کرد که عقایدش را بر وی عرضه کند.

گوئیون چنین کرد. اسقف محتاط آنها را تهدیدی بر اصول خداشناسی و آداب کلیسا دانست، زیرا عقاید گوئیون نه فقط به آیینهای مقدس و اهمیت مقام کشیش، بلکه به اناجیل و عیسی هم توجهی مبذول نمیداشت.

بوسوئه آن زن را سرزنش کرد، نان و شراب مقدس به او داد، و از وی خواست که پاریس را ترک کند و از خیال تدریس منصرف شود. مادام گوئیون ابتدا رضا داد و بعد امتناع کرد. بوسوئه او را در صومعهایی به مدت هشت سال زندانی ساخت (۱۶۹۵ - ۱۷۰۳) و پس از آن آزادش کرد، به شرط آنکه بقیه عمر را بآرامی در ملک خود واقع در نزدیکی بلوا بگذارند. مادام گوئیون به سال ۱۷۱۷ در آنجا چشم از جهان فرو بست.

بوسوئه برای تعیین حدود رازوری کتابی با عنوان دستورالعمل مربوط به مراحل دعا خوانی (۱۶۹۶) تصنیف کرد. وی یک نسخه خطی آن را برای فنلون فرستاد و نظر موافق او را خواستار شد. فنلون در تردید و تأمل فرو رفت و کتابی در رد آن نوشت (۱۶۹۷) به نام تفسیر تعالیم قدیسان درباره حیات باطن. دو کتاب نامبرده تقریباً در یک زمان انتشار یافتند و عرصه بحث و فحص را - با جنب و جوشی نظیر هیاهو بر سر پور - روایال به خود اختصاص دادند. پادشاه، با اعتمادی که به بوسوئه داشت، فنلون را از مقام معلم خصوصی دوک بورگونی معزول کرد و به او دستور داد که در اسقف نشین خود در کامبره باقی بماند. لویی چهاردهم سپس، به تلقین بوسوئه، از پاپ درخواست کرد که طی فرمانی کتاب فنلون را تکفیر کند. اینوکنتیوس دوازدهم، که تمایل بوسوئه به سوی عقاید گالیکانیسم و نیز فریاد مدافعانه فنلون از هواخواهان برتری پاپ را از خاطر نبوده بود، در تردید ماند. سپس از اطراف در زیر فشار بیشتری قرار گرفت و تسلیم شد، لیکن کتاب فنلون را به ملایمترین لحن ممکن مطرود کرد (مارس ۱۶۹۹). فنلون نیز بآرامی سر تمکین فرود آورد.

در کامبره فنلون با چنان تقوا و وظیفهشناسی به خدمت دین پرداخت که احترام سراسر کشور را به سوی خود جلب کرد. اگر ناشری، با موافقت نگارنده، اقدام به چاپ داستان سرگذشت تلماک نکرده بود، بوسوئه و پادشاه نیز در جایی خود آرام گرفته بودند و کاری به او نداشتند؛ فنلون این داستان را قبلاً برای دانشجوی والامقام خود تحت عنوان بظاهر بیزبان دنباله کتاب اودیسه هومر نوشته بود، و امروز ما آن را به این نام میخوانیم. در این اثر، معلم شیرین سخن، با لطافت سبکی روان و رقت و روحی نیمه زنانه، بار دیگر به شرح اصول آرمانی فلسفه سیاسی خود میپردازد. یکی از قهرمانان کتاب موسوم به منتور، که همیشه از زبان نویسنده سخن میگوید، پس از آنکه پادشاهان را راضی به امضای صلحنامه میکند، بدیشان چنین اخطار میکند:

بدین ترتیب شما با نامهای مختلف و در زیر فرمان سران مختلف همه یک قوم خواهید بود. ... همه افراد نوع بشر اعضای یک خانوادهاند. ... همه اقوام باهم برادرند. ... بدبخت آن مردمان بیایمانی که سروری خود را بیرحمانه در خون برادرانشان جستجو میکنند. ... جنگ گاهی لازم است، ولی در هر صورت مایه ننگ نژاد انسانی است. ... ای پادشاهان جهان! به من نگوئید که انسان باید طالب جنگ باشد تا به فر و شکوه دست یابد.

... هر آن کس که پیروزی خویش را بر احساسات بشردوستی برتری دهد دیو غرور است نه انسان؛ او فقط میتواند بر شکوه دروغین دست یابد، زیرا شکوه واقعی تنها در اعتدال و نیکوکاری یافت میشود. ... افراد بشر نباید از کسی که چندان در اندیشه آن نبوده است و خونشان را در راه خودنمایی و حشیانه خود به خاک ریخته است به نیکی یاد کنند. فنلون حق الاهی پادشاهان را میپذیرد، اما فقط به عنوان قدرتی که از جانب پروردگار به ایشان تفویض شده است تا در راه خیر و سعادت بشر به کار برند، آن هم در چهارچوبی محدود و مقید به قوانین.

قدرت مطلق صاحبان زور و زر، هر يك از اتباع آنان را به خفت بردگي تنزل ميدهد. مردم با مدهانه و چاپلوسي ستمگر را در ميانيان ميگيرند، حتي او را تا مقام پرستش بالا ميبرند، و همه كس از لمعه نگاه او بر خود ميلرزند؛ ليكن، با وزش اندك نسيم طغيان، آن قدرت ديواسا بر اثر بيدادگريهايش فرو ميريزد.

در اين سطور تهورآمیز، لويي چهاردهم نم خود و تقبيح لشكركشيهايش را خواند. دوستان فنلون سراسيمه و شتابزده دربار را پشت سر گذاشتند، چاپ كننده كتاب سرگذشت تلماك زنداني شد، و نيروي انتظامي ماموريت يافت كه همه نسخه هاي آن كتاب را توقيف كند. اما سرگذشت تلماك بار ديگر در هلند به چاپ رسيد و خواندن آن بزودي در سراسر دنياي فرانسه زبان رواج گرفت. به طوري كه تا مدت يك قرن و نيم پرفروشترين و دوستداشتنيترين كتاب فرانسه زبان باقي ماند. فنلون اعتراض كرد كه در نگارش قسمتهاي انتقادي آن اثر نظري به لويي چهاردهم نداشته است؛ اما چه كسي باور ميكرد. دو سال گذشت تا دوک بورگوني جرئت كرد تا با معلم سابق خود به مكاتبه پردازد. آنگاه پادشاه نرمدل شد و به دوک اجازه داد كه با فنلون در كامبره ملاقات كند. اسقف در اين اميد به سر ميبرد كه دانشجوي او بزودي بر تخت فرانسه بنشيند و او را ريشليو پادشاهي خود سازد. اما نوايه پادشاه سه سال قبل از او درگذشت، و فنلون نيز نه ماه زودتر از لويي چهاردهم (هفتم ژانويه ۱۷۱۵) روي در نقاب خاك كشيد.

بوسوئه مدت زماني پيش از ايشان وفات يافته بود. وي سالهاي آخري عمرش را در بدبختي و رنج گزرانده بود.

گرچه بر فنلون و فرقه هواخواهان برتري پاپ و رازوران چيره شده بود، و گرچه به چشم خود پيروي كليسا را بر هوگنوها ديده بود، همه اين خوشدليها براي دفع سنگهاي مئانهاش كافي نبودند. درد چنان او را ميبيچاند كه نميگذاشت هنگام تشريفات درباري بر مسندي كه آنهمه دوست ميداشت تكيه زند؛ ضمن آنكه بدبينان سنگدل ميپرسيدند كه چرا نميخواهد به مو برگردد و در آنجا بيسروصدا بميرد. وي در اطراف خود نشانه هاي شيوع فلسفه پيروان مذهب شكاكيت، انتقادجويي از كتاب مقدس، و قلمفرساييهاي پرتستانها را - كه مغز سرش را كافران هذف تيرهاي ملامت خود قرار داده بودند - مشاهده نميكرد. مثلاً يكي از آنها ژوريو، آن هوگنوي نفی بلد شده، بود كه به عالميان ميگفت بوسوئه، همان اسقف اسقفان و مظهر مجسم پارسايي و پاكدمني، دروغگو و عريدهجويي بيش نبود و با تعدادي همخوابه به سر ميبرد. بوسوئه شروع به نگارش تاليفات تازه هاي كرد تا آن دشمنان نابكار را تارومار كند، اما در همان حال كه مشغول نوشتن بود، مرغ جان از قفس تنش پريد و در دوازدهم آوريل سال ۱۷۰۴ رنجهایش به سر آمدند.

در نگاه نخست چنين مينمايد كه شخصيت بوسوئه مظهر كمال قدرت كليساي كاتوليك در فرانسه جديد بود.

مذهب كهن ظاهراً سرزمينهايي را كه به دست لوتر و كالون افتاده بودند دوباره مسخر ساخته بود. روحانيان به اوضاع اخلاقي خود سروساماني بخشيده بودند؛ راسين آخرين نمايشنامه هاي خود را به دين اختصاص داده بود؛ پاسكال مذهب شكاكيت را چون سلاحي بر ضد شكاكان به كار انداخته بود؛ دولت خود را به صورت مجري فرمانبردار كليسا درآورده بود؛ و پادشاه تقريباً يك نفر يسوعي شده بود.

با اينهمه، وضع كاملاً رضايتمبخش نبود. يسوعيان هنوز آلوده به غباري بودند كه با انتشار نامه هاي ولايتي برپا خاسته بود؛ آيين يانسن از ميان نرفته بود؛ هوگنوهاي فراري نيمي از اروپا را بر ضد پادشاه پارسا به جنگ برميانگيختند؛ مونتنی بيش از پاسكال خواننده داشت؛ و هابز، اسپنوزا، و بل در حال وارد آوردن ضربات سخت بر بناي ايمان بودند. به گفته قديس ونسان دوپول (۱۶۴۸)، ((چند كشيش شكايت كرده اند كه تعداد اشخاصي كه براي گرفتن نان و شراب مقدس در كليسا حاضر ميشوند كمتر از سابق است، مثلاً در كليساي سن - سولپيس سه هزار نفر كم شده است؛ كشيش كليساي سن - نيكولا - دو - شار دونه پيبرده است كه در مراسم عيد قيام مسيح هزار و پانصد نفر از اهالي حوزه روحانيتش شركت نداشته اند.)) بل در سال ۱۶۸۶ نوشته است: ((عصري كه مادر آن زندگي ميكنيم پر است از آزادفكران و خداپرستاني كه منكر پيامبر و كليسا هستند؛ انسان از كثرت شماره ايشان به شگفتي دچار ميشود.)) ((بياعتنايي كامل نسبت

به دین در همه جا حکمفرماست.)) و او این احوال را زاده جنگها و مناقشات عالم مسیحیت میدانست. نیکول میگفت: ((شما باید بدانید که کفر بزرگ در دنیای کنونی پیرویی از کالون یا لوتر نیست، بلکه الحاد است.)) پرنسس کاخشین در سال ۱۶۹۹ چنین اظهار کرده است: ((اکنون بندرت جوانی پیدا میشود که تظاهر به خدانشناسی نکند.)) گزارشی که لایبنتز از پاریس در سال ۱۷۰۳ داده بدین قرار است: ((آنچه ذهن نیرومند خوانده میشود رسم رایج روز شده است؛ و در پاریس دینداری را به سخریه میگیرند. ... در زیر حکومت پادشاهی پارسا و سختگیر و خود رای، نابسامانی دینی از آنچه تاکنون در عالم مسیحیت روی داده فراتر رفته است.)) در میان این ((ذهنهای نیرومند)) - ذهنهایی آنچنان تند و تیز که تقریباً دربار هر چیز شك میکردند - افرادی وجود داشتند چون سنت - اورمون؛ نینون دولانکلو؛ برتیه، شارح افکار گاسندی؛ و دوکهای نور و بویون.

صومعه تامپل در پاریس مرکز گروه کوچکی از آزادفکران شد - شولیو، سیروین، لافار، و مانند آنها که هتک احترام نسبت به همه معتقدات بشری را تا دوره نیابت سلطنت توسعه دادند؛ و فونتئل، آن مرد تقریباً صد ساله‌ای که کارش ردوبدل کردن طنز و طعنه با اصحاب دایره‌المعارف بود، با انتشار کتاب تاریخ و خشها در ۱۶۸۷، مکارانه دست به خراب کردن شالوده معجز‌آسای دین مسیح گذاشت. در حقیقت لویی چهاردهم در آن جاذبه عالم دینداریش راه را برای ظهور ولتر هموار ساخته بود.

فصل سوم

پادشاه و هنرهای زیبا

۱۶۴۳ - ۱۷۱۵

I - سازمان هنرهای زیبا

شاید به استثنای عصر پریکلس در یونان باستان، در سراسر تاریخ جهان هیچ دولتی به اندازه دولت لویی چهاردهم در راه ترویج و رهبری هنر کوشش بهکار نبرده باشد.

سلیقه ممتاز و خردمندی ریشلیو در خریداری آثار هنری موجب شدند که هنر فرانسه از بیماری جنگهای مذهبی بهبود یابد. در دوران نیابت سلطنت آن د/اتریش هنر پرورانی که در صدد تهیه مجموعه‌های خصوصی بودند - مانند اشراف و بانکداران - تازه شروع به رقابت با یکدیگر در گردآوری نفایس هنری کرده بودند. پیر کروزا، بانکدار بزرگ، یکصد پرده نقاشی از تیسین، یکصد پرده از آثار ورونزه، دوپست پرده از روبنس، و بیش از یکصد پرده دیگر از وندایک داشت. چنانکه دیدیم، فوکه پرده‌های نقاشی و پیکره‌ها و دیگر اشیای تزئینی را، البته با بصیرتی هنری که از فطانت سیاسی به دور بود، در قصر و روی هم میانباشت. لویی با از میان برداشتن فوکه گنجینه نفایسش را به ارث برد؛ و پس از چندی مجموعه‌های خصوصی دیگری نیز به آثار موجود در کاخهای لوور و ورسای ضمیمه شدند. مازارن، برای مصون داشتن ثروت خود از خطر کاهش بهای پول، صلاح دید که قسمتی از آن را در معامله نفایس هنری به کار اندازد. خوش ذوقی ایتالیایی او در ترغیب سلیقه پادشاه به سوی آثار کلاسیک عامل موثری بود؛ و محتملاً همو بود که به لویی آموخت با پروردن و گردآوردن و به رخ کشیدن آثار هنری، شوکت و قدرت فرمانروایی خویش را تثبیت کند. این مجموعه‌ها نمونه‌های لازم برای برانگیختن ذوق و برقرار

ساختن ملاکهای سنجش هنری را فراهم می‌آوردند، و بر همان اساس بود که هنر در فرانسه پرورش و کمال یافت.

مرحله بعدی تشکیل سازمانهایی برای هدایت هنرمندان بود. در این مورد نیز مازارن اداره امور را به‌دست گرفت و در سال ۱۶۴۸ ((آکادمی نقاشی و مجسمه‌سازی)) را تأسیس کرد، که در سال ۱۶۵۵ به فرمان شاه امتیاز رسمی یافت و نخستین آکادمی هنری کشور شناخته شد. بعداً یک رشته آکادمیهای دیگر برای تربیت هنرمندان و رهبری ایشان در کارهای ساختمانی و تزیینی مورد نیاز کشور به‌وجود آمد. کولبر دنباله اقدامات مازارن را گرفت و فعالیتهای هنری فرانسه را در سازمانی متمرکز ساخت. گرچه خود وی دعوی داور هنری نداشت، در پی آن بود ((کاری کند که هنرهای زیبا در فرانسه بیش از جای دیگر رونق و ترقی یابد.)) نخستین اقدامش در این راه خریداری فرشی‌های گوبلن به نام پادشاه بود (۱۶۶۲). در سال ۱۶۶۴ به مقام مباشرت کل ساختمانها منصوب شد و معماری کشور و هنرهای تابع آن را زیر نظارت خود گرفت. در همان سال آکادمی نقاشی و مجسمه سازی را تغییر داد و نام آن را ((آکادمی شاهي هنرهای زیبا)) گذارد. هانری چهارم صنفی از پیشه‌وران را در کاخ لوور منزل داده بود تا تزیینات آن را به انجام رسانند. کولبر این گروه را به صورت هسته اصلی ((کارخانه شاهي اثاثه سازی برای دربار)) (۱۶۶۷) درآورد. در سال ۱۶۷۱ ((آکادمی شاهي معماری)) را بنیان نهاد، و در آنجا هنرمندان تشویق میشدند که به پیروی از حسن سلیقه، که مورد تایید پادشاه بود، معماری و زینتکاری کنند. در همه این مراکز پیشه‌وران زیر نظارت هنرمندان قرار داشتند، و هنرمندان از خط مشی و شیوه‌های واحد پیروی میکردند.

برای ترویج تمایل به سویی کلاسیسیسم، که از زمان فرانسوای اول جزو خصایص هنر فرانسه شده بود، و نیز به خاطر زدودن زنگ نفوذهای هنری فلاندری، کولبر و شارل لوبرن اقدام به تأسیس ((آکادمی شاهي فرانسه)) در رم کردند (۱۶۶۶). شاگردانی که در آکادمیهای پاریس ((جائزه رم)) را میبردند به ایتالیا اعزام میشدند تا به کمک مالی دولت فرانسه مدت پنج سال در آنجا کارآموزی کنند. اینان میبایست هر روز ساعت ۵ صبح از خواب برخیزند و در ساعت ۱۰ شب دست از کار بکشند؛ کارآموزیشان عبارت بود از رونوشت برداشتن از نمونه‌های هنر کلاسیک و رنسانس؛ در پایان هر سه ماه کار، موظف بودند ((شاهکاری))، به معنای صنفی آن، از خود بسازند؛ و هنگامی که به فرانسه باز میگشتند، دولت حق داشت ایشان را به استخدام خود درآورد.

نتیجه این پرورش و ملی ساختن هنر در فرانسه ایجاد سرمایه عظیمی از کاخها، کلیساها، مجسمه‌ها، پرده‌ها، فرشی‌ها، سفالینه‌ها، مدالها، کندهکاریهای روی فلز و سکه بود که عموماً به مهر غرور و سلیقه - با علامتهای خاص ((پادشاه خورشید مثال)) مهور شده بودند. وضع حاصل، چنانکه برخی به شکایت اظهار داشتند، پیروی هنر فرانسه از مرکز رم نبود، بلکه تبعیت هنر رم از اراده لویی چهاردهم بود. شیوه هنری آن دوران از اصول کلاسیک، که با شوکت دولتها و پادشاهان سازگاری کامل داشت، تبعیت میکرد. کولبر پول فرانسه را به کیسه ایتالیا میریخت تا آثار هنری دوره‌های کلاسیک و رنسانس را خریداری کند. همه کوششها به کار میرفتند تا فروشگاه امپراطور روم به پادشاه و پایتخت فرانسه منتقل شود. نتیجه‌ای که به دست آمد دنیا را به شگفتی انداخت.

لویی چهاردهم بزرگترین هنر پرور تاریخ شناخته شده است. به داور و لتر، ((وی بیش از مجموعه آنچه دیگر پادشاهان فرانسه انجام داده بودند به پیشرفت هنر فرانسه خدمت کرد.)) البته او دست و دلبازترین خریداران زمان بود و تعداد پرده‌های نقاشی تالارهای خود را از دویست به دو هزار و پانصد رسانید، که بسیاری از آنها حاصل سفارشهای شاهي به نقاشان فرانسوی بودند. لویی چنان تعدادی از آثار مجسمه‌سازی دوره‌های کلاسیک و رنسانس را از ایتالیا خریداری کرد که دولت ایتالیا از برهنگی هنری کشور بیمناک شد و پاپ صدور آن گونه کالا را ممنوع کرد. لویی چهاردهم مردان هنرمندی چون ژیراردون و کویزووکس را به خدمت گرفت تا نسخه دوم مجسمه‌هایی را که نمیتوانست بخرد برایش

بسازند؛ و در عالم هنر بندرت نسخه‌هایی چنین برابر با اصل بهوجود آمده‌اند. کاخها، باغها، و پارکهای پاریس، ورسای، و مارلی با مجسمه‌های بسیار زینت یافتند.

مطمئنترین وسیله برای راه یافتن به دل پادشاه هدیه کردن اثری بود که زیباییش مسلم یا شهرتش جهانی باشد؛ و از همینرو بود که شهر آرل در سال ۱۶۸۳ مجسمه ونوس مشهور خود را به او تقدیم داشت. لویی تنگ نظر نبود و، به تخمین ولتر، هر ساله مبلغی در حدود ۸۰۰،۰۰۰ لیور در راه خریداری ساخته‌های هنرمندان فرانسوی صرف میکرد و آنها را به شهرها و سازمانهای دولتی و مقربان خود هدیه میداد، با این هدف که در آن واحد هم از هنرمندان تشویق به عمل آورده باشد و هم حس زیباییپرستی و ادراک هنری را در میان مردم اشاعه دهد. سلیقه پادشاه خوب بود و چنانکه باید به هنر فرانسه خدمت کرد، لیکن از جانبی هم کاملاً محدود در شیوه کلاسیک بود. وقتی که چند پرده از کارهای تنیه کهن را به وی عرضه کردند، او بتندی فرمان داد: ((این ناهنجاریها را از نظرم دور کنید!)) در سایه عنایات پادشاه مقام اجتماعی و درآمد مالی هنرمندان بالا گرفت.

وی، با احترام گذاردن به هنرمندان، خود را سرمشقی برای دیگران قرار میداد، و چون بعضی کسان زبان به شکوه گشودند که چرا پادشاه به لوبرن نقاش و ژول آردوئن-مانسار معمار عناوین اشرافی عطا کرده است، وی با بیانی هیجانزده جواب داد: ((من در يك ربع ساعت میتوانم بیست نفر را به مقام دوکی و اشرافی برسانم، اما قرن‌ها طول میکشد تا کسی به مقام مانسار برسد.)) مانسار سالانه ۸۰،۰۰۰ لیور مقرری داشت؛ لوبرن در قصرهای خود در پاریس، ورسای، و مونمورانسی با شادکامی و توانگری میزیست؛ لارژیلیر و ریگو برای ساختن هر چهره ۶۰۰ لیور دستمزد دریافت میداشتند. ((هیچ هنرمند با ارزشی در تنگدستی باقی نمانده بود.)) در احترام گذاردن و پاداش دادن به هنر، شهرها به رقابت با پایتخت برخاستند و اشراف سرمشق پادشاه را نصبالعین خود قرار دادند. هر يك از شهرهای عمده هنرکده‌هایی برای خود تاسیس کردند - روان، بوه، بلوا، اورلئان، تور، لیون، اکس - آن - پرووانس، تولوز، و بوردو. گرچه اهمیت و نفوذ اشراف در مقام هنر پروری، به نسبتی که پایتخت هنرمندان قابل را به سوی خود جلب میکرد کاهش یافت لیکن هیچ وقت ناچیز نشد و بهطور کلی ذوق پرورش یافته اشراف طراز اول اروپا خدمت بسزایی به تکوین شیوه ممتاز انواع نقایس هنری در عصر لویی چهاردهم کرد. مردان و زنانی که در دامان توانگری و توانایی پرورش یافته بودند و به آداب پسندیده و مکانهای دلانگیز و اسباب و اثاثه زیبا خو گرفته بودند از محیط زندگی و از بزرگترهایشان ملاکهای سنجش و سلیقه‌های هنری را اکتساب میکردند، و هنرمندان ناگزیر بودند که آثاری بر طبق آن ملاکها به خاطر ارضای آن سلیقه‌ها بهوجود آورند. چون در آن عصر اعتدال، خودداری، سخنگویی با ظرافت، و رفتار باوقار و قالب آراسته آرمانهای واقعی اشرافیت فرانسه را بهوجود می‌آوردند، طبعاً خصایصی از آن قبیل در انواع هنرها مورد پسند روز قرار میگرفت؛ به عبارت دیگر، وضع اجتماع شیوه کلاسیک را ایجاد میکرد. هنر از این نفوذهای و نظارتها مایه گرفت و برخوردار شد، لیکن غرامتی هم پرداخت؛ یعنی رابطه خود را با مردم از دست داد. دیگر هنر فرانسه نمیتوانست حالات و اوضاع مردم عادی را بیان کند - آنچنانکه هنر هلندی و هنر فلاندري مردم هلند را وصف میکردند. هنر فرانسه ندای طبقه ممتاز و دولت و پادشاه شد، نه ندای ملت فرانسه. ما، در هنر این دوره، نه انتظار عمق و گرمی احساسات بشری را باید داشته باشیم، نه انتظار رنگهای ژرف و پرمایگی آثار روبنس را، و نه توقع سایه‌های عمیقی را که قدیسان، ربیها، و بانکداران آثار رامبران را در میان گرفته است. در این هنر ما نه دهقانان ساده را میبینیم، نه کارگران را، و نه گدایان دور هگردد را، بلکه فقط خوشبختی زبیده طبقه ممتاز جهان را شاهدیم.

شادمانی بزرگ کولبر و ولینعمتش این بود که در وجود شارل لو برن مردی را یافتند که میتواند در آن واحد خدمتگزار غیور دولت و مقتدای آن شیوه کلاسیک باشد. در سال ۱۶۶۶، به توصیه کولبر، لوبرن به مقام نقاش خاصه شاهی و ریاست ((آکادمی هنرهای زیبا)) انتخاب شد و سال بعد سرپرستی کارخانه‌های گوبلن نیز به او سپرده شد. وی همچنین ماموریت یافت که بر وضع تحصیل و نحوه کار عموم هنرمندان نظارت کند؛ بدین منظور که در میان مجموع آثار هنری ایشان نوعی هماهنگی بهوجود آورد که شایسته و نماینده آن پادشاهی باشد. لو برن، با کمک دستیارانی که به نیاتش وقوف کافی داشتند، در آکادمی نامبرده

سلسله سخنرانی‌هایی دایر کرد تا ضمن آنها اصول شیوه کلاسیک به یاری دستورها و سرمشقها، و با قاطعیت تام، تعلیم داده شوند. آثار رافائل در میان نقاشان ایتالیایی و آثار پوسن در میان نقاشان فرانسوی به عنوان نمونه‌های رسمی و مورد علاقه عموم معرفی شدند؛ به طوری که هر پرده نقاشی برپایه اصول منتزع از هنر آن دو استاد دایری میشد. لوبرن و سیاستین بوردون این مقررات را تعیین و تدوین کردند. اینان خطر را بر رنگ، انضباط را بر ابتکار، و قانون را بر آزادی مرجح می‌شمردند. به عقیده آنان، وظیفه نقاش نسخه‌داری از روی طبیعت نبود، بلکه زیبا ساختن آن بود؛ منعکس کردن آشفته‌گیها و عیبها و زشتیهای آن در مجاورت زیباییهای اتفاقی نبود، بلکه

دستچین کردن آن گونه علایم و عناصری از طبیعت بود که روح آدمی را برانگیزانند و آن را قادر به بیان ژرف‌ترین احساسات و بلندپایه‌ترین آرمانهایش سازند. معماران، نقاشان، مجسمه‌سازان، سفالگران، درودگران، فلزکاران، شیشه‌گران و حکاکان همه ملزم بودند که با آوایی هماهنگ آرزوهای بلند فرانسه و مقام بزرگ پادشاه را بستانند.

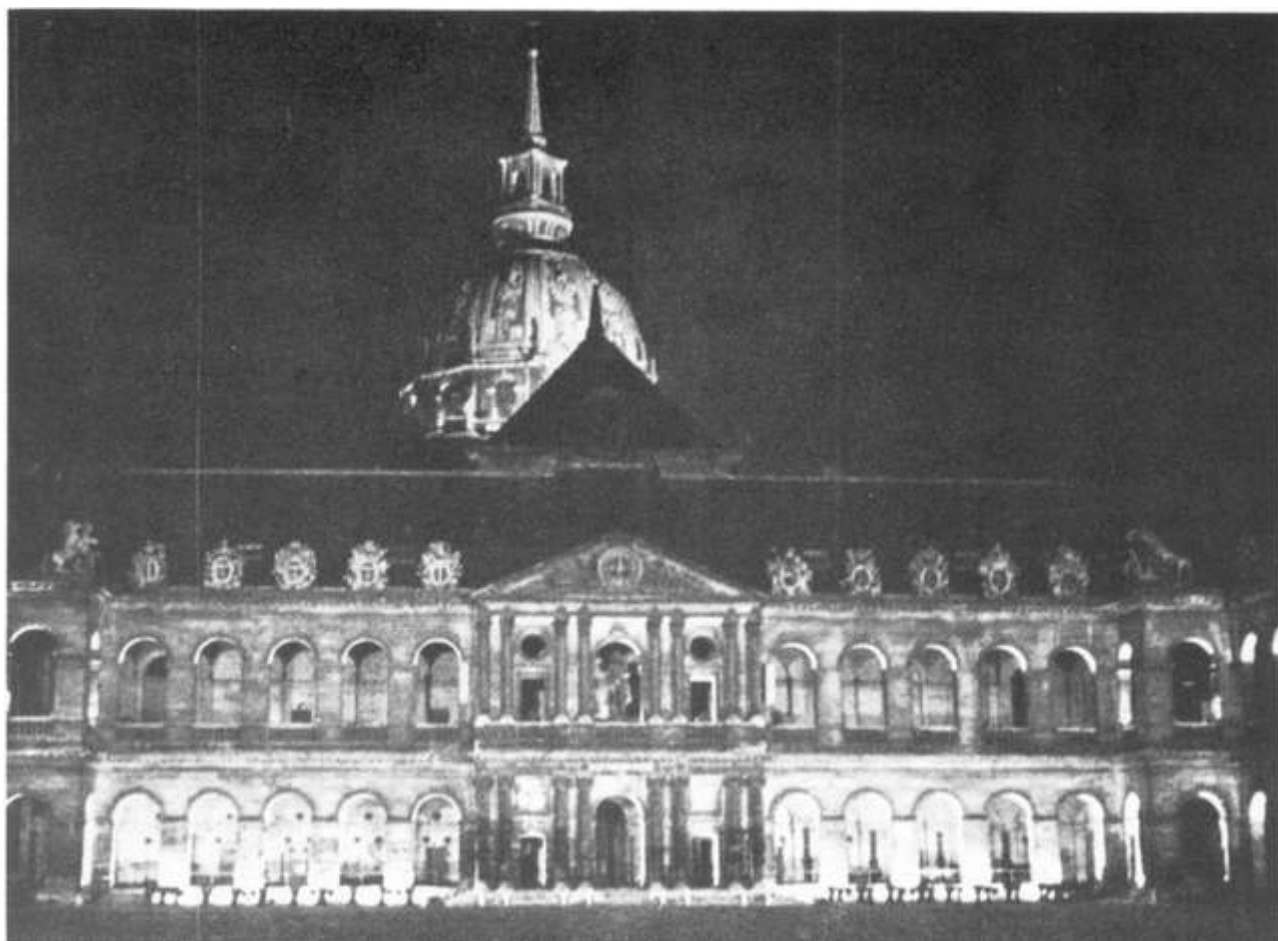
II - معماری

با همه آنچه گذشت، این هنرمندان پس از گذراندن دوره کارآموزیشان در ایتالیا، بدون آنکه خود آگاه باشند، با روکشی از شیوه باروک به فرانسه باز می‌گشتند. این شیوه را که آن زمان در حال گسترش بود قبلاً وصف کردیم، و اینک فقط به اختصار یادآور می‌شویم که خاصیت برجسته باروک عبارت بود از پر کردن قالبهای ساده و آرامبخش کلاسیک با وفور افراط‌آمیزی از احساسات و تزینات در حالی که مجسمه‌سازی، نقاشی، و ادبیات آن ((قرن بزرگ)) به آرمان هنر کلاسیک - و خصوصاً به آرمان هنر هلنیستی - تقرب می‌جست، معماری و زینتکاری عناصر هنری خود را از شیوه‌های ظریف و پرزبوری که از مرگ میکلائو (۱۵۶۴) به بعد در ایتالیا رایج بودند وام می‌گرفت. معماران پادشاه با نیت کلاسیک دست به کار میشدند و در آخر ساختمانی به شیوه باروک تحویل میدادند - در ورسای خصوصیات شیوه باروک به‌طور کامل، و در نماهای لوور ترکیب زیندهای از دو شیوه باروک و کلاسیک جلب نظر میکند.

نخستین شاهکار معماری آن عهد کلیسای وال - دو - گراس در پاریس بود. آن د/اتریش نذر کرده بود که اگر خداوند و لویی سیزدهم پسری به او عنایت کنند، زیارتگاه شایسته‌ای بسازد. هنگامی که دولت هزینه لازم را تأمین کرد، آن د/اتریش فرانسوا مانسار را برای طرح نقشه به خدمت خواست. نخستین سنگ بنا در سال ۱۶۴۵ به دست لویی هفتساله گذاشته شد. طرح مانسار به توسط لومرسیه، به شیوه کلاسیک ایتالیایی، و با گنبدی که هنوز مایه تحسین معماران است، ساخته شد. لیبرال بروان کلیسای سن - لویی - دز - انوالید را برای کهنه سربازانی که در هتل دز/انوالید جای داده شده بودند بنا کرد (۱۶۷۰)؛ و در سال ۱۶۷۶ لوووا به ژول آردوئن - مانسار، نواده برادری فرانسوا مانسار، سفارش داد بنای آن کلیسا را با جایگاه مخصوص همسران و گنبدش به پایان رساند. این گنبد، که با زیبایی ظریف خود هنوز برپا ایستاده است، شاهکار معماری آن عصر به‌شمار می‌آید. موفقیت دیگر آردوئن مانسار طرح نقشه نمازخانه، در ورسای بود (۱۶۹۹). در آنجا و در بنای انوالید کار وی به توسط شوهر خواهرش روبی



کلیسای وال دو گراس (۱۶۴۵)، پاریس



کلیسای سن-لویی-دز-انوالید (۱۶۷۰)، دو کوت، که ساختمان شهرداری لیون و دیر سن - دنی و نمای سن - روش نیز از اوست، با زینتکاری پر تجمل به پایان رسید.

به نسبتی که دولت از لحاظ نفوذ و ثروت جای کلیسا را می‌گرفت، معماری شاهی نیز جانشین معماری کلیسایی می‌شد. اکنون دیگر وظیفه هنرمند نه بیان پارسایی، بلکه نمایش توانایی بود. در برآوردن این نیاز، کاخ لوور به مزیت سنتی کهن مستظهر بود؛ چه نسل‌های بسیار رویش تدریجی آن را مشاهده کرده بودند و پادشاهان متعدد گذشته آن را پر افتخار ساخته بودند. لومرسیه، که برای مازارن کار میکرد، جبهه باختری از جناح اصلی را برافراشت و سپس به ساختن جناح شمالی پرداخت که اکنون در خیابان ریوولی قرار دارد. لوو، که جانشین او شد، آن جناح را به اتمام رسانید و نمای جناح جنوبی را، که مشرف بر رودخانه سن است، از نو ساخت و زیرکارهای جناح خاوری را بنا نهاد. در این هنگام بود که کولبر به مباشرت کل ساختمانها منصوب گشت. وی نقشه‌های لوو را طرد کرد. با این طرح تازه که ساختمان لوور را، از جانب جناح باختری، تا آن حد ادامه دهد که به بنای تویلری بپیوندد و تشکیل کاخی واحد بدهد. پس به معماران فرانسه و ایتالیا اعلام داشت که برای طرح نمایی جدید وارد میدان رقابت شوند؛ و برای آنکه بهترین نتیجه ممکن را به‌دست آورد، پادشاه را وادار کرد از جووانی لورنتسو برنینی، که در آن زمان استاد مسلم هنرمندان اروپا شناخته می‌شد، دعوتی رسمی به عمل آورد که به عنوان مهمان پادشاه به پاریس بیاید و طرح خود را تقدیم دارد. برنینی با شکوه و دبده وارد پاریس شد و هنرمندان فرانسه را، با تحقیری که نسبت به کارشان نشان داد، سخت نسبت به خود خشمگین ساخت و نقش‌های بسیار وسیع و پرخرج، که مستلزم ویران کردن قسمت اعظم ساختمانهای لوور بود، عرضه داشت.

کولبر نقشه وی را از جهت مجاری فاضلاب و دیگر نیازمندیهای زندگی ناقص یافت. برنینی بانگ برآورد که ((آقای کولبر خیال میکند با کودکی سروکار دارد و دایما درباره اطاقهای خلوت و مجاری زیرزمینی به

من دستور میدهد.) سرانجام سازشی حاصل شد. پادشاه نخستین سنگ بنای نقشه برنینی را بر زمین نهاد، و کمی بعد آن هنرمند بزرگ، پس از شش ماه اقامت در پاریس، با تجلیها و طلاهای فراوان به ایتالیا بازگشت داده شد.

برنینی کوشید تا آن نیکوییها را با ساختن پیکره نیمتنه لویی چهاردهم، که اکنون در ورسای است، و پیکره سوار بر اسب او، که اکنون در گالری بورگزه در رم قرار دارد، جبران کند. نقشه او برای کاخ لوور بیثمر ماند، ساختمانهای موجود بر جای نگاهداری شدند، و شارل پرو ماموریت یافت که جبهه باختری آن را بسازد. بدین ترتیب ستونبندی معروف لوور قد برافراشت، و این همان قسمتی از بنا بود که معایب آشکارش سیل انتقادات را به راه انداخت. لیکن امروزه به عنوان یکی از باشکوهترین نماهای موجود در روی زمین شناخته شده است.

کولبر امید داشت که پادشاه از عمارت نیمه مخروبه سن - ژرمن دست بردارد و به لوور نو ساخته شده نقل مکان دهد. اما لویی هنوز به خاطر داشت که او و مادرش مجبور شده بودند در غایله شورش فروند از دست مردم / پارسی فرار کنند؛ و صدای توده مردم را صدای بیحرمی میدانست. لویی نمیخواست فرمانروایی مطلق خود را با اظهار نظری مخالف مواجه بیند؛ و، برخلاف میل کولبر، تصمیم گرفت ورسای را برپا سازد.

لویی سیزدهم به سال ۱۶۲۴ کلبه شکاری محقری در انبوه درختزارهای ورسای ساخته بود. آندره لو نوتر در شبیهایی ملایم و جنگلهای پر پشت آن مکان فرصت هوس انگیزی برای هنرنمایی خود در فن باغسازی به دست آورد. در سال ۱۶۶۲ وی نقشهای عمومی برای آرایش سراسر آن زمینها تقدیم لویی چهاردهم کرد؛ و اگر امروزه ساختمانهای ورسای در برابر زیبایی چمنزارها و دریاچه و گلها و بوتیزارها و درختان گوناگون آن ناچیز مینماید، چه بسا همان ادراک هنری لو نوتر باشد که صورت تحقق یافته است. گویی منظور اصلی ایجاد شاهکاری از معماری نبود، بلکه دعوتی بود به زندگی در هوای باز در دامن طبیعتی رام شده و تکامل یافته به یمن هنر، برای استشمام عطر گلها و درختان، برای فراهم آوردن بزمی از پیکره های خدایان و الاهیگان و قهرمانان اساطیری، برای تلذذ چشم و برخورداری حس لامسه های تخیلی، برای شکار کردن غزالان و زنان در انبوه بیشه ها، برای رقصیدن و گستردن بساط غذای صحرایی بر روی چمنزار، برای زورق رانی بر روی آبرو و دریاچه، و برای گوش فرادادن به لولی و مولیر در زیر آسمان گشاده. این باغی بود در خور خدایان و ساخته شده به یاری سکه های مسین بیست میلیون فرانسویانی که بندرت امکان داشت حظی از آن بگیرند، لیکن به شوکت درگاه پادشاهان فخر میکردند؛ مایه شادمانی است که بدانیم، جز در مواقع جشنها و مهمانیهای شاهانه، ورود به باغ ورسای برای عامه مردم آزاد بود.

هنر باغسازی به شیوه مناظر طبیعی، مانند آن همه هنرهای دیگر، از ایتالیا برخاسته و صد گونه تزیینات و شگفتیها با خود آورده بود، مانند آلاچیقها، داربستها، مغازه ها، دخمه ها، هیاکل عجیب و غریب، سنگهای رنگی، لانه های مصنوعی پرندگان، پیکره ها، گلدانها، جویبارها، حوضچه ها، فواره ها، و حتی ارگهایی که با جریان آب به ترنم درمیآمدند. لو نوتر قبلاً باغ و باغچه های و و را برای فو که طرحریزی کرده بود و بزودی میبایست باغ توپلری را برای ملکه، باغ سن - کلو را برای مادام هانریتا، و باغ شانتی را برای کنده بزرگ بسازد.

از سال ۱۶۶۲ به بعد، لویی برای آرایش زمینهای ورسای به لو نوتر اعتبار نامحدود داد؛ و کولبر از رویت مخارجی که برای تبدیل آن پشته ها و بیشه های نابسامان به باغ بهشت بر عهده اش میافتاد رنگ خود را باخت.

پادشاه عاشق دلباخته لو نوتر شد که ابداً در بند زر نبود و فقط به زیبایی میاندیشید؛ علاوه بر آن در شخصیتش اثری از مکر و سالوس وجود نداشت. لو نوتر در حقیقت بوالو باغها بود و تصمیم داشت

((آشفته‌گی)) طبیعت را به صورت نظم، هماهنگی، و قالبی منطقی و معقول درآورد. شاید وی بیش از اندازه پایبند اصول شیوه کلاسیک بود؛ لیکن آفرینش او

هنوز، پس از سیصد سال، یکی از زیارتگاه‌های زیبایسندان زمان است.

لویی چهاردهم، که هنوز رشك بر دم دستگاه فوکه را در دل داشت، معمار قصر وو، یعنی لو وو، را به خدمت خواست تا کلبه شکاری ورسای را به صورت کاخی شاهی درآورد. ژول آردوئن - مانسار در سال ۱۶۷۰ مامور اجرای آن نقشه شد و شروع کرد به ساختن اطاقهای پذیرایی، راهروها، خوابگاه‌ها، تالارهای رقص، اطاقهای نگاهبانان، و ساختمانهای دفتری و اداری که رویهمرفته کاخ ورسای را بهوجود میآوردند. در سال ۱۶۸۵ سی و شش هزار تن آدم و شش هزار راس اسب روزانه و گاهی شبانهروز در دو نوبت مشغول بهکار بودند. کولبر از مدتی پیش به پادشاه خاطر نشان کرده بود که هزینه يك چنان معماری، به اضافه جنگهای پیدری، خزانه کشور را بر باد خواهد داد. لیکن در سال ۱۶۷۹ لویی دست به کار ساختن کاخ دیگری در مارلی زد از غوغا و ازدحام ورسای بدان پناه برد؛ و در سال ۱۶۸۷ بنای گران تریانون را برای عزلتگاه مادام دو منتنون در باغ ورسای برپا کرد. لویی چهاردهم لشکری از کارگران و افراد سپاهی خود را به کار گذاشت تا مسیر رودخانه اور را بگردانند و آب آن را در طول ۱۵۰ کیلومتر آبراهه منتنون عبور دهند و به دریاچه‌ها و جویبارها و حوضچه‌ها و حمامهای ورسای برسانند. در سال ۱۶۸۸، پس از صرف هزینه‌های هنگفت، این اقدام شاهی با صدای شیپور جنگ متوقف ماند. رویهمرفته کاخ ورسای، ساختمانها، اثاثه، تزیینات داخلی، باغ و باغچه‌ها، و آبگذرها تا سال ۱۶۹۰ مبلغ ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ فرانك (۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار) خرج برداشتند. از لحاظ معماری، ورسای بیش از آن آشفته و بینقشه ساخته شده است که بتواند به درجه کمال نزدیک باشد.

نمازخانه آن تجملی خیره کننده دارد، لیکن این گونه خودنمایی در تجملپرستی کمتر با فروتنی خاص نیایش سازگار است. بخشهایی از کاخ زیباست و پلکانهایی که از کاخ رو به باغ پایین میروند شکوه خاصی دارند، اما ملزم داشتن طراحان به اینکه کلبه شکاری را دست نخورده نگاه دارند و فقط جناحها و زینتکاریهایی بر آن بیفزایند به نمایی کلی بنا زیان رسانده است. گاهی انبوه اطاقهای بیشمار موجب میشود که بیننده احساس کند که بنا حالتی یکنواخت دارد و قالبهای یکسان به صورت لایبرنتی تکرار شده‌اند، به طوری که در جبهه مقدم قصر طول اطاقهایی که پشت سر هم قرار دارند به ۴۰۲ متر میرسد. تنظیم قسمتهای داخلی ساختمان چنان است که گویی کسی اعتنایی به ضرورت قضای حاجت آدمی نداشته یا مثانه اشراف را دارای قدرت نگاهداری قابل ملاحظه‌های شمرده است. میبایست از نیم دوجین اطاق گذشت تا به جایگاه مورد نیاز دست یافت؛ و عجیب نیست اگر در گزارشهای تاریخی آن زمان بخوانیم که هنگام ضرورت ناگهانی استفاده نابجا از راهروها و پلکانهای کاخ مرسوم بوده است. هر اطاق کوچکتر از آن است که وسیله آسایش قرار گیرد. تنها ((تالار بزرگ)) وسعت زیاد دارد و طول جبهه مشرف به باغ آن ۹۷/۵ متر است. در آنجا بود که زینتگران از همه مهارت خود استفاده کردند



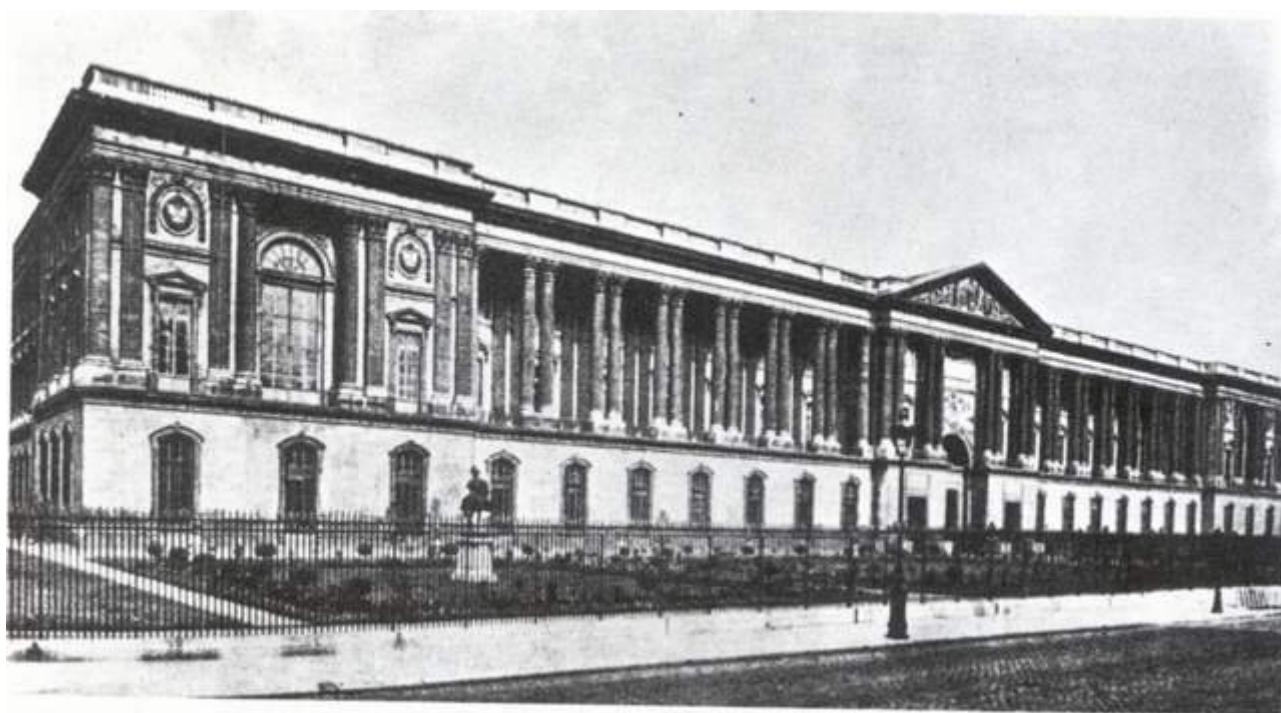
-گولبنها و فرشینه‌های بووه، پیکره‌های پراکنده در طول دیوارها که بر اثاثه و اشیای تزئینی کمالی دلانگیز می‌بخشیدند، و بالاخره انعکاس آن همه تجمل در آینه‌های بزرگ تالار آینه حاصل کار آنان است. لو برن بر سقف تالاری که به نام خود وی مشهور است، در اوج قدرت هنری خود، در مدت پنج سال (۱۶۷۹ - ۱۶۸۴) پیروزیهای آن پادشاهی با دوام را به یاری نمادهای اساطیری نقاشی کرد؛ و ضمناً بی آنکه خود آگهی داشته باشد، فاجعه آن را نیز در نظرها جلوه‌گر ساخت، زیرا این صحنه‌ها، که پیروزی بر کشورهای اسپانیا و هلند و آلمان را مجسم می‌ساختند، اثری جز آن نداشتند که فریادهای خشم را بر ضد پادشاه دلباخته جنگ برانگیزند.

لویی از سال ۱۶۷۱ ورسای را مقر زندگیش ساخت، لیکن به‌طور دایم در آنجا نمی‌ماند و قسمتی از اوقاتش را در مارلی، سن - ژرمن، و فونتنبلو می‌گذراند؛ پس از سال ۱۶۸۲، ورسای مسکن همیشگی لویی چهاردهم شد.

این بیانصافی بزرگی است که کاخ ورسای را محل زندگی و باغهای آن را زمین بازی لویی بدانیم؛ در واقع خود وی در قسمت کوچکی از آن منزل داشت و بقیه ساختمانها را به ملکه، فرزندان، نواده‌ها، معشوقه‌های خود، نمایندگان خارجی، روسای ادارات، درباریان، و خیل خدمتکاران شاهی اختصاص داده بود. بیشک قسمت عمده‌ای از آن جلال و جبروت به منظور سیاسی برپا شده بود - یعنی برای مرعوب ساختن سفیران کشورهای اروپایی که انتظار میرفت از دیدن آن شکوه درباری پی به منابع ثروت و قدرت کشور فرانسه برند. در واقع ایشان و دیگر مهمانان دربار لویی چهاردهم بشدت تحت تاثیر قرار میگرفتند و رفته‌رفته تقلید از آن دم و دستگاه برای تقریباً يك دوجین از دربارهای اروپایی شعار پر افتخاری شد. در دوران پس از زوال آن دولت، توده وسیع ساختمانهای ورسای چون مظهر کریهه‌ای از استبداد در انتظار آمد؛ یا به منزله سرکشی گستاخانه غرور بشری در برابر سرنوشتی تغییر ناپذیر تعبیر شد.

III - تزیین

فنون تزیین حتی در زمان پاپهای دوره رنسانس چنین حمایت و رونقی به خود ندیده بود. کفهای مغروش به قالیهای ضخیم، ستونهای تزیینی، میزها و سربخاریهای حجیم، گلدانهای چینی، شمعدانهای نقرهای، چلچراغهای بلورین، ساعتیهای مرمرین مرصع به جواهرات، دیوارهای قابیندی شده و مزین به فرسکوها یا فرشینه‌ها و تابلوهای نفیس، گچبریهای عالی، و سقفهای قابیندی یا منقوش - اینها و ده دوازده نوع تزیین دیگر در ورسای، فونتنبلو، مارلی، لوور، و حتی در قصرهای خصوصی - تقریباً هر اطاقي را تبدیل به موزه‌ای از نفایس میساخت که دل و دیده آدمی را از لذت سرکمال مسحور میکرد. لو برن و دستیارانش عناصر گوناگون نقاشی خود - چون خدایان، الاهیگان و ربالنوعهای عشق در پیکر کودکانی بالدار با تبر و کمانی در دست،



جامهای پیروزی، نشانهای رمزی، نقشهای پیچ و خمدار آرابسک، تاجهای گل و برگ، و شاخهای لبریز از انواع میوه‌های روی زمین - را از رافائل و دستیارانش - جولیه رومانو، جووانی دا اودینه، و پرینو دل واکا - و نیز از نقاشیهای دیواری تالارهای واتیکان به عاریت گرفتند تا فهرست پیروزیهای پادشاه بر زنان و زمامداران اروپا را مخلص سازند.

در دوره لویی چهاردهم اثاثه خانه گرانبها و پر تجمل ساخته میشدند، و سادگی شیوه کلاسیک جای خود را به تزیینات فراوان باروک میداد. صندلیها معمولاً با چنان ظرافتی کندهکاری، پارچه کشی، و بخیه کاری میشدند که جز لطیفترین پیکرها کسی جرئت نمیکرد روی آنها بنشیند؛ و از طرف دیگر، میزها آنچنان سنگین و درشت پیکر بودند که گمان نمیرفت کسی بتواند آنها را از جا بجنباند. میزهای تحریر و ((میزهای کشودار نامهنگاری)) چنان پرزور و جذاب ساخته میشدند که قلم را دعوت میکردند تا با موشکافی لاروشفوکو یا نشاط جوشان مادام دو سوینیبه به نگارش درآید. گنجه‌های کشودار و قفسه‌ها را عموماً با حوصله و دقت بسیار حکاک میکردند یا در آنها جواهر می‌نشانند و با قطعات فلز منقوش میکردند. آندره شارل بول، که به عنوان گنجساز خاص لویی چهاردهم در لوور سکنا داده شده بود

(۱۶۷۲)، نام خود را به نوع ممتازي از خاتمکاري داد. کار وي آن بود که قطعات فلز حکاکي شده و جلد لاکپشت و صدف مرواريد و مانند آنها را بر روي چوب - و بخصوص بر روي آبنوس - مينشانند و سپس با کمال مهارت مارپچههايي از گلها و جانوران روي آنها کنده کاري ميکند. يکي از گنجههاي خاتمکاري وي در سال ۱۸۸۲ به مبلغ ۳۰۰۰ ليبره انگليسي به فروش رسيد - محتملا معادل ۵،۰۰۰ دلار در سال ۱۹۶۰. با اين حال، بول در نود سالگي در نهايت تنگدستي چشم از جهان فرو بست (۱۷۳۲). اما کندهکاريهاي جايگاه چوبي گروه همسرايان، که در آن زمان در کليساي نوتردام دو پارسي نصب شد، از همه اينها که گفته شد با سليقه امروزي ما سازگارتر است.

فرشينهباقي اکنون صنعتي مورد توجه خاص پادشاه شده بود. کولبر، که از بسط نظارت شاه بر کار کارخانههاي گوبلن و اوبوسون کاملاً رضاييت خاطر نيافته بود، کوشيد تا لويي را به خريداري کارخانههاي فرشينهباقي بيوه وادارد. فرشينه هنوز بهترين وسيله تزئين ديوارها و جدارهاي کاخها و قصرها بهشمار ميآمد، و همچنين براي آذينبندي در جشنهاي عمومي و مسابقات و تشريفات دولتي و ديني بهکار ميرفت. در بيوه، آدامون در مولن، نقاش فلاندري، تعدادي فرشينه نفيس به نام پيروزيهاي لويي بزرگ طراحي کرد و براي اين منظور شخصا در التزام رکاب پادشاه به ميدانهاي جنگ رفت تا از اردوگاهها و دژها و دهکدههاي سر راه طرحهاي لازم را ترسيم کند. کارخانه گوبلن هشتصد تن پيشهور در خدمت داشت که نه فقط به فرشينهباقي، بلکه به ريسنگي تاروپود ظريف، درودگري، نقره کاري، فلزکاري، و منبتکاري روي مرمر اشتغال داشتند. در آنجا، سرپرستي لو برن، از روي طرحهايي که رافائل با قلم تواناي خود براي نقاشيهاي ديواري تالارهاي واتیکان تهيه کرده بود، فرشينههاي بزرگ بافته شد. چند مجموعه



آندره شارل بول: کابینت آبنوس. فرشینه دیگر نیز با عناوین عناصر طبیعی، چهار فصل، تاریخ اسکندر، اقامتگاه‌های شاهي، و تاریخ زندگی پادشاه به توسط خود لو برن طراحی شدند که شهرتشان دست کمی از نفایس مورد بحث نداشتند. مجموعه آخري مشتمل بر هفده پارچه فرشینه بود که بافتشان مدت ده سال به طول انجامید. يك نمونه ممتاز آن هنوز بر دیوار يکي از اطاقهای نمایشگاه گولین آویزان است - هیاکل آن به طرز شگفت آوري شخصیت فردی دارند؛ جزئیات صحنه، و حتی منظرهای که بر دیوار نصب شده است، بخوبی در بافت فرشینه مجسم شده‌اند - همه با رشته‌های رنگینی که به یاری برداری انگستانی چابک در زیر چشمانی خسته به هم گره خورده‌اند. بندرت آن اندازه از کوشش و مهارت بشری موقوف بر مدح و مدهانه يك فرد تنها شده است. لویی در برابر کولبر با این توضیح عذر خود را میخواست که میگفت آن مدیحه سراییها، اولاً ممر معاشی برای بافندگان و رنگرزانند، و ثانیاً هدایای خیره کننده‌ای به وجود می‌آورند برای جلا بخشین به چرخهای سیاست.

هنرهای دستی به یمن دستهای بخشنده پادشاه رونق یافت. فرشهای تجملی در لا ساوونری، واقع در نزدیکی پاریس، بافته میشدند. ظروف بدل چینی ممتاز در روان و موستی، يك نوع کاشی صورتی رنگ مرغوب در نور، و چینی اصل با خمیر نرم در روان و سن - کلو ساخته میشدند. در اواخر قرن هفدهم صنعتکاران فرانسوی، به ترغیب کولبر، رموز فنی ونیزیها در قالب‌ریزی و غلتک‌ری و صیقلکاری لوحه‌های شیشه‌ای را فراگرفتند؛ و به دست آنان بود که جامه‌های بزرگ و پر تالو زینتبخش تالار آینه شدند. زرگرانی چون ژولین دو فونتن و ونسان پتی به یاری کولبر ولو برن کارگاهی تشکیل دادند، در لوور مسکن گزیدند، و برای پادشاه و دولتمندان هزاران اشیای نفیس از طلا و نقره ساختند تا روزی برسد که لویی و مهربانش آن نفایس را برای تامین هزینه جنگی ذوب کنند. جواهرات، نشانها، و سکه‌ها به شکلهایی ضرب زده میشدند و نقش و نگار مییافتند که عموم کشورهای اروپایی، جز ایتالیا، آنها را سرمشق خود قرار میدادند. از دوران رنسانس تا آن زمان هنر مدالیون سازی استادانی چون آنتوان بنا و ژان موژه به خود ندیده بود. کولبر، که سنگی را بدون نقش حکاکی شده باقی نگذاشته بود، در سال ۱۶۶۲ ((آکادمی نشانها و کتیبه‌ها)) را تاسیس کرد ((تا اقدامات مهم پادشاه را... با نشانها و سکه‌هایی که به نام پر افتخارش زده میشدند جاودانی سازد.)) - این تدبیر وزیر روشن ضمیر بود که میخواست نخوت پولداری را در فهرست هنرهای گرانبها درآورد. در سال ۱۶۶۷ ((مدرسه گراوور سازی)) در لوور دایر شد؛ و قلمهای حکاکی هنرمندانی چون روبر نانتوی، سباستین لوکلر، روبر بونار، و ژان لوپوتر با مهارت و نازك بینی شخصیتها و وقایع دوران پادشاهی را به وصف درآوردند. حتی مینیاتور فرنگی با آنکه از آن مقام قرون وسطایی خود فرو افتاده بود، باز در مجلدی چون کتاب ادعیه، که از طرف وظیفه‌خواران پادشاه در ((انوالید)) به وی هدیه شد، به حیات خود ادامه میداد. باید گفت همین هنرهای دستی که بیش از هر چیز سلیقه و مهارت فنی خاص آن ((قرن بزرگ)) را بر ما عرضه میدارد.

IV - نقاشی

دو ستاره قدر دوم آسمان نقاشی در مدار بیرونی این عصر جای دارند: فیلیپ دوشامپنی و اوستاش لوسوئور.

فیلیپ در نوزده سالگی از بروکسل به پاریس رفت (۱۶۲۱)، در تزئین کاخ لوکزامبورگ شرکت یافت، و نه فقط تصویر تمام قد ((ریشلیو)) در لوور، بلکه پرده نیمتنه و چهره‌های نیمرخ کار دینال در گالری ملی لندن آفریده قلم اوست. شم حساس او در هنر چهره سازی موجب شد که در فاصله يك نسل پس از مرگ ریشلیو نیم دوجین از سران کشوری و لشکری فرانسه چون مازارن، تورن، کولبر، لومرسیه... داوطلبانه خود را به قلم واقع‌نمای وی بسپارند. وی قبل از آمدن به فرانسه تصویر یانسن را کشیده و پیروی فرقه او را پذیرفته بود. او پور - روایال را دوست میداشت و چهره‌های مادر آنژلیک، روبر آرنو، سن سیران را ساخت. برای صومعه پور - روایال بزرگترین پرده خود را به نام ((زنان دیندار)) (لوور) نقاشی کرد - که مادر آنیس را، با حالتی اندوهگین و در عین حال ملیح، در کنار دختر خود نقاش به نام سوزان، که به

راهبان پیوسته بود، نشان میدهد. گرچه دامنه هنرمندی شامپنی محدود بود، آثار وی با حساسیت و صداقت بیانی که در بردارند هنوز بگرمی در دلمان پذیرفته میشوند.

در وجود اوستاش لو سوئور حس دینداری مشابهی - که بیشتر تابع کلیسای رسمی بود - در آن عصر که نقاشی زیر سلطه دو عامل عمده قرار داشت، موجب آشفتگی خاطرش میشد: یکی وجود رقیبی توانا چون لوبرن، و دیگر ایمانی اساطیری در بخشیدن مقام الوهیت به پادشاهی که هنوز حتی به مرحله پارسایی نرسیده بود. هر دو نقاش باهم به شاگردی و نه در آمدند، باهم در یک سرداب به کار پرداختند، از روی یک سرمشق نقاشی کردند، و هنگام ورود به پاریس به یک اندازه مورد تحسین پوسن قرار گرفتند. لوبرن همراه پوسن به رم رفت و جوهر شیوه کلاسیک را جذاب کرد. لو سوئور پایبند پاریس و همسری بارور شد و بندرت توانست از چنگال فقر رهایی یابد، در حدود سال ۱۶۴۴ پنج صفحه از حوادث زندگی اروس، ربالنوع عشق، را بر سقف ((اطاق عشق)) در قصر ولینعمتش لامبر در تورینی نقاشی کرد و در اطاق دیگری از آن قصر پرده موضوع ((فانتون میخواهد ارباه خورشید را هدایت کند)) را کشید. در سال ۱۶۴۵ لو سوئور به دام دولی لغزید، حریفش را کشت، خود را در صومعهای متعلق به فرقه کارتوزیان پنهان ساخت. در آنجا بیست و دو پرده از وقایع زندگی قدیس برونو، بانی فرقه کارتوزیان، را نقاشی کرد، در این آثار بود که هنرمند به اوج توانایی خود رسید. در سال ۱۷۷۶ آن مجموعه به توسط رهبانان کارتوزی مبلغ ۱۳۲،۰۰۰ لیور خریداری شد؛ و امروزه اطاق مخصوصی در موزه لوور به آن اختصاص داده شده است. چون لوبرن از ایتالیا بازگشت (۱۶۴۷)، همه انظار را به سوی خود جلب کرد، و لو سوئور بار دیگر به تهیدستی افتاد. وی در سال ۱۸۵۵ در سی و هشت سالگی درگذشت.

شارل لوبرن در پاریس و ورسای بر تخت فرمانروایی هنر نشست، زیرا هم لیاقت اداره

کردن و سازمان دادن داشت و هم استعداد ادراک و آفرینش هنری. وی فرزند مجسمه سازی بود که تعداد زیادی دوست نقاش داشت و در محیطی پرورش یافت که آموختن نقاشی در آن به همان اندازه عادی و آسان بود که فراگرفتن مشق خط برای عموم کودکان. لوبرن در پانزده سالگی، با دیدگانی که پیوسته در جستجوی فرصتی مساعد بودند، تمثالی و همی از زندگی موفقیتمیز ریشلیو بر پرده آورد. صدراعظم گلوگیر طعمه شد و به او سفارش داد چند صحنه اساطیری برای کاخ کاردینال بسازد. وقتی لوبرن با پوسن به رم رفت، خویشان را در تصاویر اساطیری و تزیینات نقاشیهای رافائل، جولیه رومانو، و پیترو دا کورتونا غرق ساخت. و چون دوباره به پاریس بازگشت، شیوه تزیین دل انگیزش به مرحله کمال رسیده بود. در این مورد نیز فوکه، با استخدام لوبرن برای تزیین قصر وو، سرمشق لویی قرار گرفت. درخشندگی فرسکوها، ظرافت شهوتانگیز هیكلهای زنانه، و ریزهکاریهای پرمایه گچبریهای سقفها و دیوارهای آن قصر مورد پسند خاطر مازارن، کولیر، و پادشاه افتاد. در سال ۱۶۶۰ لوبرن مشغول ترسیم فرسکوهایی از زندگی اسکندر برای کاخ شاهی در فونتنبلو بود. لویی با این دلخوشی که علایم چهره خویش را زیر کلاه خود اسکندر باز میشناخت، همه روزه به تماشای کار هنرمند میرفت، که آثاری چون نبرد آربلا و خانواده داریوش در حضور اسکندر - هر دو در موزه لوور - را به وجود میآورد. لویی تصویر ملوکانه خود را، که با الماس مرصعکاری شده بود، به لوبرن عطا کرد؛ او را به مقام ((نقاشباشی (دربار)) برگزید؛ و مستمری سالیانه‌ای به مبلغ ۱۲/۰۰۰ لیور در حقش مقرر داشت.

لو برن در کار سست نشد. در سال ۱۶۶۱ حریقی تالار مرکزی لوور را به ویرانی کشید. لوبرن طرح تعمیر بنا را تهیه کرد و سقف و حاشیه‌های آن را با صحنه‌هایی از افسانه‌های آپولون آراست؛ و از همین روست که آن تالار را ((گالری آپولون)) نامیده‌اند. در این هنگام نقاش جاهطلب به تحصیل معماری، مجسمه‌سازی، فلزکاری، درودگری، طراحی فرشینه، و دیگر فنونی که در آن زمان به خدمت تزیین قصرهای بزرگان درآمده بودند پرداخت. همه این انواع هنری به یمن مهارتهای گوناگون لوبرن با یکدیگر جوش خوردند؛ چنانکه گویی تقدیر او را برانگیخته بود تا عموم هنرمندان فرانسه را در مسیری واحد برای بهبود آوردن ((سبک دوره لویی چهاردهم)) به کار وادارد.

لویی چهاردهم پیش از آنکه لو برن را به ریاست آکادمی هنرهای زیبا منصوب کند، به وی اختیار کامل و اعتبار سرگشاده داده بود تا ورسای را چنان که باید بیاراید. در آنجا وی مدت هفده سال (۱۶۶۴ - ۱۶۸۱) پیوسته زحمت کشید تا زمینه کارهای هنری را براساسی واحد مستقر کند. خود وی طرح ((پلکان سفیران)) را ریخت و در ((تالارهای جنگ و صلح)) و در ((تالار بزرگ)) بیست و هفت فرسکو در توصیف پیروزیهای پادشاه از زمان صلح پیرنه (۱۶۵۹) تا پیمان نیمگن (۱۶۷۹) بهوجود آورد. در میان خیل بیشمار خدایان و الاهیگان، ابرها، و



شارل لو برن: فرشیته گوبلن: خانواده داریوش در پای اسکندر کبیر. موزه لوور، پاریس (آرشیو رودخانه‌ها، و اسبها و ارايه‌ها، لویی چهاردهم در جنگ و صلح نشان داده میشود: در حالی که آذرخش خشم به هر سو میپراکند، با اسب بر رودخانه راین میزند، یا شهرگان را در محاصره میگیرد؛ و نیز داد میگسترد، به امور مالی سروسامان میبخشد، بینوایان قحطی زده را غذا میدهد، بیمارستانها میسازد، و از هنر حمایت میکند. هر يك از این پرده‌ها را منفردا نمیتوان شاهکاری شمرد، زیرا اساس کلاسیک آنها سرشار از تزئینات به شیوه باروک است؛ لیکن مجموعا درخشانترین آثار نقاشان فرانسه در آن عصر به شمار میروند. زیاده‌روی در تجلیل پادشاه، که او را به صورت اعجوبه‌ای از غرور در نظرمان جلوهرگر میکند، بیننده را آزرده خاطر میسازد؛ لیکن باید به خاطر داشته باشیم که این گونه مداحی و تجلیل رسم روز بود. عجب نیست اگر بدانیم هنگامی که لویی پرده‌هایی از لو برن را در کنار آثاری از ورونزه و پوسن تماشا میکرد، به نقاش خاص خود گفت: ((کارهای شما مقامشان را در برابر آثار استادان بزرگ به خوبی حفظ میکنند، تنها چیزی که کم دارند مرگ آفریننده آنهاست تا ارزششان را بیشتر معلوم کند. اما امیدواریم به این زودی آن امتیاز را به دست نیاورند.)) در میان همه اشخاص حسودی که لو برن را در

میان گرفته بودند، پادشاه حمایت خود را از او دریغ نداشت؛ همچنانکه مولیر را، که از حملات بدخواهان به ستوه آمده بود، همواره در سایه عنایت شاهي نگاه داشت. درباره برخی رفتارهای خاص لویی چهاردهم، روایت شده است روزی که وی با وزیرانش به شور نشسته بود، چون بدو خبر دادند که لو برن برای تقدیم آخرین اثر خود به نام برپا کردن صلیب به خدمت شتافته است، با طلب پوزش شورا را ترک کرد تا به تماشای آن نقاشی برود و اظهار خرسندی کند؛ و سپس از هیئت مشاورانش نیز دعوت کرد که به وی ملحق شوند. بدین ترتیب، در دوره سلطنت لویی چهاردهم، حکومت و هنر دوش به دوش هم پیش میرفتند؛ و هنرمندان در برخورداری از عنایات و پادشاهی شاهانه با سران لشکر برابر بودند.

هنرنمایی لو برن گرچه از شیوه تزئین ایتالیایی منشعب میشد، خود چیزی تازه، یعنی ترکیبی تریینی، بود که در آن ده - دوازده گونه هنر مختلف باهم جمع میآمدند تا معجون هنری واحدی به وجود آورند. هنگامی که وی خواست قلم خود را در ساختن تکه چهره‌ها به کار اندازد، آثارش به سطح عادی و متوسط تنزل یافتند. زمانی که پیروزیهای پادشاه به شکست جای سپرد، و معشوقه‌هایش مسند خود را به کشیشها دادند، وضع روحی آن پادشاه دگرگون شد و در نتیجه آرایشگریهای بهجتانگیز لو برن اثر و ارزش خود را از دست دادند. چون لوووا در شغل مباشرت کل ساختمانها جانشین کولبر شد، لو برن از کرسی استادی هنرها برکنار شد، اما در ریاست آکادمی باقی ماند. در سال ۱۶۹۰ با مرگ او مظهری از فر و شکوه زوال یافت و از میان رفت.

بسیاری از نقاشان خلاصی از زیر یوغ او را جشن گرفتند. پیرمینیار بخصوص نفرت شدیدی از سلطه وی در دل داشت. او، که نه سال از لو برن مستتر بود، چندی زودتر از وی با جعبه

رنگ خود به زایران راه رم پیوسته بود و مانند پوسن چنان شیفته ((شهر ابدی)) شده بود که تصمیم داشت باقی عمر را در همانجا به سربرد؛ و در حقیقت مدت بیست و دو سال در رم باقی ماند (۱۶۳۵-۱۶۵۷). چهره‌هایی که مینیار از سفارش دهندگان خود میساخت به اندازه‌های مورد پسندشان واقع شدند که سرانجام پاپ اینوکنتیوس دهم که محتملاً از قیافه‌های که ولاسکونز به وی بخشیده بود سخت نفرت داشت داوطلبانه مدل وی شد. مینیار نیز با شفقت بیشتری صورت وی را بر پرده آورد. در سال ۱۶۴۶ مینیار، که به سی و چهار سالگی رسیده بود، با زیبا رخی ایتالیایی از دواج کرد؛ ولی تازه میخواست شروع به انجام وظیفه مشروع پدری کند که احضاریه‌های از کشور فرانسه او را به خدمت پادشاه خواند. وی به اکراه قدم در آن سفر گذاشت مینیار در پاریس از قبول دستورات لو برن سرپیچید و از پیوستن به ((آکادمی)) امتناع ورزید؛ و در ضمن هرگاه میدید نقاشی جوانتر از او حمایله‌ها و طلاها را برای خود خرمن میکند، از خشم برافروخته میشد. مولیر توصیه او را به کولبر، کرد، لیکن ظاهراً حق با وزیر بود که لو برن را بر او ترجیح داد، زیرا مینیار نمیتوانست به اوج آن قدرت قلمی که لازمه توصیف شکوه و عظمت ((قرن بزرگ)) بود دست یابد. اما از طرفی لویی، که در آن زمان بیست سال داشت، میخواست تصویر دلپذیری از خود داشته باشد تا بتواند با آن عروسی را از اسپانیا به دام اندازد. مینیار به خدمت پرداخت و خرسندی خاطر لویی و ماریا ترسا را فراهم ساخت. از آن پس مینیار کامیابترین نقاش چهره‌ساز عصر شد و معاصران خود را یکی پس از دیگری بر روی پرده آورد مازارن، کولبر، دو رتس، دکارت، لافونتن، مولیر، راسین، بوسوئه، تورن، نینون دو لانکلو، لویز دولا والیر، مادام دومونتسپان، مادام دومنتون، مادام دو لافایت، و مادام دو سونیه؛ و نیز حق زیبایی دستهای آن د/اتریش را به جای آورد، زیباترین دست و پنجه دوران شناخته شده بود. ملکه با سفارش تزئین طاق قوسی گنبد بزرگ در کلیسای وال دو گراس به او پاداش داد. نقاشی روی آن طاق شاهکار مینیار شناخته شد؛ و مولیر در وصف آن چکامه‌های سرود. مینیار چندین بار چهره پادشاه را ساخت، که مشهورترین آنها تصویر شاه سوار بر اسب است که در ورسای جای دارد؛ لیکن در همان کاخ چهره دلانگیز دوشس دو من در کودکی جلب نظر میکند که از بهترین تراوشهای قلم وی به شمار میآید. پس از مرگ کولبر مینیار بالاخره بر لو برن فایق آمد. وی به سال ۱۶۹۰ در مقام نقاش درباری جانشین رقیب خود شد و با فرمان شاهي به عضویت آکادمی رسید. پنج سال بعد، در حالی که هنوز به کار و پیکار ادامه میداد، در هشتاد و پنج سالگی وفات یافت.

ده دوازده نقاش دیگر در خدمت پادشاهی که همه چیز را به خود اختصاص داده بود تلاش بسیار کردند؛ شارل دو فرنوا، سباستین بوردون، نوئل کواپل و پسرش آنتوان، ژان فرانسوا دو تروا، ژان ژوونه، ژان باتیست سانترو، و آلساندر فرانسوا دیپورت که طبعاً مایلند نامشان در این فهرست بیاید و در بزم شاهانه شرکت یابند. دو نقاش دیگر در پایان پادشاهی لویی به مقامی



نژاردن: پیر مینیار. موزه لوور، پاریس



پیر مینیار: دوشس دو من در کودکی.

شامخ رسیدند و نامی بزرگ یافتند. نیکولا دولارژیلیر جایی مینیار را گرفت و نه فقط در فرانسه، بلکه حتی چندی در انگلستان (۱۶۷۸ تا ۱۶۷۴) نقاش مورد علاقه طبقه اشراف شد. لارژیلیر با ساختن چهره درخشانی از لو برن، که اکنون در موزه لوور است، قلب او را ربود. رنگهای گلسرخي و تماس سبک قلم مویش با پرده در حقیقت نماینده تحول یافتن انحطاط تیره پایان عصر لویی چهاردهم به سوی نقاشی نشاط بخش دوره ((نیابت سلطنت)) و آثار دلانگیز واتوست.

اما نقاش دوم، یعنی یا سنت ریگو، از تاروپود خشنتری ساخته شده بود. وی نیز با چهره سازی، اما نه از راه مداهنه، نان خود را در روغن انداخت (تصویر بوسونه در موزه لوور نمونه عالی آن است). گرچه هیکل آمرانه‌ای که وی از لویی چهاردهم بر پرده نمایان ساخته است و اکنون در انتهای تالار بزرگ لوور به چشم میخورد - از دور چون وصفی مدح‌آمیز مینماید، لیکن چون از نزدیکتر بر آن بنگریم، چهره سخت و باد کرده پادشاه را که در دوره قدرت و بر ورطه تقدیر ایستاده است آشکارا میبینیم (۱۷۰۱). آن پرده در زمان خود به بهترین وجهی ارزش یافت؛ همچنانکه امروزه پادشاه را به بهترین وجهی عرضه میدارد. لویی ۴۰، ۰۰۰ فرانک به ریگو صله داد (۱۰۰، ۰۰۰ دلار) - و شاید مبلغی به همان اندازه هنگفت نیز در راه تهیه جامه‌های هیبت‌انگیز صرف کرد که در این تصویر پیکر فرسوده‌اش را آراسته است.

V- مجسمه سازی

در آن عصر مجسمه‌سازان کمتر از نقاشان مورد توجه بودند و کمتر پاداش مییافتند. اما لو برن آرزومند بود که همه هنرها در مسیر تندیسهای مرمرین روزگار دیرین شکل بیابند؛ و در این راه پولهایی گزاف و ذوقهای سرشار برای تقلید از مجسمه‌هایی که پس از اضمحلال دنیای کلاسیک بر جای مانده بودند صرف شدند. البته لویی تنها به ساختن نسخه‌های بدلی آن نفایس راضی نمیشد. وی، که آرزوی باغهای رومی سالوستیوس و هادریانوس را در دل داشت، گروهی از مجسمه‌سازان لایق را برای آراستن باغ ورسای با مجسمه‌های گوناگون به خدمت گماشت. گلدانهای حجیم، مانند گلدان جنگ کار کويزووکس، درون حوض نپتون و بر بالای مهتابی بزرگ باغ ساخته شدند. برادران گاسپار و بالتازار دو مارسی حوض باکوس را از سنگ تراشیدند. ژان باتیست تو بیپیکره با شکوه ارا به آپولون را با ((ربالنوع خورشید))، مظهر نمادین پادشاه، در میان دریاچه ورسای برافراشت؛ و فرانسوا ژیراردون از دل سنگ چنان پریان در حال آبتنی بیرون کشید که ممکن بود خود پراکسیتلس هم از امضا کردن پای آنها ابا نداشته باشد.

ژیراردون از فاصله يك قرن به گذشته نگر است تا دریابد که پرماتیتچو و گوژون چگونه هیکل زن را به صورتی آرمانی درآورده بودند. لطف و روانی هنر یونانی بار دیگر، و شاید هم به حد افراط، در قلم او ظاهر گشت چنانکه با همه کاوشهایی که شده است، هنوز هیکلهای



ژیراردون: پریان در حال آبتنی. کاخ زنانه‌ای به زیبایی آنچه در اثر وی به نام هتک ناموس پرسفونه مشاهده میشود نیافته‌ایم. لیکن وی در مجسم ساختن حالات قوی و مردانه نیز چیره دست بود. برای واندوم بیکره تمام قد لویی چهاردهم را ساخت که اکنون در لوور جای دارد، و در کلیسای سوربون آرامگاه شایسته‌ای برای ریشلیو از سنگ ساخت. لو برن از اینکه دید ژیراردون با رغبت تام از ذوق و هدفهای هنری آکادمی پیروی میکند، خوشدل شد و با او گرم گرفت.

ژیراردون، به سمت مجسمه ساز خاص شاهی، جانشین لو برن شد و پس از درگذشت مینیار، به ریاست آکادمی رسید. وی که ده سال پیش از لویی به دنیا آمده بود، تا چند ماه پس از مرگ او به زندگی ادامه داد و به سال ۱۷۱۵ در هشتاد و هفت سالگی وفات یافت.

خوی آنتوان کويزووکس چون نامش نامائوس نبود، و رفتارش به اندازه تابلو دوشس دو بورگونی، که از خود به یادگار گذاشته است، دلپذیر بود. وی در لیون به دنیا آمد و هنگامی که مشغول حك کردن نامی برای خود در میان مجسمه‌سازان زمان بود، لو برن او را احضار کرد تا در تزئین ورسای شرکت جوید. آنتوان شروع به ساختن نسخه‌های بدل و اقتباسهای ماهرانه از روی مجسمه‌های کلاسیک کرد. با الهام گرفتن از يك تندیس مرمرین باستانی در ویلا بورگزه، بیکره پری صدف را از سنگ تراشید؛ و همچنین به

تقلید از آثار باستانی دیگری در کاخ مدیچی، در فلورانس، ونوس خمیده را ساخت - که هر دو اکنون در گنجینه فرخنده هنری لوور جای دارند. کار دیگر او مجسمه کاستور و پولوکس بود که از روی گروه مجسمه‌های باغهای لودوویزی در رم اقتباس شده بود.

وی بزودی توانست با قدرتی قابل ملاحظه آثاری ابتکاری به وجود آورد. برای پارک ورسای اشکال ستبری از سنگ تراشید که مظاهر نمادین رودخانه‌های گارون و دوردونی بودند؛ و در باغ کاخ مارلی نیز دو تندیس نمادین دیگر برای رودهای سن و مارن ساخت. چهار مجسمه مرمرین دیگری که وی در مارلی برپا کرد عبارتند از فلورا [الاه گل]، شهرت، حوری جنگلی، و مرکور سوار بر پگاسوس، که اکنون در باغ توپلری جای دارند. بیشتر پیکره‌های تزئینی اطاق‌های مهم ورسای نیز ساخته قلم حکاکی آن هنرمندند.

کویز ووکس مدت هشت سال در ورسای، و رویهم‌رفته پنجاه و پنج سال، در خدمت پادشاه به کار مشغول بود.

دوازده مجسمه از لویی چهاردهم ساخت که مشهورترینشان مجسمه نیمتنه او در ورسای است. آنتوان کویز ووکس در مجسمه سازی به همان پایه رسید که مینیار، سرشناسترین چهره‌ساز فرانسه، در نقاشی رسیده بود. وی به جای آنکه با دشمنانش به جدال برخیزد، ایشان را در برابر خود نشانده و مجسمه آنان را از مرمر تراشید یا با برنز ریخته‌گری کرد؛ در حالی که معمولاً در آثار خود هم در نمایش دادن نخوت آنان امساک میکرد و هم در تهی کردن کیسه پولشان. هنگامی که برای ساختن مجسمه کولبر مبلغ ۱۵۰۰ لیور به وی دستمزد داده شد، ۷۰۰ لیور آن را برای کار خود زیادی دانست و مسترد کرد. وی تمثالهایی کاملاً شبیه و واقعاً از لو برن،

و زمخت و دردمند به شیوه‌های صریح و ساده ساخت. از کنده بزرگ دو نیمتنه ساخت - یکی در لوور و دیگری در شانتی - که نشانگر حقیقت جویی سازشناپذیر و نیروی مردان‌هاند. در شیوه‌های کاملاً متفاوت، دو مجسمه دیگر یکی دوشس دو بورگونی به جای دیانا، و دیگری نیمتنه دلانگیز همان شاهزاده خانم رنا در ورسای از او بر جای مانده‌اند. وی نقشه چند آرامگاه باشکوه برای مازارن، کولبر، و بان، و لو برن طرح کرد.

در آثار کویز ووکس، با جنبه هیجانی شدید و مبالغه‌های گاه و بیگاهشان، روح شیوه باروک به خاطر می‌آید، لیکن در نمونه‌های عالیتر وی به بهترین وجهی آرمان کلاسیک پادشاه و دربار عرضه میشود. آنها به منزله گفتار راسین در قالب مرمر و برنز هستند.

به گرد کویز ووکس و ژیراردون گروهی هفت نفری از مجسمه‌سازان چیره دست گرد آمد. فرانسوا آنگیه و برادرش میشل، فیلیپ کوفیه و پسرش فرانسوا، مارتن دژاردن، پیر لوگرو، و گیوم کوستو، که اسبهای مارلی او هنوز در میدان کنکور پاريس در حال خیز برداشتن به سوی آسمانند، همگی از این گروه‌اند.

پیر پوژ، که از این گروه دور و برکنار بود و با ایدئالیسم مجسمه‌سازی رسمی سر جدال داشت، قلم حکاکی خود را در خدمت خشم و تیره بختی ملت فرانسه به جنبش درآورد. پوژ، که زاده شهر مارسي بود (۱۶۲۲)، زندگی هنری خود را با کنده کاری روی چوب آغاز کرد، لیکن آرزوی باطنش این بود که چون بت مورد ستایش خود - میکلائز - در آن واحد نقاش، مجسمه‌ساز، معمار، و در همه این هنرها استاد باشد. وی، با رویایی تحصیل در خدمت استادان ایتالیایی، پیاده از مارسي به راه افتاد و تا بندر جنووا، فلورانس، و رم پیش رفت. زیر دست پیتر و داکورتونا با جدیت تمام به تزئین پالانتسو باربرینی پرداخت؛ همه ریزه‌کاریها و دگرگونیهای فنون بونوناروتی را فراگرفت و در حسرت شهرت چند جانبه برنینی افتاد. وی، در بازگشت به بندر جنووا، مجسمه قدیس سباستیانوس را ساخت که برای نخستین بار موجب بلندی نامش شد. فوکه، که در این مورد نیز پیشقدم لویی چهاردهم در عالم هنر بود، به پوژ سفارش داد مجسمه هرکول را از سنگ برای قصر وو بسازد. اما در همان زمان فوکه مغضوب شد، پوژ شتابان به سوی

جنوب گریخت، و چندی در تولون با تنگدستی دست به گریبان ماند. چون بار دیگر برای تراشیدن ستونهای اطلس از مرمر برای برپا داشتن بالا خانه بنای شهرداری استخدام شد، وی بدنهای رنج کشیده کارگران باراندازها را سرمشق کار خود قرار داد، در عضلات به هم تابیده و چهره‌های متشنج از دردشان نعره انقلاب را مصور ساخت، و با این اثر وضع رنجبران ستمدیده‌ای که بارگران دنیا را بر دوش داشتند نمایش داد. اما این نوع هنرنمایی به درد ورسای نمیخورد.

با این حال، کولبر، که برای استقبال از هر استعداد هنری آغوشی باز و آماده داشت او را به خدمت خواست، به شرط آنکه به پیروی از همان اسلوب بیزبان اساطیری مجسمه سازی کند.



آنتوان کویزووکس: دوشس دو بورگونی. پوژه سه اثر تقدیم وی داشت که اکنون در موزه لوور جای گرفته‌اند. نقش برجسته دل انگیزی از اسکندر و دیوجانس، مجسمه پرسئوس و آندرومده که در ساختن آن رنج فراوان و تکلف بسیاری به کار رفته بود، و مجسمه‌ای ستبر از پهلوان کروتونا که آن گیاهخوار زورمند باستانی را در حال کشمکش برای رهایی از چنگال و دندان شیرین بیایمان نشان می‌دهد. در سال ۱۶۸۸ پوژه به دیدار پاریس شتافت، ولی چون خوی سرکش و قلم خشمگین خود را با عقل و هنر دربار ناسازگار یافت، به مارسی بازگشت. در آنجا وی دو ساختمان ((خانه نیکوکاری)) و ((بازار ماهی فروش)) را طرح افکند - در فرانسه حتی بازار ماهی فروشی را میتوان به صورت اثری هنری درآورد. بزرگترین مجسمه‌ای که وی ساخت محتملاً اشارهای بود به افتخارات جنگی پادشاه: تندیس سوار بر اسب اسکندر، نیکورو و خوشخو با خنجری در دست، که با بیاعتنایی قربانیهای میدان نبرد را به زیر سم اسبش لگدکوب میکند. پوژه از پیروی شیوه فورمالیسم، و همچنین از رعایت انضباطی که مورد پسند لو برن و

ورساي بود، سرباز زد. جاهطلبي وي در رقابت با برنيني، و حتي با ميكلانژ، او را به لغزشگاه مبالغه در نمايش عضلات و بيان هيچانات كشاند؛ و نمونه بارز آن مجسمه كراهتانگيز سرمدوز در لوور است.

ليكن رويهمرفته پروژه را بايد تواناترين مجسمه ساز عصر و كشورش دانست.

چون آن پادشاهي بزرگ رو به زوال نهاد و شكستهاي پياپي فرانسه را به سوي انحطاط كشاند، غرور شاهي به دينداري گراييد و هنر از برانزنگي خاص ورساي رو به فروتني نهاد؛ چنانكه اين بار مجسمه لويي چهاردهم در حال زانو زدن در نوتردام، اثر كويژووكس، را مي بينيم - پادشاه، كه اكنون هفتاد و هفت سال دارد، با آنكه هنوز درون جامه هاي شاهانه خودنمايي ميكند، خاضعانه تاج خود را بر خاك پاي مريم عذرا ميگذارد. در آن روزهاي آخرين، گرچه اعتبارات ساختماني ورساي و مارلي سخت محدود شده بودند، جايگاه همسرايان كليسي نوتردام از نو طرحريري شد، تعمير يافت، و به صورتي زيبنده درآمد. ستايش بتپرستانه نسبت به هنر باستاني، بر اثر همان افراطكاريش، به سري گراييد. عناصر طبيعي شروع به دست اندازي بر قلمرو شيوه كلاسيك كردند. كشش هنر به سوي شرك و بيديني، با الغاي فرمان نانت، و نيز به دنبال تسلط يافتن مادام دومنتون و لوتليه (كشيش يسوعي) بر روح پادشاه، متوقف ماند. اكنون ديگر مایه ها و عناصر تزئيني در خدمت دين به كار ميرفتند نه در تجليل پادشاه؛ حالا ديگر لويي خداوند را به رسميت ميشناخت.

تاريخ هنر در عصر فرمانرواي بزرگ ما را با پرسشهاي دشواري روبرو ميكند. آيا تبعيت هنر از دولت زبان آور بود يا نيكو ثمر آيا نفوذ كولبر، لو برن، و پادشاه سبب نشد كه سير تحول از فرانسه از مجري بومي و طبيعيتش به سوي تقليدي زبوني آور از راه و رسم ديرين يونان ناتوان و منحرف شود و آثار هنري را با ريزه كاري سبك چهل سال ((سبك دوره لويي چهاردهم)) توانست به ثبوت برساند كه هنر در سايه حمايت حكومتي مطلق - كه با تمرکز همه ثروت خود به پرورش آن بپردازد و همه ذوقها را چون واحدي هماهنگ به خدمت آن بگمارد - بهتر ميشكند و بارور ميشود يا در پناه اشرافيتي كه آن را محفوظ نگاه ميدارد و تحويل اخلاش ميدهد، ليكن همچنين با كمال حزم و احتياط در ملاكهاي سنجش ذوق و ارزش هنري و اصول نظم و انضباط آن تغييراتي پديد ميآورد يا در زير لواي حكومتي ملي كه پيش پاي هنرمند راهي براي پيشرفت باز ميكند و لياقت فردي را از بند سنت پرستي رها ميسازد و هنر را به خدمت خلق ميكشد و آن را وادار ميكند كه محصولات خود را با سليقه عامه مردم منطبق سازد و در معرض داوري ايشان قرار دهد آيا اگر ايتاليا و فرانسه به ياري كوششها و سليقه هاي كليسا و اشراف و پادشاهان خود آرايش هنري نيافته بودند، امروزه چون دو مهد فرخنده هنر و زيبايي شهرت جهاني ميداشتند آيا بدون تمرکز ثروت پيدايش هنري برتر امكانپذير ميشد براي آنكه بتوان به اين پرسشها پاسخي وافي داد، بايد عقلاي جهان با همدیگر انجمن كنند و راي بزنند؛ و تازه چنين پاسخي طبعاً، با تشخيصها و ترديد هاي بسيار، گاهي صراحت پيدا ميكند و گاهي حالت ابهام خواهد يافت. ميتوان گفت كه قدرت مركزي با حمايت از هنر و رهبري آن موجب شد كه بخشي از سادگي و ابتكار قدرت آن از ميان برود. هنر زمان لويي چهاردهم هنري با قاعده و مكثبي بود؛ از جهت شكوه و نظم عظمتي خسرواني داشت، و از لحاظ آراستگي هنري بيمانند بود؛ ليكن ابداع و آفرينندگي را، كه به هنر گوتيك گرمي و عمق ميبخشيد، فاقد بود، هماهنگي هنرها در زير لواي لويي شگفتانگيز بود، اما در بيشتر موارد تنها يك آهنگ را به طنين درميآورد؛ تا جايي كه، در آخر، آن مجموعه هنري به صورت بياني از يك شخص و يك دربار درآمد، نه از يك عصر يا يك ملت. ثروت لازم هنر فاخر است، اما اگر هنر و ثروت به بهاي گسترش تنگدستي و خرافات زبوني آور رشد يابند، چنين ثروتي نكبت آور است و چنان هنري ناخوشايند؛ زيرا زيبايي نميتواند دير زماني از نيكي جدا افتد. وجود طبقه اشرافي ميتوانست، چون امانتدار و مشوقي نيكوكار، آداب پسندیده و ملاكهاي سنجش و سليقه هاي برگزيده را برقرار نگاه دارد، به شرط آنكه وسايل لازم فراهم ميبود تا آن را براي پذيرفتن استعدادها و ابتكارات نوظهور نيز آماده دارد و در عين حال مانع آن شود كه اشرافيت صرفاً در زمينه امتياز طبقاتي و تفاخر به تجمل پرستي منشا اثر باشد. حكومتهاي ملي نيز ميتوانند ثروت را متراكم سازند و براي تجليل و تهذيب آن از دانش و ادبيات و نيكوكاري و هنر هاي زيبا ياري بگيرند، ليكن با مشكلاتي نيز رو به رو خواهند شد كه عبارتند از: مغايرت آزادي نارس با هرگونه قرار و انضباط؛ كندي

رشد ذوق در جامعه‌های جوان؛ و همچنین تمایل طبیعی استعداد مهار نشده به اینکه نیروی خود را در آزمایش‌های و همی و در هر حال، این حقیقت انکار ناکردنی بود که طبقات اشرافی اروپا هنر فرانسه را با جان و دل میپسندیدند.

کاخسازی، مجسمه سازی به شیوه کلاسیک، سبک ادبی کلاسیک، و تزئین ائانه و جامه به شیوه باروک، از فرانسه، در میان عموم طبقات حاکمه اروپای باختری و حتی در ایتالیا و اسپانیا انتشار یافت. دربارهای لندن، بروکسل، کولونی، ماینس، درسدن، برلین، کاسل، هایدلبرگ، تورن، و مادرید چشم بر ورسای دوخته و آن را سرمشق آداب زندگی و هنر خود قرار داده بودند. معماران فرانسوی به نقاط دور افتاده‌ای در خاور اروپا، چون موراوی، دعوت میشدند تا کاخ‌های شاهي بنا کنند. لو نوتر در وینزر و کاسل باغ‌هایی طراحی کرد؛ کریستوفر رن، و دیگر معماران بیگانه، در پی اندیشه‌ها و ابتکارات تازه رو به پاریس نهادند. مجسمه‌سازان فرانسوی در سراسر اروپا پراکنده شدند، تا آنکه تقریباً هر شاهزاده و فرمانروایی مجسمه سوار بر اسب خود را، به تقلید از پادشاه فرانسه، صاحب شد. تمثال‌های اساطیری لو برن در سوئد، دانمارک، اسپانیا، و در کاخ همتن کورت انگلستان رواج یافتند. فرمانروایان بیگانه درخواست میکردند که مدل نقاشی ریگویی، اگر به او دسترس نباشد، یکی از شاگردانش قرار گیرند. یکی از پادشاهان سوئد به کارخانه‌های بووه سفارش ساختن فرشینه‌هایی به یادبود پیروزی‌هایش داد، از دوران گسترش فرهنگ و هنر روم باستانی در سراسر اروپای باختری تا آن زمان، فصل چهارم

مولیر

۱۶۷۳ ۱۶۲۲

I- تئاتر در فرانسه

اینک نوبت تئاتر و شعر فرانسه بود که اروپا را به زیر سلطه خود گیرند. از طنز تاریخ همین قدر بس که در آن عصر ادبیات فرانسه میبایست بر صحنه نمایش پایگاه گیرد؛ و تئاتر، که مدتی دراز مطرود کلیسا مانده بود، میبایست به یاری کاردینال ریشلیو رونق و رواج یابد؛ کم‌دی ایتالیایی میبایست به توسط کاردینال مازارن وارد خاک فرانسه شود؛ و لویی چهاردهم میبایست ذوق تئاتر دوستی خود را از این دو روحانی بزرگ، که کمر به خدمت و حراست دولتش بسته بودند، اکتساب کند.

تئاتر نو در دوران پاپ‌های با دانش و فرهنگ رنسانس در ایتالیا قالبی ادبی به خود گرفته بود، و لئو دهم به تماشای تئاتر میرفت بیغم آنکه آیا نمایشنامه‌ها برای جوانان ساده دل متناسبند یا نه. لیکن نهضت اصلاح دینی و شورای ترانت بر این رواداری دینی خط ابطال کشیدند. با اینهمه، تئاتر ایتالیا در سایه غمض عین سران روحانی نشو و نما یافت - به گفته بندیکتوس چهاردهم - تا از شر و زیان‌های بزرگتری جلوگیری شود؛ در اسپانیا نیز، با قبول خدمت کلیسا، توانست به حیات خود ادامه دهد. اما در فرانسه طبقه روحانیان، که از آزادی جنسی نمایش‌های کم‌دی به انزجار آمده بودند، تئاتر را به عنوان دشمن بزرگ اخلاق اجتماعی ممنوع و مطرود ساختند. سلسله دنباله‌داری از اسقفان و پیشوایان روحانی به دنبال یکدیگر فتوا دادند که بازیگران تماشاخانه‌ها را به صرف ماهیت شغلشان باید افرادی تکفیر شده دانست. روحانیان پاریس، به علمداری آمرانه بوسوئه، از اجرای آیین‌های مقدس یا مراسم تدفین دینی برای بازیگران امتناع ورزیدند، مگر آنکه ایشان توبه میکردند و از پیشه خود دست برمیداشتند. اینان که نمیتوانستند موافقت کشیشان را در اجرای آیین از دواج شرعی کسب البته این گونه از دواجها سخت ناپایدار بودند. قوانین مدنی فرانسه نیز

بازیگران تماشاخانه‌ها را مردمی بنام و رسوای جامعه میدانست و از شرکت در هر شغل آبرومندی محروم میکرد. قضات و روسای محاکم قانونی حق نداشتند در تئاتر حضور یابند.

یکی از خصوصیات بارز آن عصر همین است که تئاتر توانست در چنان زمینه نامساعدی نشو و نما یابد و مقاومت موجود را در هم بشکند. اشتیاق عامه مردم به تماشای نموداری از زندگی که بتواند انتقام حقایق تلخ را بگیرد موجب بهوجود آمدن رشته‌های پاینانپذیر از کمدیها و فarseها شد؛ و محرومیت‌های حاصل از رسم تگگانی مشتاقان بسیار برای تماشای نمایشنامه‌های عشق مشروع و نامشروع فراهم آورد که با طیب خاطر پول خود را در تماشاخانه خرج میکردند. ریشلیو ظاهرا با نظر لئو دهم موافق بود که میگفت: بهترین راه نگاه داشتن تئاتر در حدودی شایسته آن است که نمایشنامه‌های خوب را بپروراند، نه آنکه همه را بخشکانند. بدین ترتیب بود که وی توانست سلیقه عمومی را رهبری کند و، در عین حال، بازیگران لایق را به نوایی برساند. به این گزارش ولتر توجه کنید: ((از آن هنگام که کاردینال ریشلیو اجرای نمایشنامه‌هایی را به طور مرتب در دربار معمول کرد - که اینک پاریس را رقیب آتن باستانی ساخته است - در تالار نمایش نه تنها یک ردیف صندلی برای آکادمی که عده‌ای از روحانیون را در میان اعضای خود داشت، تعیین گشت، بلکه ردیفی هم به اسقفان اختصاص داده شد.)) در سال ۱۶۴۱، ظاهرا بنابه درخواست کاردینال ریشلیو، لویی سیزدهم گروهی از بازیگران را به زیر حمایت خود درآورد که از آن پس به نام ((دسته بازیگران شاهي)) یا ((کمدی بازهای شاهي)) شهرت یافتند. وی مستمری سالیانه‌ای به مبلغ ۱۲۰۰ لیور برای ایشان مقرر داشت؛ به موجب فرمانی تئاتر را به طور رسمی در شمار انواع سرگرمیهای مشروع معرفی کرد؛ و نیز نیت شاهانه را اعلام داشت که از آن پس دیگر نباید پیشه بازیگران موجب سرشکستگی آنان شود و به موقعیت اجتماعیشان لطمه وارد کند. این دسته بازیگران بعدا هتل دو بورگونی را محل نمایشهای خود قرار دادند، زیر سرپرستی افتخاری لویی چهاردهم درآمدند، و طی سالها پادشاهی او در اجرای تراژدی مهارت تام یافتند.

مازارن برای رفع نقایص و ترویج کمدی فرانسه بازیگران ایتالیایی را دعوت کرد. یکی از آنها تیبریو فیورلی بود که، با هنرنمایی در نقش دلکشی لافزن به نام سکاراموتچا (سکاراموش)، علاقه پارسیها و درباریان را به سوی خویش جلب کرد. مسلما این بازیگر و دستیارانش در افروختن شراره اشتیاق ژان باتیست پوکلن چهارم به هنر تئاتر، و نیز در آموختن فنون تئاتر کمدی به وی، سهمی بزرگ داشته‌اند. هنگامی که ((سکاراموش)) به ایتالیا مراجعت کرد (۱۶۳۹)، ژان پوکلن، که بر صحنه و در سراسر جهان به نام مولیر شناخته شده است، سردهسته بازیگران شاهي شد و بنابر داورى مشتاقانه بوالو، خیلی زود به مقام بزرگترین نویسنده آن عصر پادشاهی ارتقا

II- دوره کارآموزی

بر ساختمانی واقع در شماره ۹۶ کوچه سنت اونوره پاریس کتیبهای به حروف طلائی با مضمون زیر نصب شده است:

این ساختمان در محل خانهای بنا شد که مولیر به تاریخ پانزدهم ژانویه سال ۱۶۲۲ در آن به دنیا آمد.

و آن خانه ژان باتیست پوکلن سوم پردهساز و زینتگر بود. همسرش ماری کرسه مبلغ ۲۲۰۰ لیور برایش جهیزیه آورد، شش فرزند زایید، و پس از ده سال زندگی زناشویی وفات یافت. ژان باتیست پوکلن چهارم، که نخستین کودکش بود، مادر را به طور مبهم در خاطر داشت و در نمایشنامه‌های خود نیز هرگز نامی از او به میان نیاورد.

پدرش دوباره ازدواج کرد (۱۶۳۳)، اما چون این نامادری نیز در سال ۱۶۳۷ چشم از جهان بست، پدر وظیفه پرورش نبوغ فرزند را خود به دست گرفت، وسایل تحصیلش را فراهم ساخت، و هم خود را به

تامین آتیه وی موقوف کرد. در سال ۱۶۳۱ ژان پوکلن سوم پردهدار خوابگاه پادشاه شد و با حقوق سالیانه‌ای به مبلغ ۳۰۰ لیور، که البته مبلغ قابل‌نبود، در سلك پيشخدمتان خاصه شاهي درآمد، لیکن در هر سال فقط سه ماه نوبت خدمت به وی میرسید. پدر شغل مزبور را از برادر خود خریداری کرده بود، به این نیت که آن را به فرزند انتقال دهد. در سال ۱۶۳۷ لویی سیزدهم ژان پوکلن چهارم را در مقام وارث بر حق آن شغل به رسمیت شناخت. اگر آرزوهای پدر صورت تحقق یافته بودند، مولیر میبایست در تاریخ هرگاه اصولاً نامی از او به میان می‌آمد - به عنوان کسی که رختخواب پادشاه را درست میکرده است شناخته شود. اما از طرفی هم در خانواده پدر بزرگی وجود داشت که دلبسته تناتر بود و گهگاه پسرک را با خود به تماشای نمایشنامه‌های معروف میبرد.

برای آنکه ژان پوکلن چهارم شایسته شغل تختخوابداری پادشاه شود، او را به کولژ دو کلرمون، که مهد پرورش بدعتگذاران بود، فرستادند. وی زبان لاتینی را به مقدار قابل ملاحظه‌ای آموخت، از خواندن آثار ترنتیوس بهره بسیار برد، و بیشک نسبت به نمایشهایی که به توسط یسوعیان به منظور آموزش زبان لاتین و ادبیات و سخنرانی ترتیب داده میشد، علاقه مخصوص یافت و شاید هم در آنها شرکت جست. بنابر گفته ولتر، ژان همچنین از تعلیمات گاسندی فیلسوف، که به سمت معلم خصوصی همشاگردی توانگزراده وی تعیین شده بود، برخوردار گشت. آنچه مسلم است ژان درباره فلسفه اپیکور مطالعه بسیار کرد و قسمت عمده حماسه اپیکوری لوکرتیوس به نام دروم ناتورا (درباره طبیعت اشیا) را ترجمه کرد. (برخی از ابیات کم‌دی مردم گریز، اثر مولیر، تقریباً ترجمه قسمتی از کتاب لوکرتیوس است.) به احتمال کلی، ژان پیش از به پایان رساندن دوره شباب، ایمان دینی خود را از دست داده بود.



اودون: مولیر. مجموعه جوزف جوون (آرشیو ژان پس از پنج سال اقامت در کالج، به تحصیل علم حقوق پرداخت؛ و چنین مینماید که اندک زمانی هم در دادگاه‌ها به وکالت دعاوی مشغول شد. سپس مدت چند ماه شغل پدرش را در پیش گرفت (۱۶۴۲) و در همان زمان با مادلن بژار، که بانوی با نشاطی به سن بیست و چهار بود، آشنایی یافت. پنج سال قبل، مادلن بژار معشوقه کنت دومودن بود و کودک نامشروعی هم از او به دنیا آورده بود که کنت با کمال لطف او را به فرزندی پذیرفت. ژان، که اکنون بیش از بیست سال نداشت، مقنون زیبایی و زنده دلی و مهربانی آن زن شد. چنانچه معلوم است، مادلن بژار ابتدا او را چون دلباخته‌ای به نزد خود راه داد. علاقه شدید مادلن به عالم تئاتر همراه با عواملی دیگر ژان را مصمم ساخت که شغل پرده‌داری را ترک کند، در ازای مبلغ ۶۳۰ لیور حق جانشینی خود را در مقام پرده‌داری پادشاه به دیگری واگذارد، و یکدل و یکجهت به کار تئاتر و بازیگری بپردازد (۱۶۴۳). وی از پدرش جدا شد و به خانه مادلن رفت تا با او زندگی کند. ژان به همراهی مادلن، دو برادر او، و چند تن بازیگر دیگر شرکتی رسمی تاسیس کردند و ((ایلوستر تئاتر)) را به وجود آوردند (۳۰ ژوئن ۱۶۴۳). ((کم‌دی فرانسز)) آن پیمان را آغاز زندگی طولانی و پر افتخار خود می‌شمارد. همچنانکه رسم مالوف بازیگران بود، ژان نام تازهای مخصوص عالم تئاتر بر خود نهاد و مولیر شد.

شرکت نو بنیاد میدان بازی تنیسی را برای کار خود اجاره کرد، نمایشنامه‌های چند در آنجا به روی صحنه آورد، و ورشکست شد. در سال ۱۶۴۵ مولیر سه بار به خاطر بدهکاری‌هایش به زندان رفت. پدرش، که امید داشت نوجوان وی اکنون دیگر از بیماری تب صحنه شفا یافته باشد، وام‌هایش را پرداخت و از زندان خلاصش کرد.

لیکن مولیر بار دیگر ایلوستر تئاتر را دایر کرد و، قصد اجرای نمایشهایی در ولایات، پا در سفر گذاشت. دوک د/اپرنون، حاکم گوین، به مولیر کمک مالی کرد. گروه بازیگران، طی یک سلسله کامیابی‌ها و شکست‌های پی در پی، در شهرهای ناریون، تولوز، آلبی، کارکاسون، نانت، آژن، گرنوبل، لیون، مونپلیه، بردو، بزیه، دیژون، آوینیون، و روان نمایشهایی روی صحنه آوردند. مولیر به ریاست شرکت انتخاب شد (۱۶۵۰) و با صد فن و نیرنگ توانست گروه خود را بقرض و با شکم سیر نگاهداری کند. در سال ۱۶۵۳ پرنس دو کونتی، که رفیق قدیمی مدرسه‌اش بود، شهرت و کیسه خود را در خدمت شرکت مولیر گذارد. شاید علت اقدام وی این بود که منشی خصوصی از زیبایی مادموازل دو پارک، بازیگر تازه تئاتر مولیر، تعریف بسیار کرده بود. اما در سال ۱۶۵۵ شاهزاده مزبور گرایش شدید مذهبی یافت و به گروه مولیر خبر داد که وجدانش او را از ادامه روابط دوستی با عالم نمایش نهی میکند. بعدا وی تئاتر و خصوصا مولیر را، به عنوان فاسد کننده اخلاق جوانان و دشمن ایمان مسیحی، آشکارا به باد انتقاد گرفت.

در خلال این تحولات، گروه بازیگران متدرجا توانست بر مهارت فن، فهرست نمایشنامه‌ها، و عواید خود ضمن آنکه ایفای نقش‌های عمده را خود بر عهده می‌گرفت، شروع به نوشتن نمایشنامه کرد. در اوایل سال ۱۶۵۸ مولیر خود را آن قدر لایق و توانا دید که بتواند با بازیگران شاهی متمرکز در هتل دو بورگونی، و نیز گروه خصوصی دیگری که ((تئاتر دوماره)) را تشکیل داده بودند، وارد رقابت شود تا حق تقدم اشغال صحنه پاریس را به دست آورد. مولیر با مادلن بژار از روان رو به پاریس آورد تا زمینه کامیابی خود را آماده سازند. وی نخست به دیدن پدرش رفت تا عذر نافرمانی‌های خود را بخواهد. پدرش از فیلیپ اول، دوک د/اورلئان، درخواست کرد که از گروه مولیر حمایت کند و برای اجرای یکی از نمایشنامه‌های او در دربار اجازه بگیرد.

در بیست و چهارم اکتبر سال ۱۶۵۸ ((دسته بازیگران موسیو)) در حضور پادشاه تراژدی کورنی را، که نیکومد نام داشت، در تالار نگهبانان لوور به روی صحنه آورد. مولیر نقش اصلی را ایفا کرد، اما نه با موفقیت، زیرا بیمار بود.

به گفته ولتر: ((وی به نوعی بیماری سکسکه مبتلا بود که به هیچ وجه با اجرای نقش جدی سازگاری نداشت.)) لیکن ((بازی او را در نمایش‌های کم‌دی به مراتب جالبتر می‌ساخت.)) بعدا مولیر با اجرای یکی از

کمدیهایش - که اکنون اثری از آن در دست نیست شکست تراژدی کورنی را جبران کرد. وی با چنان قریحه و نشاطی نقش خود را ایفا کرد و با چنان مهارتی تک ابروی بالا افتاده و زبان الکن و هرزه درای خود را به کار کشید که در پایان نمایش همه حضار در این شگفتی بودند که مولیر چرا قبلاً اجرای نقشی جدی را به عهده گرفته بود. پادشاه هنوز به اندازه‌های جوان بود که از آن کمدی هزلامیز خوشش بیاید، و نیز چندان مرد شده بود که جرئت و بیبروایی مولیر را بیسندد. پس دستور داد که ((دسته بازیگران موسیو)) در استفاده از ((سالن دو پتی بوریون)) با گروه ایتالیایی سکاراموش سهیم شود. بر آن صحنه نیز تازه واردان در اجرای تراژدیها توفیقی نیافتند، به طوری که از دسته بازیگران شاهي فرسنگها عقب ماندند. لیکن در نمایش کمدیها، بخصوص آنها که خود مولیر تصنیف میکرد، کامیابی شایان به دست آوردند. با این وجود، دسته مزبور به اجرای تراژدیهای بزرگ ادامه داد، زیرا بانوانی که نقشهای اصلی را بازی میکردند تناتر جدی را برای جلوه‌گری و هنرنمایی خود وسیله بهتری میدانستند. و علاوه بر آن، خود مولیر هم هرگز راضی نبود که منحصرأ بازیگر صحنه کمدی شناخته شود. در واقع ناملايمات و مبارزات زندگی دشوارش داغ غمی بر دلش نهاده بود و مولیر دلفکبازی دایمی بر روی صحنه را مصیبتی بزرگ میدانست؛ ضمن اینکه احساس میکرد دیگر از کمدیهای عاشقانه و شخصیت‌های پیش پا افتاده و لودگیهای زننده، که بیشتر انعکاسهای تناتر ایتالیایی بودند، خسته شده است. مولیر با مشاهده اوضاع اجتماعی محیطش در پاریس نکاتی استنباط میکرد که در نظرش به مراتب از شخصیت‌های ساختگی پولیشینل و سکاراموش شده است: ((دیگر احتیاجی ندارم که پلاوتوس و ترنتیوس را به استادی برگزینم یا بر آثار مناندر دستبرد بزنم.

اکنون من باید فقط در اوضاع زمانه نظاره کنم.))

III- مولیر و بانوان

در پاریس هتلی به نام ((هتل دو رامبویه)) وجود داشت که در آن گروهی از مردان و زنان گرد میآمدند تا آداب نزاکت و سخنپردازی را چون بتهایی مورد پرستش قرار دهند. مولیر با الهام گرفتن از آن محفل ادبی نمایشنامه زنان متصنع مضحك را نگاشت، که نخستین نمایش آن در هجدهم نوامبر سال ۱۶۵۹ آغاز رواج ((کمدی آداب)) در فرانسه شناخته شده است، و نیز درهای ثروت و شهرت را به روی او گشود. نمایشنامه زنان متصنع مضحك چندان مختصر بود که ساعتی به ذهن تماشاگران مینشست و آنچنان نیشدار و کنایه‌آمیز بود که زخم خود را برای همیشه در دلشان باقی میگذارد. دو دختر عمو به نامهای ماگدالون و کاتوس، که هفت شهر نکته دانی و آراستگی فکری را گشته‌اند، نسبت به بزرگتران کم درک و تهی کیسه خود، که اصرار دارند آنها را شوهر دهند، زبان به اعتراض می‌گشایند:

گورژیوس: چه عیبی در وجود آنها میبایی ماگدالون: مهمتر از همه اینکه آداب نزاکت و زن نوازی سرشان نمیشود! مگر خیال میکنید که باید فوراً در فکر ازدواج بیفتد! ... اگر همه مردم مثل شما بودند، بیشك میبایست فاتحه عشق خوانده شود. ... از دواج هرگز نباید پیش از وقوع حوادث دلانگیز دیگر پا به میان گذارد. يك نفر دل داده واقعی برای آنکه محبوب ما زنان شود، باید بفهمد که چگونه بیان احساسات لطیف کند؛ بداند که چگونه آه‌های ملایم و مهرآمیز و هیجانزده از سینه برآورد و رویهمرفته ابراز عشق از جانب او باید بر طبق مراسم و مقرراتی خاص صورت گیرد. در مرحله نخست، مرد عاشق باید محبوب خود را در کلیسا یا پارک شهر در یکی از جشنهای عمومی ملاقات کند، یا به حکم تقدیر با میانجیگری دوست و خویشاوندی به وی معرفی شود. پس از آن، وی تا چندی عشق خود را از قبله آمالش پنهان میدارد، لیکن چند بار به طور رسمی از خانواده او دیدن میکند و در آن مجالس میکوشد تا سخن از رموز دلبری به میان آرد تا دیگر حاضران نیز در آن زمینه لطیفه و نکته‌های بر زبان رانند. ... آنگاه هنگام آن فرا میرسد که راز درونش را افشا کند، و این اقدام معمولاً باید در خیابان سایهدار باغی دور از دیگر همراهان انجام گیرد. این ابراز عشق با اظهار خشم و آزدگی ما، که از سرخی گونهمان نمایان است، پاسخ داده میشود و برای چند صباحی عاشق را از نزدمان میراند. بعداً وی تدبیر میجوید که ما را آرام

سازد تا به اظهارات عاشقانه‌اش مانوس شویم، و بتدریج کار را به جایی میکشاند که ما را وادار کند رازی را که در دل نهفته داشته‌ایم، و مایه آن همه در دسر بوده است، ابراز کنیم. آن وقت است که سیل حوادث از جا کنده میشود، رقیبانی که میکوشند تا دل از دست رفته را به دام اندازند، پدرانی که دست به آزار و تهدید دخترانشان میگذارند، حسادت‌هایی که بر اثر پارهای ملاقات‌های غیرمنتظره برانگیخته میشوند، شکوه، ناامیدی از همه چیز، اقدام به فرار از خانه پدری و عواقب آن. این است آیین زبینه دلدادگی؛ و اینها مقرراتی هستند که در يك عشق‌بازی مهذب رعایتشان اجباری است. اما اینکه آدم بی مقدمه و چشم بسته به مرحله زناشویی برسد یعنی عشق را صرفاً موکول به امضای عقدنامه سازد و به عبارت دیگر ماجرای دلباختگی را از آخرین شروع کند پدر جان باز هم تکرار میکنم که هیچ چیز از این کار خشکتر و بیروحتر نیست و من از تصور چنین عشقی دلم به هم میخورد. ...

کاتوس و اما در مورد من، عمو جان، باید بگویم که ازدواج عملی دهشتانگیز است. چطور آدم میتواند خود را راضی کند با مردی که واقعا عریان است همبستر شود

دو پیشخدمت جامه‌های اربابان خود را به رعایت میگیرند و خود را مارکی و ژنرال معرفی میکنند و با همه سازوبرگ دلبری و زبان بازی نسبت به آن دو نفر بانو نوای دلباختگی سر میدهند. دو نفر سروران ایشان ناگهان سر میرسند و از سر خشم جامه پرزرق و برق را بر تن آنان میدرند و دو بانو را با حقیقت عریان روبرو میکنند.

مانند بیشتر کمدهای جنسی مولیر، در این نمایشنامه نیز پارهای قسمتهای مستهجن و شوخیهای زننده وجود داشت، لیکن قدرت بیان آن در هجو کردن حماقت‌های اجتماعی چنان بود که در مسیر آداب زندگی تحولی به وجود آورد. بنابه روایتی مشکوک، در یکی از شبهای نمایش آن اثر، زنی از میان تماشاگران برخاست و فریاد کشید: ((مولیر جرئت داشته باش! جرئت داشته باش! کمدهی خوب همین است.)) همچنین نقل کرده‌اند که یکی از اعضای پیوسته انجمن هنری مادام دو رامبویه پس از پایان نمایش مزبور، اظهار داشته است: ((دیروز آن همه حماقت‌هایی را که با چنین نازک‌بینی و حساسیت مورد انتقاد قرار گرفته‌اند تحسین میکردیم، اما اکنون به قول قدیس رمی، باید آنچه را میپرسیدیم و بسوزانیم و آنچه را سوزانده‌ایم از نو بپرسیم.)) مارکیز دو رامبویه در برابر حمله حریفی چون مولیر زیرکانه زیرکانه سر تسلیم فرود آورد و از او دعوت کرد که نمایشنامه خود را يك بار به‌طور خصوصی و به نفع انجمن هنری وی به مورد اجرا گذارد. مولیر، ضمن قبول دعوت او، در پیشگفتاری اعلام داشت که وی در اثر خود نه از اعضای انجمن هنری، بلکه از مقلدان آن انتقاد کرده است. به هر حال، با انتقاد تند این نمایشنامه، دوران خودنمایی ((زنان متصنع)) به پایان رسید. بوالو در دهمین هجو نامه خود اشاره کرده است به ((آن ظریف‌طبعانی که دیروز چنان شهرتی داشتند و مولیر با يك ضربه هنر خود بادشان را خالی کرد.)) کمدهی مولیر چنان موفقیت‌آمیز از آب درآمد که پس از نخستین شب نمایش، بهای بلیط آن دو برابر شد و در همان سال اول چهل و چهار مرتبه روی صحنه آمد. پادشاه سه بار فرمان داد آن را در دربار اجرا کنند، و هر بار خود در تماشای آن شرکت جست و ۳۰۰ لیور به گروه بازیگران جایزه داد. تا ماه فوریه سال ۱۶۶۰ آن گروه حقشناس مبلغ ۹۹۹ لیور حق تالیف نصیب نویسنده نمایشنامه ساختند. اما مولیر با ضمیمه کردن گفته کنایه‌آمیز بازیگران ((تئاتر شاهی)) [دسته بازیگران شاهی] تنها هنرمندانی هستند که لیاقت کسب شهرت دارند؛ بقیه مخلوقات نادانی هستند که موقع ایفای نقش خود مثل آدمهای عادی حرف میزنند و توجهی ندارند به اینکه شعر را چگونه غرا بخوانند یا در هنگام ادای جملهای ادبی و لطیف تا چه اندازه درنگ کنند. اگر بازیگر بر روی شاه بیتها تکیه نکند و با مکث طولانی خود تماشاگران را به تحسین وادار نسازد، چگونه زیبایی آنها را آشکار خواهد ساخت گروه بازیگران هتل دو بورگونی به مولیر تاخت و او را مورد اهانت قرار داد که توانایی نگارش نمایشنامه تراژدی را ندارد، بلکه تنها هنرش بهوجود آوردن کمدهای خشن و زننده است. مولیر با نگارش و نمایش کمدهی تازه‌ای پر از سخنان لوده به نام غلتبان خیالی دعوی ایشان را تایید کرد - گرچه پادشاه نه بار از تماشای آن لذت برد.

در خلال این احوال، لوور کهن دستخوش تغییراتی شد. تالار ((پتی بوربون)) ویران شد و چنین به نظر میرسید که مولیر و ((دسته بازیگران موسیو)) بدون صحنه نمایش خواهند ماند. خوشبختانه پادشاه، که هیچ وقت عنایتش را از او دریغ نمیداشت، به کمکش آمد و در ((پاله رویال)) تالار بزرگی را، که ریشلیو محل اجرای نمایشها قرار داده بود، در اختیار او گذاشت. گروه بازیگران مولیر، که اکنون به صورت جزئی از اثاثه دربار درآمده بود، تا هنگام مرگ مولیر در همانجا باقی ماند. نخستین اثری که بر آن صحنه تازه از مولیر به معرض نمایش گذارده شد آخرین قلمفرسایی وی در عالم تراژدی به نام دون گارسی بود. مولیر تا اندازه‌ای حق داشت که فکر میکرد شیوه سخن سرایی پرطنطنه تراژدی، آنچنانکه از قلم کورنی تراوش میکرد و بر صحنه هتل دو بورگونی اجرا میشد، چیزی ساختگی و غیرطبیعی بود؛ و آرزوی قلبیش این بود که بر شیوه سخنگویی ساده‌تر و طبیعی‌تری دست یابد. اگر سلطه تئاتر کلاسیک و سکسکهاش به وی مجال داده بود، امکان آن نمیرفت که مولیر مانند شکسپیر از ترکیب تراژدی با کمدی معجونی گوارا به وجود آورد؛ و در حقیقت مشاهده میشود که بزرگترین کمدیهای وی خالی از لطف تراژدی نیستند. اما تراژدی دون گارسی، به رغم تلاشهای پادشاه که با سه بار حضور خود کوشید تا آن را در پرتو حمایت شاهانه گیرد، با شکست روبرو شد. تقدیر مولیر این بود که از غمی واقعی رنج ببرد، نه آنکه روی صحنه بازیهای غمانگیز درآورد.

پس وی یکسره هم خود را به نگارش کمدی مصروف کرد. مکتب شوهران موفقیتی تسلی بخش نصیبش کرد و از ۲۴ ژوئن تا ۱۱ سپتامبر سال ۱۶۶۱ مرتباً روی صحنه آمد. این نمایشنامه مقدمه از دواج خود مولیر، که در آن هنگام سی و نه سال داشت، با آرماند بژار هجدهساله بود؛ و موضوع اصلیش این بود که دختران جوان را چگونه باید بار آورد تا همسری خوب و لایق از آب درآیند. دو برادر به نام آریست و سگنارل به این سعادت رسیده‌اند که سرپرستی دوشیزگانی که قرار است بعداً به عقد از دواجشان درآیند به دست خودشان سپرده شده آریست، که شصت سال دارد، با کمال مدارا درباره لئونور، شاگرد هجدهساله خود، چنین داور می‌کند:

آزادیهای جزئی را برای او جرم و جنایتی نشمرده‌ام. همواره به خواستهای جوانیش روی مساعد نشان داده‌ام، و شکر خدا را که از این رفتار روسیاهی ندارم. به او اجازه داده‌ام که با مردم نیکو سیرت نشست و برخاست کند، انواع سرگرمی و بازی داشته باشد، و به مجالس رقص برود. به نظر من، این چیزها برای پروراندن ذهن جوانان کاملاً لازم و شایسته‌اند، زیرا دنیا را چون مکتبی میدانم که راه و رسم زندگی را بهتر از هر کتابی به آدم می‌آموزد.

او دوست دارد که برای خریدن جامه و زیرپوش و چیزهای نوظهور دیگر به بازار برود و پول خرج کند. ... و من میکوشم تا آرزوهای او را برآورم؛ این خوشبیهایی است که، تا اوضاع مالیمان اجازه میدهد، نباید از زنان جوان دریغ داریم.

سگنارل، که برادر کوچکتر است، آریست را تمسخر میکند که چون ابلهی در دام آخرین هوسرانیهای رسم روز افتاده است. وی از منسوخ شدن اصول اخلاقی کهن و سبکسری و هرزه درایی نسل لجام گسیخته جوان زبان به شکوه می‌گشاید و تصمیم می‌گیرد که شاگرد خود، یعنی ایزابل، را انضباطی سخت بدهد و او را همسری فرمانبردار بار بیاورد:

او باید جامه سنگین و برانزده بپوشد... چون زنی متین در منزل بماند و تمام هم خود را صرف کارهای خانهداری کند؛ در اوقات بیکاریش زیر جامه‌ها را رفو کند یا خود را با بافتن جورابهای مردانه سرگرم دارد. وی ... نباید بدون آنکه کسی مراقبش باشد این طرف و آن طرف برود. ... تا بتوانم، نمیگذارم کسی مرا به غلتبانی بشناسد.

پس از یک ماجرای باور نکردنی (که از یک کمدی اسپانیایی تقلید شده است) ایزابل با دلدادهای زیرک فرار میکند، در حالی که لئونور به عقد آریست درمی‌آید و تا آخر ((نمایشنامه)) نسبت به او وفادار میماند.

در ظاهر چنین مینماید که مولیر با خود در جدال فکری بوده است. در بیستم فوریه سال ۱۶۶۲، وی که چهلساله شده بود، با زن جوانی ازدواج کرد که سنش کمتر از نصف سن او بود. آرماند بژار دختر مادلن بژار بود که بیست سال قبل با مولیر همخانه شده بود. دشمنانش بر او تهمت بستند که با دختر نامشروع خود ازدواج کرده است. مونفلوری، رهبر دسته بازیگران هتل دو بورگونی، یعنی رقیب بزرگ دسته بازیگران مولیر، در سال ۱۶۶۳ نامه‌ای خصوصی در این باره به لویی چهاردهم نوشت؛ و لویی با پذیرفتن مقام پدر خواندگی نخستین فرزند مولیر و آرماند پاسخ او را داد. هنگامی که مادلن بژار با مولیر آشنایی یافت، بیش از آن در بخشش بدن خود اسراف میکرد که بتوان پدر آرماند را به طور مسلم باز شناخت. ظاهر مولیر خود را پدر آرماند نمیدانست، و از این جهت باید انصاف داد که خود او درباره اصل و نسب آرماند اندکی از ما آگاه‌تر بوده است.

خواستگار بدو بنگرد، او را تقریباً همه روزه دیده و چون فرزندی دوستش داشته بود. آرماند اکنون بازیگری کامل عیار شده بود و، با سابقه خانوادگی، ابتدا آمادگی زندگی زناشویی را آن هم با مردی که روحیه شیباب خود را به فرسودگی کشانده بود، نداشت. آرماند در برابر خوشیهای زندگی بیاختیار بود و عشوه گری و هوسبازی را، یعنی چیزی که در نظر عموم به بیوفایی زن تعبیر میشود، مجاز میدانست. مولیر رنج میکشید و از بدگوییها و کنایه‌های دوست و دشمن بر خود میپچید. مولیر ده ماه پس از ازدواج با آرماند، کوشید تا، با انتقاد از حسادت مردان و دفاع از آزادی زنان، مرهمی بر ریشهای خود بگذارد. وی خواست آریست باشد، اما آرماند نمیتوانست لئونور بماند. شاید هم خودش نتوانست چون آریست رفتار کند، زیرا مثل هر کارگردان تئاتر ناشکیبا بود. در نمایشنامه بداهه گویی در ورسای (اکتبر ۱۶۶۳) خود را چون شوهری معرفی میکند که به همسرش میگوید: ((آرام باش زن، عجب خری هستی!)) و زن در پاسخ میگوید: ((متشکرم ای شوهر خوب.

وضع روزگار را ببین که عروسی چقدر آدم را عوض میکند! یقیناً یک سال و نیم پیش با من این جور حرف نمیزدی.)) مولیر در نمایشنامه مکتب زنان به اندیشه‌های خود درباره حسادت و آزادی ادامه داد، و این اثر نخستین بار در ۲۶ دسامبر سال ۱۶۶۲ اجرا شد. تقریباً از همان سطور اول موضوع غلبانی به میان کشیده میشود. آرنولف، که نقش او به توسط خود مولیر ایفا شد، نمونه دیگری است از ستمگری کهنه پرست که گمان میکند زن مهار نشده از دست رفته است و تنها راه تضمین وفاداری همسر در به انقیاد درآوردن و نگاهداری او در زیر مراقبت سخت و ممانعت از پرورش فکری اوست. آنیس، شاگرد تحت سرپرستی و همسر آینده او، در چنان معصومیت شهاد آگینی بار میآید که روزی، با تکیه بیتی که در سراسر فرانسه طنین انداخت، از آرنولف میپرسد: ((مگر کودک نوزاد از مجرای گوش به دنیا میآید)) از آنجا که آرنولف کوچکترین مطلبی درباره عشق به وی نیاموخته است، آنیس با لذتی بیشایبه خوشخدمتیهای جوانی به نام هوراس را میپذیرد که روزی با استفاده از غیبت کوتاه مربی کام دل از شاگردش برمیگیرد. وقتی آرنولف به خانه باز میگردد، آنیس گزارش عینی و دقیق از نحوه عمل هوراس به اطلاع وی میرساند:

آرنولف: خوب وقتی او با تو تنها ماند چه کرد آنیس: به من گفت که با عشقی بیهمتا مرا میپرستد، و چیزهایی در گوشم خواند که در زیباترین زبان دنیا نمیتوان نظیری برای آنها یافت. چنان حلاوت در بیانش بود که هر وقت صدایش را در گوش داشتم، لذتی بزرگ سراپایم را فرامیگرفت و در درونم هیجانی بر میانگیخت که نمیدانم چگونه مرا از خود بیخود میکرد.

آرنولف: (با خود) چه بازپرسی شکنجه دهنده‌ای است؛ آن هم درباره رازی شوم که رنج آن تنها نصیب بازپرس میشود! (با صدای بلند) پس از این همه شیرین سخنیها، این همه خوشرفتاریها، آیا چند بوسهای نثار رویت نکرد آنیس: اوه، نه تا آن اندازه! البته دستها و بازوهایم را گرفت و از آنها بوسه‌ها آرنولف: آنیس آیا مطمئنی چیز دیگری از تونر بود (و چون حس میکند دخترک خود را باخته است) هان آنیس: چطور بله آرنولف: چه گفתי آنیس: ربود آرنولف: چگونه آنیس: آن آرنولف: چه میخواهی بگویی آنیس: جرئت نمیکنم بگویم؛ میترسم خشمگین شوی.

آرنولف: نه نمیشوم.

آنیس: مطمئنم که خشمگین میشوی.

آرنولف: عجب! به تو میگویم نمیشوم.

آنیس: پس سوگند بخور.

آرنولف: خیلی خوب. سوگند میخورم.

آنیس: او بزور یقین دارم از جا در میروی.

آرنولف: ابدًا.

آنیس: مطمئنم.

آرنولف: نه، نه، نه، ابدًا. لعنت خدا بر این راز پوشی تو! درست بگو چه چیزت را ربود آنیس: او
آرنولف: (با خود) چه رنج جهنمی! آنیس: او بزور روبان سری را که به من داده بودی ربود، و راستش
را بگویم نتوانستم مانعش شوم.

آرنولف: (نفسی ب راحت میکشد) روبان سر چیز مهمی نیست. میخواهم بدانم آیا به جز بوسیدن دستهای کار
دیگری نکرد آنیس: چطور! مگر دیگران کارهای دیگری هم میکنند آرنولف: نه نه... اما به طور خلاصه
باید به تو بگویم که پذیرفتن نامه‌های خصوصی و گوش فرادادن به اراجیف این گونه کج کلاهان خوش
ظاهر، یا اینکه با بی‌قیدی اجازه بدهی کسی دستهایت را ببوسد و از این راه قلبت را تسخیر کند گناهی
اخلاقی است بزرگترین گناهی است که ممکن است از آدم سر بزنند.

آنیس: تو این را گناه میدانی آیا ممکن است لطفاً دلش را بگویی آرنولف: دلیل عجب! همین دلیل بس که
صریحا اعلام شده است که خداوند از این گونه اعمال بیزار است.

آنیس: بیزار چرا باید بیزار باشد چه حرفی است! این که کاری بسیار شیرین و دلانگیز است. من برای این
لذت احترام قایلیم، و باید اعتراف کنم که قبلاً از این عوالم چیزی سرم نمیشد.

آرنولف: البته در این مهرورزیها خوشی بسیار نهفته است؛ این راز و نیازهای عاشقانه، این بوسه‌های
مشتاقانه؛ اما مزه آنها باید در عین عفت چشیده شود، یعنی آن گناه باید با عقد از دواج پاک شود.

آنیس: پس وقتی که آدم به ازدواج کسی درآمد دیگر مرتکب گناهی نمیشود آرنولف: نه.

آنیس: در این صورت ترا به خدا هم اکنون طبعاً چندی بعد آنیس به آغوش هوراس پناه میبرد. آرنولف
دوباره او را به چنگ میآورد و هنگامی که میخواهد او را کتک بزند، صدای شیرین و اندام دلنشین وی
آتش خشمش را فرو مینشانند و شاید بتوان گفت که مولیر در وصف حال آرنولف به وضع روابط خود با
آرنولد میاندیشیده است:

آن گفتار و آن صورت خشم مرا دور میکنند و حالت ملاطفتی در من بهوجود میآورند که همه گناهانش را
در نظرم پاک میسازند. چقدر عجیب است وقتی که انسان به دام عشق میافتند! و عجیبتر آنکه ما مردها در
برابر این مکارها باید چنین خوار و ناتوان باشیم! همه کس نقص وجود زن‌ها را میدانند. در واقع ایشان
مظهر بیعدالتی و مجسمه بیخردیند، روحشان پلید و فهمشان نارساست. هیچ چیز از وجود زن شکننده‌تر،

ناپایدارتر و دروغینتر نیست و با همه این احوال، باز ما مردان، به خاطر این جانوران، هر چه از دستان بر آید فروگذار نمیکنیم.

سرانجام آنیس فرصت گریز مییابد و با هوراس از دواج میکند و کریسالد، دوست صمیمی آرنولف، وی را با این گفتار تسلی میدهد که: خودداری از از دواج تنها وسیله قطعی برای اجتناب از شهرت یافتن به غلتبانی است.

نمایشنامه مورد پسند تماشاگران قرار گرفت و در ده هفته اول نمایش سی و یک بار به روی صحنه آمد. پادشاه نیز هنوز چندان جوان بود که از هرزه‌بافیهای آن حظ وافر برد. اما عناصر ارتجاعیتر دربار کم‌دی مولیر را به فساد انگیزی متهم ساختند. بانوان روش تولید مثل از راه گوش را برخلاف مصالح خود یافتند. پرنس دوکونتی صحنه گفتگو میان آرنولف و آنیس از پرده دوم کم‌دی را که در بالا گذشت به عنوان رسواترین چیزی که در عالم تئاتر به وجود آمده است تقبیح کرد؛ بوسه سراسر نمایشنامه را به باد لعن و تکفیر گرفت. عده‌ای از قضات آن را تهدیدی بر اخلاق و ایمان عمومی دانستند و خواستار تحریم آن شدند. رقیبان فنی بر ابتذال گفتگوها، تناقضات موجود در خلق و رفتار هر یک از شخصیت‌های نمایشنامه و شتابزدگی مصنف در به هم یافتن حوادثی دور از حد واقع طعنه‌ها زدند. تا چندی نمایشنامه مکتب زنان ((موضوع گفتگوی هر خانه و انجمنی در شهر پاریس بود)). مولیر کینه‌جوتر از آن بود که این انتقادات را بی‌پاسخ گذارد. در نمایشنامه یک پرده‌های تازه‌ای به نام نقد مکتب زنان، که در اول ژوئن سال ۱۶۶۳ در پالیه رویال بر روی صحنه آورد، انجمنی را وصف میکند که در آن منتقدان با کمال شدت نمایشنامه او را مورد اعتراض قرار داده‌اند. اما تنها پاسخ مولیر به آن ایرادات این است که با گذاردن بیاناتی مبالغه‌آمیز در دهان منتقدان و ذکر اظهار نظرهایی سخیف از طرف افرادی جلف و یاوه‌سرا روح انتقاد را تضعیف میکند و آن را به تمسخر میگیرد. گروه هتل دو بورگونی این ((جنگ خنده‌آور)) را با نمایش هجویه‌ای به نام ضد منتقد دنبال کرد؛ و مولیر گروه بازیگران شاهی را در اثر دیگری به نام بداهه‌گویی در ورسای از مولیر پرداخت و او را به شام خصوصی دعوت کرد؛ و ضمناً مستمری سالیانه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ لیور، نه به عنوان ((کم‌دین))، بلکه به خاطر ((مقام شایسته شاعری)) او، در حقش مقرر داشت. گذشت زمان نیز پیروزی نهایی را از آن مولیر ساخت، زیرا امروزه مکتب زنان در عالم تئاتر فرانسه مقام نخستین کم‌دی بزرگ را یافته است.

IV- قضیه تارتوف

مولیر با خدمتگزاری خود عنایت شاهانه را پاسخ میداد. لویی چهاردهم به اندازهای بذله‌گویی و بی‌روایی او را میپسندید که تنظیم برنامه کلیه جشنها و نمایشها در ورسای و سن ژرمن را به وی سپرد. در یکی از این جشنهای مفصل، موسوم به ((لذات جزیره افسون شده))، مدت یک هفته تمام به اجرای برنامه‌های گوناگون نیزه بازی سواره، ضیافت شبانه، موسیقی، باله، رقص و تئاتر اختصاص داده شد (هفتم تا سیزدهم مه ۱۶۶۴)، که هر شب هنگام با شکوهی خاص در باغ و قصر ورسای، و در نور مشعل‌های فراوان و شمعدان‌های چهار شاخه با چهار هزار شمع فروزان، برگزار میشد. مولیر برای کوششی که در راه برپا ساختن این جشن بزرگ به کار برده بود مبلغ ۶۰۰۰ لیور انعام گرفت. پاره‌ای از مورخان تاسف خورده‌اند که چرا پادشاه پادشاه آن همه نبوغ مولیر را در راه سرگرمی‌های سبکسرانه درباری به کار کشیده است و چنین پنداشت‌هاند که اگر قریحه چکامه‌سرایی مکنون در وجود آن طنز آفرین فرصت بیشتری برای اندیشیدن و نگاشتن مییافت، مسلماً شاهکارهای ارزنده‌تری به وجود می‌آورد. اما در نظر داشت که مولیر اصولاً گرفتار نیازمندی‌های گوناگون گروه بازیگران بود و به هر حال مسئولیت‌هایش، در مقام بازیگر اصلی و نویسنده و مدیر تماشاخانه، مانع از این میشدند که وی بتواند عالم خلوتی داشته باشد و در فرصت‌های کافی به اندیشه عمیق فرو رود. چه بسا نویسندگان که در زیر فشار اوضاع محیط هنر نویسندگی خود را بهتر ظاهر می‌سازند تا در هنگام فراغت؛ یعنی در واقع فراخی وقت و فراغت بال مغزشان را دچار رخوت می‌سازد؛ و برعکس، الزام آبی قریحشان را به کار می‌اندازد. بزرگترین نمایشنامه

مولیر نخستین بار در دوازدهم ماه مه ۱۶۶۴، یعنی در بحبوحه گرفتاریهایش برای تنظیم برنامه‌های جشن ((لذات جزیره افسون شده - و نیز به عنوان بخش مهمی از آن برنامه اجرا شد.

نمایشنامه تارتوف در این جشن عمومی و صله ناجوری بود، زیرا با کمال بیرحمی ریاکاری و سالوسی را که به لباس تقدس درمیآید مورد انتقاد شدید قرار میداد. جامعهای از برادران دینی متشکل از افراد عامی به نام ((انجمن سن ساکرمان)) که بعداً به ((انجمن سری فداییان معروف شد اعضای خود را مکلف ساخت که برای جلوگیری از نمایش اثر مولیر شروع اقدامات دامنهدار کنند. پادشاه، که اکنون به سبب رابطه نامشروعش بالا شمتانمیز دینداران قرار گرفته بود، گرچه شخصاً اشارات کنایه‌آمیز مولیر را میپسندید، پس از تماشای کمدی تارتوف که به طور خصوصی در ورسای اجرا شد، اجازه نداد که آن اثر بر صحنه پاله رویال به معرض نمایش عمومی گذارده شود. در عوض، برای دلجویی از مولیر، او را دعوت کرد که متن تارتوف را در فونتنبلو برای جرگه‌های مقربان شاهی بخواند، که تصادفاً در میانشان یکی از فرستادگان پاپ نیز حضور داشت؛ ولی چنانکه معلوم است، وی اعتراضی که ضبط تاریخ مانده باشد بر آن اثر وارد نیلورد (۲۱ ژوئیه ۱۶۶۴). در همان ماه تارتوف در منزلگاه دوک و دوشس در/اورلئان (هانریتا آن)، با حضور ملکه و ملکه مادر و پادشاه، نمایش داده شد. اینک زمینه برای اجرای اثر مزبور در حضور عامه مردم در حال آماده شدن بود که ناگهان در ماه اوت نایب اسقف سن بارتلمی، به نام پیر روله، مقالهای ستایش‌آمیز در سپاسگزاری از پادشاهی که نمایش تارتوف را ممنوع ساخته بود منتشر کرد و در آن، با فرصت کافی، مولیر را به عنوان ((شیطانی در جلد و کالبد آدمی و مخلوقی سرآمد مرتدان و هرزه درایان که مانندش هرگز قدم به جهان نگذارده است)) مورد اقترا و بدگویی قرار داد. به گفته پیر روله، مولیر به جرم نگارش تارتوف ((به منظور هتک احترام کلیسا میبایست زنده بر توده آتش بسوزد تا پیشمزمه‌های از شعله‌های جهنم را در کام آورده باشد)). پادشاه روله را توبیخ کرد، لیکن به امتناع از صدور اجازه به نمایش عمومی تارتوف نیز ادامه داد. در همان هنگام، لویی برای تأیید مقام تقرب مولیر مقرری سالیانه وی را به ۶۰۰۰ لیور افزود؛ و نیز ریاست افتخاری گروه مولیر را از ((موسیو)) گرفت، و از آن به بعد مولیر و همکارانش به نام ((دسته بازیگران شاه)) معروف شدند.

این جدال تا دو سال شدت ادامه داشت، تا آنکه مولیر متن تجدیدنظر شده نمایشنامه را بر پادشاه خواند و ابیاتی بدان افزود که تصریح میکرد در اثر مزبور دینداری ریاکارانه به باد هجو و طنز گرفته شده است نه دینداری صادقانه. هانریتا این بار از دادخواهی نویسنده تارتوف برای کسب اجازه نمایش پشتیبانی کرد. لویی موافقت لفظی خود را اعلام داشت، هنگامی که وی به فلاندر لشکر کشید، تارتوف به تاریخ پنجم اوت ۱۶۶۷، یعنی سه سال پس از نخستین اجرای آن در دربار، در پاله رویال به معرض نمایش عمومی گذارده شد، صبح روز بعد، رئیس پارلمان پاریس، که خود از اعضای انجمن سن ساکرمان بود، فرمان به بستن تماشاخانه و پاره کردن کلیه اعلاناتش داد، در یازدهم اوت اسقف اعظم پاریس خواندن و شنیدن یا اجرا کردن آن اثر را، چه در حضور عامه و چه در محافل خصوصی، ممنوع ساخت و کیفر این عمل را طرد از مسیحیت مقرر کرد. مولیر اعلام داشت که اگر پیروزی ((تارتوفها)) به همان پایه دوام یابد، وی صحنه تئاتر را ترك خواهد گفت. پادشاه چون به پاریس بازگشت، نمایشنامه‌نویس خشمگین را فرمان به تمکین و بردباری داد. مولیر فرمان ولینعمتش را به دیده قبول گذارد و چندی بعد، با ملغا شدن دستور ممنوعیت شاهی، پاداش خود را دریافت کرد. در پنجم نمایشنامه تارتوف دوران زندگی پیر از کامیابی خود را با بیست و هشت اجرای پی در پی بر روی صحنه آغاز کرد. در نخستین شب نمایش عمومی، گروه کثیر تماشاچیان به اندازه‌های التهاب‌زده بود که در میانشان چندین تن به حال خفگی افتادند. از آن پس تارتوف درام مشهور مولیر شناخته شده و بیشتر از همه نمایشنامه‌های کلاسیک فرانسه به روی صحنه آمده است تا سال ۱۹۶۰، تنها به توسط گروه ((کمدی فرانسز)) ۲۶۵۷ بار اجرا شده بود.

اینک باید دید محتویات این اثر تا چه اندازه میتواند اولا تعویق طولانی در نمایش آن، و ثانياً دوام شهرتش را توجیه کند. مسلماً علت اصلی این تعویق حملات تند مولیر بر ضد ریاکاری زاهد نمایان بوده است و اما سبب دوام شهرتش را باید در مهارت و ذکاوت نویسندگانش به هجوگویی و انتقادگری جستجو کرد. البته در آن بیان کنایه‌آمیز همه چیز راه مبالغه پیموده است: ریاکاری مردمان بندرت ممکن است به بیپروایی و

تمامیت شخصیت ((تارتوف)) برسد؛ بلاهت کمتر آنچنان به افراط میگراید که در فردی چون اورگون؛ و یقیناً هیچ خادمهای وجود نداشته است که بتواند با گستاخی دورین شاهد پیروزی را در آغوش گیرد. پایان داستان، همان طور که در اکثر آثار مولیر مشاهده میشود، وضعی باور نکردنی به خود میگیرد، و اصولاً معلوم است که مولیر از این جهت تشویشی به دل راه نمیداده است؛ بدین معنی که وی پس از وصف مبالغهآمیز ریاکاری قهرمانش و اعلام جرم علیه آن، دیگر مانعی در کار نمیبیند که هر قدرت پروردگاری یا عامل غیبی را به میان بکشد تا گره داستانش را از هم بگشاید و نتیجه اخلاقی آن را، مبتنی بر پیروزی فضیلت و زبونی رذیلت، بر عالمیان جلوهرگر سازد. احتمال بسیار می رود که انجمن سن ساکرمان آماج تیرهای طعنه مولیر بوده است، زیرا اعضای آن، حتی کسانی که مقام روحانی نداشتند، مسئولیت ارشاد وجدانی افراد را به عهده می گرفتند، گناهان خصوصی و محرمانه اشخاص را بر مقامات قانونی کشور افشا می ساختند، و به منظور ترویج تقوا و تمکین دینی در امور و روابط خانوادگی مداخله میکردند. در نمایشنامه مزبور دوبار اشاره به ((انجمن سری)) (سطور ۳۹۷ و ۱۷۰۵) میشود که مسلماً کنایه بوده است به ((انجمن سری فداییان)). کمی پس از نخستین نمایش عمومی آن اثر انجمن سن ساکرمان منحل شد.

اورگون، بورژوازی پولدار، نخستین بار تارتوف را در کلیسا ملاقات میکند و مبهوت شخصیت او میشود:

آه اگر با چشم خودتان او را میدیدید ... مسلماً چون من شیفته او میشدید. وی هر روز به کلیسا میآمد، با سیمایی آرام و موقر، و پهلوی من زانو میزد و چنان با خلوص نیت دعاهاي خود را از سینه خارج میکرد و به سویی آسمان میفرستاد که نگاه همه حاضران کلیسا را به جانب خویش میکشید. وی به تنگی از سینه آه برمیآورد، ندبه و نیایش را سرمیداد، و هر لحظه با خضوع بیشتر زمین را بوسه میزد. هنگامی که میخواستم از کلیسا خارج شوم، زودتر خود را به کنار در می رساند تا آب مقدس را به من تعارف کند. چون به وضع محقرش ... پی بردم، ... هدیههایی به او دادم، لیکن هر بار سعی میکرد تا حد توانایش در ازای آنها چیزی را با خود به خانه ببرم و از آن زمان تاکنون درهای نعمت به رویم باز شدهاند. من خود شاهدی که این مرد باایمان هر کسی را که مرتکب خطایی میشود، بدون تبعیض و جانبداری، مورد سرزنش قرار میدهد؛ و حتی در مورد همسر در همه احوال کمال حزم و مراقبت را به کار میبرد که حیثیت مرا محفوظ نگاه دارد و اگر کسی بخواهد با او نظر بازی کند، بیدرنگ مرا بر آن آگاه میسازد.

اما تارتوف تا این درجه مورد توجه همسر و فرزندان اورگون قرار نمیگیرد. اشتباهی خالصانه اش به پرخوری، اشتیاق بیربایش به تنقلات، تنور شکمش، و سرخی آشفام صورتش مواظ و وی را در نظر ایشان ملالانگیز ساختهاند. شوهرخواهر اورگون، به نام کلنانت، از تارتوف خواهش میکند که تفاوت ریاکاری و ایمان دینی را برای او شرح دهد:

چون به نظر من در زندگی هیچ خصلتی عالیت و ارزنده تر از پارسایی واقعی نیست و هیچ چیز شریفتر و پاکتر از ایمانی صادق یافت نمیشود، از این رو معتقدم که در عالم هیچ چیز مکروهتر از ظاهر رنگ اندود شده ایمانی دروغین، و هیچ چیز نفرت انگیزتر از آن ریاکاران و از آن زاهدان متظاهر وجود ندارد ... کسانی که مقام الاهی را وسیله کسب خود قرار دادهاند میخواهند با گردش دادن مکارانه چشمان به سوی آسمان، و تظاهر به بیخبری از خود، همه مقامات و افتخارات دنیوی را به دست بیاورند.

به هر حال اورگون تارتوف را چون نمونه پاک و پارسایی میپذیرد و ارشاد روح خود را به دست او میسپارد؛ و هرگاه که او بر اثر پرخوری آروغ میزند، رحمت خداوندگاری را برای حفظ سلامت وجود وی به کمک میطلبد و به او پیشنهاد میکند که ماریان، دخترش، را به همسری بپذیرد دختری که سخت دل در بند عشق جوانی به نام والر بسته است. شیرزن واقعی نمایشنامه دورین، خادمه ماریان، است که، مانند آنچه معمولاً در دیگر کمدیهای کلاسیک میگذرد، ثابت میکند که پروردگار ظاهراً نبوغ را به نسبت معکوس ثروت در میان آدمیان توزیع و تقسیم کرده است. نخستین برخورد دورین با تارتوف صحنهای بس دلانگیز به وجود میآورد:

تارتوف (چون دورین را میبیند با مستخدمانش بلند حرف میزند): لورنس این پارچه مویی و شلاق مرا بگذار در گنج و درش را قفل کن و از خدای خودت بخواه که اندکی مغزت را به نور خودش روشن سازد. اگر کسی به دیدن من آمد، بگو رفتم که صدقه میان زندانیان تقسیم کنم.

دورین (با خود): عجب متظاهر دغلکاری است! تارتوف: چه میخواهید دورین: باید به شما بگویم تارتوف (دستمالی از جیب بیرون میآورد): اوه! عجب! خواهش میکنم قبل از اینکه چیزی بگویید، این دستمال را بگیرید.

دورین: برای چه تارتوف: برای پوشاندن آن سینه بیرون بسته که من طاقت دیدنش را ندارم. این گونه اجسام روح را آزار میدهد دورین: پس شما به این زودی در برابر وسوسه از دست میروید و جسم خاکی بر روح شما چنین چیره میشود راستی که نمیفهمم چه آتشی در درون شما زبانه میکشد؛ اما من به نوبه خود میتوانم بگویم که در برابر وسوسه نفس چندان بیاختیار نیستم. مثلاً میتوانم سر تا پای شما را لخت مادرزاد تماشا کنم، بدون آنکه ریخت شما کوچکترین هوسی در من برانگیزد.

صحنه بعدی مغز خوشمزه کمیدی است. تارتوف میخواهد با بیانی پارسامنشانه عشق خود را به المیر، همسر اورگون، ابراز کند. نیت خیانتآمیز وی به گوش اورگون اورگون میرسد که ابد حاضر به باور کردن آن نیست، بلکه برعکس، برای اثبات اعتماد قلبیش به تارتوف، تمام دارایی خود را به او میبخشد. تارتوف با اکراه خویشتن را راضی به قبول آن هدیه میسازد با ذکر این دعای خیر که ((اراده پروردگاری در همه حال نافذ باد.)) سرانجام، به تدبیر المیر، وضع روشن میشود که پس از پنهان ساختن شوی در زیر میز، تارتوف را به نزد خود میخواند، با او گرم میگیرد، به وی میدان میدهد که راز درونش را افشا سازد و با عشوه گریهای زنانه تظاهر به قبول عشق او میکند، لیکن پای وظیفهداری خود نسبت به شوهرش را به میان میکشد و اظهار نگرانی میکند. تارتوف با استفاده از تبحر خود در علم ((تفسیر دین بر پایه اخلاق)) به تسلی خاطر او میپردازد؛ و از گفتههای او معلوم است که مولیر کتاب نامه‌های ولایتی پاسکال را با حظ وافر مطالعه کرده است.

تارتوف: اگر تنها مشیت خداوند مانع رسیدن من به کام دل باشد، برداشتن آن مانع از سر راه برای من کار سهلی است. راست است که خداوند پاره‌های کامجوییها را حرام کرده است، اما همیشه راههایی برای دوختن کلاه شرعی و کنار آمدن با این گونه منهیات موجود است. این خود علمی شریف است که انسان بداند تا چه اندازه به فراخور حال رشته‌های وجدانش را تنگ بکشد یا شل سازد و، به عبارت دیگر غیر اخلاقی بودن عملش را با پاکی نیتش جبران کند.

اورگون خشمگین از نهانگاه خود بیرون میآید و با تغییر به وی دستور میدهد که از خانه‌اش بیرون برود، اما تارتوف به او خاطر نشان میسازد که بر طبق سند رسمی، با امضای خود اورگون، خانه به او منتقل شده است.

اینجاست که مولیر، بدون استفاده از ذکاوت شخصی در راه پیدا کردن تدبیری زیرکانه، گره داستان را بدین نحو میگشاید که ماموران پنهانی پادشاه به موقع سر میرسند و تارتوف را، به عنوان مجرمی که از مدتی پیش تحت تعقیب بوده است، دستگیر میکنند. اورگون دارایی خود را باز میستاند، والر معشوق خود

ماریان را تصاحب V- ملحد عاشق پیشه

شاید بتوان گفت نیکوکاری پادشاه زمانی در حد اعلائی خود به منصفه ظهور رسید که مولیر اقدام به گستاخی تازه‌ای کرد. در بحبوحه جدال بر سر کمیدی تارتوف، و همان هنگام که ((فداییان)) پیروزمندانه به جلوگیری از نمایش آن اثر ادامه میدادند، مولیر نمایشنامه جدید خود به نام ضیافت مجسمه سنگی را در پاله روایال به روی صحنه آورد (۱۵ فوریه ۱۶۶۵) که با نثری نشاطانگیز داستان مکرر نقل شده دون

ژوان را از نو بازگو میکرد؛ با این وصف که قهرمان عاشق پیشه و بیپروای خود را به صورت ملحدی پرخاشجو درآورده بود.

مولیر، که قالب داستان را از تیرسو دمولینا و دیگران به عاریت گرفته بود، آن را با وضعی جالب از سیرت مردی بدکار پر کرده است مردی که شر را به خاطر نفس شر دوست میداشت و از به کار بردن آن چون سلاحی برای مبارزه با خداوند لذت میبرد. در واقع این اثر انعکاس شگفت آوری است از جدالی دامنهدار که دین و فلسفه را به جان یکدیگر انداخته بود.

دون ژوان تنوریو مارکی متعینی است که وظایف خود را در راه حفظ حیثیت طبقاتش از هر جهت رعایت میکند؛ اما غیر از این در زندگی پایبند چیزی جز برآوردن کام دل نیست. پیشخدمت مخصوصش، به نام سگنارل، تعداد زنانی را که از بابش از راه به در برده و سپس ترک کرده بود تا يك هزار و سه نفر می‌شمارد. دون ژوان معتقد است که ((پایداری در عشق فقط کار ابلهان است. ... من نمیتوانم قلم را از هر زیبایی که میبینم مضایقه کنم.)) يك چنین مرام اخلاقی ناگزیر نیازمند ایمان دینی شایسته‌ای بود که با آن منطبق درآید؛ از این رو، دون ژوان تنها به خاطر آسایش شخصی وجود خدا را منکر میشود. پیشخدمت مخصوصش در این باره با او به بحث میپردازد:

سگنارل: آیا ممکن است که شما به خدا اعتقاد نداشته باشید دون ژوان: این موضوع را ول کن.

سگنارل: پس یعنی اینکه اعتقاد ندارید. جهنم چطور دون ژوان: اهه! سگنارل: پس آن هم همین طور. خوب لطفا بفرمایید به شیطان چطور دون ژوان: بله، بله.

سگنارل: باز هم خیلی کم. آیا اصلاً به زندگی بعد از مرگ اعتقاد ندارید دون ژوان: ها، ها، ها.

سگنارل: خیلی زور و زحمت دارد که بتوانم این آدم را به ایمان بیاورم. خوب! حالا بگویید ببینم لابد به وجود دیو اعتقاد دارید.

دون ژوان: لعنت حق بر آدم احمق! سگنارل: دیگر این یکی را نمیشود تحمل کرد. چون هیچ چیز از این مسلمتر نیست که دیو وجود دارد؛ و من حاضرم گردنم را التزام بدهم. به هر حال آدم باید به يك چیز ایمان داشته دون ژوان، من معتقدم که دو و دو میشود چهار؛ و باز معتقدم که چهار و چهار میشود هشت.

سگنارل: چه اعتقاد دلچسبی، و چه اصول دین زیبنده‌ای! پس این طور که من میفهمم دین شما علم حساب است. اما خود من آقا، ... آنقدر میدانم که این دنیای بزرگ قارچی نبوده است که یکشبه از خاک بیرون بروید، خیلی دلم میخواهد از شما بپرسم که چه کسی این درختان، این تخته سنگها و این زمین را آفریده است. و چه کسی آن آسمان را بر بالای سرمان نگه داشته است. آیا اینها همه خود به خود ساخته شده‌اند مثلاً به هیکل خودتان نگاه کنید؛ آیا نه این است که برای بهوجود آمدن شما لازم بوده است که پدرتان مادرتان را باردار کند آیا میتوانید به دستگاه بدن آدمی بنگرید، بی آنکه از نظم و هماهنگی میان اجزای آن به شگفتی درآیید ... هر چه بگویید، در بشر ودیعه شگرفی است که اگر همه دانشمندان جهان جمع شوند، قادر به توصیف آن نخواهند بود. آیا این حیرتانگیز نیست که من در مغز خود چیزی دارم که در آن واحد به صد چیز مختلف میاندیشد و بدن مرا به انجام دادن آنچه اراده کنم و میدارد: حالا میخواهم دست برهم زنم، بازویم را بالا نگاه دارم، چشمانم را به سوی آسمان بلند کنم، سرم را پایین بیندازم، پاهایم را حرکت بدهم و به راست و به چپ بروم و بچرخم، (ضمن چرخ زدن به زمین میافتم) دون ژوان: خوب شد که چانه استدالات شکست

در صحنه بعدی نزاع میان دون ژوان با دین صورت دیگری به خود میگیرد. وی با گدایی مواجه میشود که به او میگوید هر روز کسانی را که به وی صدقه میدهند دعای خیر میکند. دون ژوان میپرسد: ((یقیناً

کسی که همه روزه دعا میخواند باید زندگی با سعادت داشته باشد.)) گدا پاسخ میدهد: ((برعکس غالباً حتی يك تکه نان ندارم.)) دون ژوان به او پیشنهاد میکند که اگر این بار جمله کفرآمیزی بر زبان راند يك اشرفی به وی بدهد، اما گدا امتناع میورزد: ((ترجیح میدهم از گرسنگی بمیرم.)) دون ژوان از آن پایداری به شگفتی میافتد و، ضمن آنکه سکه زر را به گدا میدهد، میگوید: ((در راه عشق به بشریت.)) در پایان داستان دون ژوان با مجسمه سنگی فرمانده لشکری روبرو میشود که سالها پیش دخترش را فریب داده و خودش را نیز در مبارزه به قتل رسانده بود. مجسمه دون ژوان را به شام دعوت میکند؛ دون ژوان دعوت او را میپذیرد و دست در دست او میگذارد و به درون جهنم هدایت میشود. دستگاه‌های جهنم سازی صحنه تئاتر قرون وسطایی بهکار میافتند، ((تندر و آذرخش با صدای مهیب بر سر دون ژوان باریدن میگیرند، زمین دهان باز میکند و او را میبلعد، و از محل سقوط او شرارهای بزرگ به بیرون زبانه میکشد.)) در شب اول نمایش، بیایمانی قهرمان مولیر تماشاگران را دچار انزجار کرد. ممکن بود ایشان مولیر را معذور بدانند از اینکه در اثر خود به توصیف رذایل فطری و خدانشناسی دون ژوان پرداخته است؛ یا تحمل آن را میکردند که قهرمان نمایشنامه دیوخویی بیقلب و بیوجدان باشد که به هر جا قدم میگذارد اندوه و فریب و رنج با خود بیاورد؛ و نیز شاید تماشاگران این نکته را نیز پسندیده بودند که قربانیان غمخواری و شفقت نویسنده قرار داشته‌اند، اما آنچه ایشان را سخت خشمگین ساخت یکی این بود که پاسخ به خدا شناسی دون ژوان از دهان ابلهی بیرون میآید که به وجود دیو و اجنه ایمان راسختری داشت تا به وجود خدا؛ و دیگر آنکه دون ژوان حتی در هنگام محکومیت به عذاب اخروی و فرو شدن در لهیب آتش جهنم، کلمه‌ای به ندامت یا ترس بر زبان نمیراند. پس از نمایش شب نخست، مولیر لحن بعضی از مکالمات را ملایمتر کرد؛ اما خشم عمومی فرو ننشست. در هجدهم آوریل سال ۱۶۶۵ سیور دو روشمون، مشاور حقوقی در پارلمان پاریس، مقاله‌ای با عنوان ملاحظات دربار یکی از کم‌دیهای مولیر منتشر ساخت و در آن نمایشنامه ضیافت مجسمه سنگی را به عنوان ((اثری واقعاً شیطانی ... که هرگز چیزی کفرآمیزتر از آن، حتی در دورانه‌های بت پرستی و بیدینی، به وجود نیامده است)) مورد نکوهش قرار داد و پادشاه را ترغیب کرد که اجرای آن نمایشنامه را ممنوع کند:

در حالی که این شاهزاده والاگهر تمامی هم خود را وقف حراست دین میکند، مولیر مشغول متهم کردن آن است. ... هرکس که اندکی به نور ایمان روشن شده باشد، چون این نمایشنامه را ببیند ...، به بقین درمیآید که مولیر تا زمانی که به عرضه داشتن آن اثر ادامه دهد، به هیچ عنوان شایستگی شرکت در آیینهای مقدس یا پذیرفته شدن به آستان توبه را ندارد، مگر آنکه در پیشگاه عامه مردم گناه خود را بشوید.

لویی پرتو عنایت خود را از مولیر دریغ نداشت. ضیافت مجسمه سنگی از تاریخ پانزدهم فوریه تا یکشنبه نخل هفته‌ای سه بار اجرا شد و با شروع هفته عید پاک نمایش آن موقوف گشت. این اثر تا چهار سال پس از مرگ آفریننده‌اش روی صحنه را به خود ندید؛ و در آن زمان هم فقط به صورت شعری که توماس کورنی از آن اقتباس کرده بود، و با حذف صحنه رسوایی‌آمیزی که در بالا نقل شد، به معرض نمایش درآمد. نوشته اصلی مولیر از بین رفت، و بعداً به سال ۱۸۱۳ رد آن در نسخهای چاپی که بدون اجازه در سال ۱۶۸۳ در آمستردام منتشر شده بود پیدا شد. تا سال ۱۸۴۱ تنها همان اقتباس منظوم کورنی بر صحنه میآمد، و حتی هم اکنون نیز در برخی چاپها به جای اثر اصلی در میان مجموعه آثار مولیر گنجانده میشود.

VI- اوج افتخار

مولیر، که شماره دشمنان خود را هنوز کافی نمیدانست، برای حمله به صنف طبیبان دست به کار شد. وی قبلاً در شخصیت دون ژوان ((بیاعتقادی نسبت به پزشکی)) را مجسم کرده و از زبان او علم پزشکی را ((یکی از بزرگترین خطاهای بشریت)) خوانده بود. مولیر با مطالعه شخصی به نقایص کار و ادعاهای دروغین طبیبان قرن هفدهم پی برده و چنین میپنداشت که ایشان با تجویز داروی آنتیموان پسر بیمارشان را کشته‌اند. درمان سل پیشنازش به چشم مشاهده میکرد. پادشاه نیز از مسهل خوردن و خون گرفتارهای هفتگی به ستوه آمده بود؛ به گفته مولیر، لویی چهاردهم بود که او را ترغیب کرد تا پزشکان را به سیخ طعنه‌هایش

بکشد. بدین ترتیب، مولیر، با وام گرفتن از کمدهایی که از دیر زمان درباره این موضوع کهنسال نوشته شده بودند، در مدت پنج روز نمایشنامه عشق پزشکان را به پایان رساند. اثر مزبور در پانزدهم سپتامبر سال ۱۶۶۵ در ورسای به روی صحنه آمد و پادشاه از تماشای آن حظ بسیار برد. هفته بعد هم که این نمایش در پالۀ روایال اجرا شد، تماشاگران با قهقهه و تحسین فراوان از آن استقبال کردند. زنی بیمار است؛ چهار پزشک به بالینش حاضر میشوند و بعدا به شور خصوصی میپردازند، که البته ضمن آن فقط درباره کارهای شخصیشان بحث میکنند.

وقتی که پدر بیمار از آنان میخواهد که نظر خود را اعلام دارند و دارویی بدهند، یکی از آنها امالهای تجویز میکند، دیگری سوگند میخورد که اماله سبب مرگ بیمار خواهد شد. پس از چندی آن زن بیهیچ دارو و درمانی بهبود مییابد و همین وضع موجب برانگیختن خشم پزشکان میشود؛ به طوری که یکی از ایشان به نام با هیس میگوید: ((بهتر است شخص بر طبق قوانین پزشکی بمیرد تا آنکه برخلاف آن قوانین بهبود یابد.)) در ششم اوت سال ۱۶۶۶ مولیر کمدهای کوتاه دیگری به نام طبیب اجباری عرضه داشت؛ و این پیش درآمد بهجت انگیزی بود بر نمایشنامه مردم گریز که میبایست تلخی طعنه‌های مولیر را تبدیل به بدبینی حکیمانه کند. امروزه خواندن طبیب اجباری به زحمتش نیارزد. اصولا مولیر این گونه هجوگویی از علم پزشکی را کمتر جدی میگرفت. چنانکه معلوم است، وی با پزشک مخصوص خود آقای موویلن دوستی نزدیک داشت و یک بار هم در نزد پادشاه شفاعت کرد تا برای پسر او حقوق سالیانه‌ای از موقوفات کلیسایی مقرر فرماید (۱۶۶۹).

مولیر درباره اینکه چگونه روابط او با موویلن بر پایه حسن تفاهم دوام آورده بود چنین گفته است: ((ما ابتدا باهم وارد جروبخت میشویم، سپس او برایم داروهایی تجویز میکند و من از خوردن آنها امتناع میورزم و خوب میشوم.)) در همان گیرودار جنگ بر سر تارتوف، مولیر باز در چهارم ژوئن سال ۱۶۶۶ هجونامه دیگری به روی صحنه آورد که نه به درد مردم میخورد و نه مورد پسند دربار قرار گرفت. اگر ((عمل)) مایه اصلی یا روح تناثر باشد، باید مردم گریز را یک نوع مفاوضه فلسفی دانست نه داستانی عاطفی برای صحنه. همه داستان این اثر را در یک جمله میتوان خلاصه کرد: آلسست، که سخت پایبند اصول اخلاقی است و توقع همه نوع درستی را از جانب خود و دیگران دارد، دل به عشق سلیمان سپرده است که با او گرم میگیرد، لیکن خوش است به اینکه خواستاران بسیار داشته باشد و به چربزبانیهای ایشان گوش فرا دهد. در دست مولیر این داستان چون چوب بستنی بوده است برای پژوهش در مسائل علم اخلاق. آیا باید در همه احوال سخن راست بگویم یا آنکه مزورانه‌ای که اجتماع در مورد حقیقتگویی روا میداند بیزار است. وی ریاکاری دربار را منفور می شمارد یعنی جایی که همه کس تظاهر به داشتن شریفترین احساسات و ((صمیمیترین عوالم)) میکند، و حال آنکه در باطن، هر یکیشان برای به چنگ آوردن سود شخصی دست در توطئهای دارد، از دیگران بدگویی میکند، و چاپلوسی را چون اهرمی برای بالا بردن مقام و نفوذ خود به کار میبرد. آلسست این گونه اعمال را تحقیر میکند و تصمیم میگیرد که در همه حال، حتی تا مرحله خودکشی، درستکار بماند. اورونت، یکی از درباریان سست قلم، با اصرار تمام اشعار خود را برای آلسست میخواند و از او میخواهد که نظر انتقادی خود را صادقانه بیان کند، و چون آلسست چنین میکند، با او دشمن خونی میشود. سلیمان عشوهگری میکند و آلسست او را مورد سرزنش قرار میدهد. سلیمان وی را آدم کله خشک از خود راضی میخواند. گویی در اینجا مولیر فرصتی برای توبیخ کردن همسر خوشگذرانیش به دست آورده بود؛ در واقع، بر روی صحنه، مولیر نقش آلسست و همسرش نقش سلیمان را ایفا میکردند.

آلسست: بانوی من اجازه میدهید که با شما بیریا سخن بگویم من از رفتار شما سخت آزرده خاطریم. ... با شما سر دعوا ندارم، اما بانوی من، باید بگویم حالت برخوردار شما طوری است که در برابر هر تازه آشنا راهی کوتاه به سوی قلبتان می‌گشاید. شما عده بیشماري دلداره دارید که، چنانکه میبینم، شما را از هر سو در محاصره گرفته‌اند و روح من نمیتواند خود را با این وضع سازش دهد.

سلیمن: مرا از این جهت سرزنش میکنید که دلباختگانی به گرد خود جمع میکنم آیا گناه من است که مردم مرا دوستداشتنی میابند و هنگامی که ایشان تدابیر دلیرانه به کار میبندند تا به من نزدیکی جویند، آیا باید چوبی بردارم و آنها را از نزد خود برانم!

آلسست: نه! به جایی خوب باید قلبی بهکار برید که کمتر متزلزل باشد و دیرتر در برابر حرارت آه‌های سوزان ایشان ذوب شود. من بر این حقیقت واقفم که زیبایی شما در همه جا چشمها را به سوی خود متوجه میکند، لیکن خوشرویی شما بیشتر موجب جلب کسانی میشود که چشمانتان از دور به دام اندوختن‌اند؛ و ملاحظه رفتار شما نسبت به دلباختگانان به اندازه‌های است که اثر افسونگریهای شما را در قلبشان دوجندان میسازد.

شمشیر فلسفی برانی که با آلسست سر برابری دارد دوست نزدیک وی فیلنت است که به او نصیحت میکند خویشتن را مشفقانه با نقایص طبیعی سرشت آدمی سازش دهد و آیین نزاکت را چون روغنی برای روان ساختن چرخهای زندگی بهکار برد. تن‌دی طعم نمایشنامه از آن است که مولیر احساسات شخصی خود را در میان آلسست و فیلنت تقسیم کرده است. آلسست مولیر است: یعنی شوهری که میترسد به غلتبانی شناخته شود؛ و نیز پرده‌دار شاه‌ی است، که برای درست کردن خوابگاه پادشاه میبایست با صدها اشرافی سر سازش نشان دهد اشرافی که به نسبت خود همان اندازه میبایند که او به نبوغ خویش. از جانب دیگر، فیلنت هم مولیر است: یعنی همان فرد فیلسوف منشی که خود را وادار میکند با انصاف بشری فتوا دهد. در قسمت زیر، که نمونه بارزی است از قریحه شاعرانه مولیر، فیلنت مولیر به مولیر آلسست چنین میگوید:

خدای من، بیا کمتر خود را در رعایت آداب زمان به در‌در بیندازیم، و بیشتر توجه‌مان را به سوی چگونگی سرشت بشری معطوف سازیم؛ طبیعت آدمی را هرگز بر طبق موازینی سخت مورد بررسی قرار ندهیم، بلکه نقایص آن را با اندکی شفقت و مدارا در نظر آوریم.

در میان جهانیان باید تقوایی در‌خور عمل حکمفرما باشد، و حال آنکه شدت خردمندی آدمی را به صورت موجودی قابل سرزنش درمی‌آورد؛ عقل کامل از هر افراطی‌گریزان است و خردمندی آمیخته به میان‌هروی را خواهان است.

این سخت‌گیری شدید در خصایل اخلاقی که معمول دورانهای گذشته بود، با قرن کنونی و آداب متداول آن سازگاری ندارد؛ تقوای کهن از بشر میرنده بیش از اندازه توقع کمال دارد، حال آنکه در برابر گردش دوران باید سر تمکین فروود آورد؛ و این دیوانگی را همتایی نمیتوان یافت که انسان بخواهد با مداخله خود دنیا را اصلاح کند.

من هم مثل تو همه روزه صدها چیز تازه نظاره میکنم که ممکن بود با پیش گرفتن مسیری دیگر ثمری بهتر به بار آورند؛ اما من هر چه از هر کس ببینم، کاری نمیکنم که آدمیان مرا چون تو به جایی دژخیم خود بگیرند، بلکه ایشان را، با کمال مدارا، همان طور که هستند میپذیرم و روح خود را به شکیبایی، در برابر هر چه از ایشان سر بزند، خود میدهم.

و معتقدم که چه در دربار و چه در میان بازار، مزاج بلغمی من همان اندازه فیلسوف منش است که مزاج سودایی تو.

ناپلئون در آن مناظره حق را به جانب فیلنت میداد؛ ژان ژاک روسو فیلنت را شاید می‌شمرد و راستگفتاری آلسست را تأیید میکرد. سرانجام نیز آلسست مانند ژان ژاک روسو دل از دنیا برمیکند و به گوشه عزلتی بی‌شمر پناه میبرد.

نمایشنامه فوق اندك موفقیتی بیش به دست نیاورد. درباریان طعنه مولیر را به آداب نزاکت خود چندان نپسندیدند؛ و تماشاگران ردیفهای آخر تئاتر نیز بزحمت از شخصیت آلسستی که صادقانه همه کس جز خودش را تحقیر میکرد خوششان آمد. اما منتقدان، که نه درباری بودند و نه ردیف آخر نشین، مولیر را برای اقدام متهورانه‌اش که سرگذشتی از افکار و عقاید را نگاشته بود ستودند؛ و روشنفکران دوره‌های بعد نیز آن اثر را کاملترین نمونه قلمفرساییهای مولیر دانستند. در واقع، با گذشت زمان، هنگامی که از آن نسل هجو شده اثری بر جای نمانده بود، مردم گریز نظر عامه تماشاگران را به سوی خود جلب کرد؛ و از سال ۱۶۸۰ تا سال ۱۹۵۴ گروه مولیر، که از امکان به سر بردن يك زندگی آرام با زنی که اصولاً زیبایی را با مفهوم زن‌ناشویی مغایر میدانست مایوس شده بود، در ماه اوت سال ۱۶۶۷ همسرش را ترك کرد و به خانه دوست خود شاپلن واقع در محله اوتوی در انتهای باختری پاریس پناه برد. شاپلن با زبانی ملایم او را مورد تمسخر قرار داد که چرا عشق را چنان جدی گرفته است، اما مولیر بیشتر شاعر بود تا فیلسوف؛ و به دوست خود چنین اعتراف کرد (اگر بتوانیم گفته شاعری را درباره شاعری دیگر باور کنیم):

من تصمیم گرفتم با او چنان زندگی کنم که گویی اصلاً همسر من نیست؛ اما اگر بدانی چه رنجی می‌برم، به عالم ترحم می‌آوری. عشق من نسبت به او به درجه‌ای رسیده است که همه چیز را با دلسوزی برای آسایش او آرزو می‌کنم. چون در نظر می‌آورم که برای خود من غلبه یافتن بر عواطف نسبت به وی تا چه اندازه دشوار است، بیاختیار به خود می‌گویم که او نیز برای جلوگیری از تمایل به عشوه‌گریش با چنان مشکلی روبروست؛ و در این حال آنچه در دل نسبت به وی احساس می‌کنم رقت است نه ملامت. بیشک به من خواهی گفت که آدم باید خیلی شاعر پیشه باشد تا دچار این گونه احساسات شود، اما به عقیده من در دنیا فقط يك نوع عشق وجود دارد؛ و آنها که عوالم لطیف آن را درك نکرده باشند، هرگز عشق واقعی را نشناخته‌اند. همه نعمتهای این دنیا در قلب من آمیخته بهوجود اوست. ... هر وقت او را می‌بینم هیچانی وصفناپذیر مرا از خود بیخبر می‌سازد و قوای عاقله‌ام را بکلی از من سلب می‌کند. در آن حال، من دیگر عیبهای او را نمی‌بینم بلکه آنچه از او در خاطر می‌آورم پسندیدنی و دوستداشتنی است. آیا این آخرین حد جنون نیست

مولیر کوشید تا با مستغرق گشتن در کار تئاتر و نویسندگی آرماند را از خاطر خود براند. در سال ۱۶۶۷ خویشتن را به تدارك برنامه‌های تفریحی پادشاه در سن ژرمن سرگرم ساخت؛ و سپس در سیزدهم ژانویه ۱۶۶۸ کم‌دی آمفی‌تروئون را نگاشت و در آن بار دیگر عشقهای یوپیتز را جاودانی کرد. یوپیتز، که همسر آمفی‌تروئون را فریب داده و با خود برده است، به وی دل‌داری می‌دهد که:

همخواه‌گی با یوپیتز به هیچ وجه مایه بدنامی نیست.

تعبیر بسیاری شنوندگان از دو سطر بالا این بود که مولیر عذری برای رابطه نامشروع پادشاه با مادام دو مونتسپان تراشیده است؛ و اگر چنین می‌بود، باید گفت که، با این اظهار، مولیر جوانمردی مدانه‌آمیزی از خود بروز داده است، زیرا وی هرگز این آمادگی روحی را نداشت که نسبت به مردان عاشق پیشه روی مدارا و همدردی نشان دهد. شك نیست که او نیز در تملق‌گویی از پادشاه دست کمی از دیگران نداشت. در کم‌دی دیگری که به تاریخ پانزدهم ژوئیه همان سال در دربار به معرض نمایش گذارده شد و عنوان ژرژ داندن یا شوهر گیج یافت، بار دیگر اثبات خیانت او در دست ندارد و فقط از شدت حسادت جگر خود را سوراخ می‌کند؛ گویی مولیر بر زخمهای دل خویش نمک می‌پاشیده است.

آن سال برای مولیر سال پر مشغله‌ای بود، زیرا چند ماه بعد (نهم سپتامبر) مولیر یکی دیگر از معروفترین آثار خود، یعنی خسیس، را به وجود آورد. موضوع اصلی و قسمتی از اسباب چینی داستان از کتاب اولولاریا اثر پلاتوس اقتباس شده بود، لیکن خود پلاتوس آن را از مکتب ((کم‌دی نوین)) یونانیها گرفته بود؛ و باید گفت داستان اصلی خسیس و هجونا‌مه آن همان اندازه کهنسال بوده است که پیدایش پول. اما هیچ کس این موضوع را با توانایی و شیرین بیانی مولیر به نگارش در نیاورده است. آریاگون چنان دلبسته اندوخته نقدی خویش است که اسبهایش را گرسنه نگاه میدارد و بدون نعل به کارشان میکشد؛ و به

اندازه‌های با هر گونه عمل بخشندگی مخالف است که حتی به کسی ((سلام نمیدهد))، بلکه ((سلام را وام میدهد.)) چون میببند بر سر میز شام دو تا شمع میسوزد، یکی را خاموش میکند. از دادن جهیزیه به دخترش امتناع میورزد و یقین دارد که فرزندان قبل از خود او قالب تهی خواهند کرد. در این زمینه، هجوگویی مولیر مانند همیشه به صورت مسخرگی مبالغه‌آمیز درمیآید. تماشاگران شخصیت خسیس را انزجار آور یافتند و نمایشنامه پس از هشت بار اجرا از برنامه حذف شد. لیکن هنگامیکه بوالوزبان به تحسین اثر گشود، خسیس بار دیگر بر صحنه آمد و مورد استقبال عمومی قرار گرفت؛ بهطوری که در نخستین چهار سال حیاتش چهل و هفت بار نمایش آن تکرار شد - و از این جهت بلافاصله پس از تارتوف حائز مقام گشت.

نمایشنامه بعدی، بورژوازی نجیبزاده، ارزشی کمتر داشت و موفقیتی بیشتر یافت. در دسامبر سال ۱۶۶۹ سفیری از ترکیه عثمانی به فرانسه آمد. دربار لویی همه شکوه و شوکت خود را عرضه داشت تا وی را مرعوب سازد، و سفیر با رخوت پر افاده‌های به آن تظاهرات پاسخ داد. پس از رفتن او، لویی چهاردهم مولیر و لولی را دعوت کرد که ((باله مسخره‌آمیزی)) تنظیم کنند و در آن سفیر را با حرکات ((ترکبازیش)) به باد استهزا گیرند. مولیر آن طرح مقدماتی را به صورت هجونامه‌های درآورد مبنی بر انتقاد شدید از گروه روزافزونی از طبقه متوسط و کاسب پیشه که میکوشیدند تا در طرز لباس پوشیدن و آدابانی از نجیبزادگان واقعی تقلید کنند. در چهاردهم اکتبر سال ۱۶۷۰ دسته بازیگران مولیر نمایش خود را در حضور پادشاه و درباریان در کاخ شامبور آغاز کرد؛ این کم‌دی بعدها هنگامی که در نوامبر همان سال در پاله روایال به روی صحنه آمد، تا حدی خسارت‌های مالی حاصل از کم‌دی خسیس را جبران کرد. مولیر نقش آقای ژوردن و لولی نقش مفتی ترک را ایفا کردند. آقای ژوردن، برای آنکه از هر جهت خود را به پای نجیبزادگان برساند، چهار نفر معلم سرخانه برای فراگرفتن موسیقی، رقص، شمشیرزنی و فلسفه استخدام میکند. آن چهار تن بر سر اثبات اولویت فن خود - یعنی اینکه و تمیز، و یا سخنگویی به زبان فرانسه بلیغ به جان یکدیگر میافتند. شنونده در هنگام گوش فرادادن به ادعاهای معلم موسیقی متوجه نیشخند مزورانه مولیر به لولی پرافاده، که پا در مدارج ترقی روزافزون گذارده بود، میشود. شاید نیمی از جهانیان شمهای از گفتگوی زیر را، که ضمن آن آقای ژوردن میفهمد زبان یا نثر است یا نظم، شنیده باشند:

آقای ژوردن: چطور وقتی که من میگویم: ((نیکول کفش راحتی مرا بیاور و شب کلاهم را بده)) آیا این نثر است معلم فلسفه: بله آقا.

آقای ژوردن: عجب! پس متجاوز از چهل است که من به نثر سخن میگفتم و خودم نمیدانستم. شما بیش از هر کس در دنیا حق به گردن من دارید که مرا بر این موضوع واقف کردید. برخی از درباریان، که از مدتی پیش پیش موفق نشده بودند از کسوت تجارت به جامه اشرافی ارتقا یابند، خود را آماج تیرهای طعنه مولیر یافتند و آن نمایشنامه را به عنوان اثری پر از یاوه سرایی مورد مذمت قرار دادند. لیکن پادشاه به مولیر اطمینان داد: ((شما تاکنون چیزی که تا این اندازه مرا خندانده باشد ننوشته بودید.)) به روایت گیزو، با اشاعه این خبر، ((دربار ناگهان دچار حمله تحسین شد.)) مولیر و لولی بار دیگر دست همکاری دادند و در برابر درباریان یک تراژدی باله به نام پسوخه را به روی صحنه آوردند که قسمت اعظم اشعار آن را پیر کورنی و کینو سرانیده بودند. لولی اینک در میدان رقابت بر مولیر چیره شده بود: کم‌دی جای خود را به اپرا میداد و هنر مکالمه در برابر فن صحنه‌پردازی جا خالی میکرد؛ حالا دیگر میبایست ربالنوعها و الاهی‌ها از آسمان پشت پرده بر صحنه فرود آیند یا از درون جهنم سر بیرون کشند.

صحنه پاله روایال را برای نمایش پسوخه میبایست از نو بسازند و مجهز کنند. این کار ۱۹۸۹ لیور خرج برداشت. اما نتیجه موفقیت مالی بزرگی شد.

لیکن بیان عشق لطیف هنر مولیر نبود، بلکه مهارت وی در آن بود که با شمشیر زبان بذله‌گوی خود جگر کسانی را که رفتاری احمقانه داشتند چاک دهد. در نظر او، زن دانشمند خرق عادت‌ی ناراحت کننده بود که

عاقبت از دواج را به افتضاح میکشانند. وی به گوش خود شنیده بود که این گروه زنان لغات منقح به کار میبردند، درباره نکات باریک صرف و نحو به بحث میپرداختند، گفته‌های بزرگان کلاسیک را نقل میکردند، و از فلسفه سخن به میان میآوردند. مولیر این گونه تظاهرات را در زنان نوعی انحراف جنسی میشمرد. نیز در همان اوان دو نفر از آدمهای سرشناس، یکی کوتن روحانی و دیگری مناژ شاعر مشهور، زبان به بدگویی از نمایشنامه‌های او گشوده بودند و مولیر فرصت را مناسب دید که بدانها نیشی بزند. لاجرم در یازدهم مارس سال ۱۶۷۲ نمایشنامه زنان فاضله را عرضه داشت. فیلامنت خادمه خود را به گناه استعمال واژه‌های که از طرف فرهنگستان طرد شده از دواج را به عنوان تماس نفرت آور دو جسم، به جای توافق دو فکر، مردود می‌شمارد؛ تریسوتن اشعار سست خود را دو برابر تحسین‌های این گروه زنان متظاهر میخواند؛ وادیوس با خودنمایی آن اشعار را غربال میکند و چیزی از سروده‌های خود بر آن میافزاید. در میان این جمع مولیر تنها از هانریت پشتیبانی میکند که از شعر ((منظم و مقفای ده هجایی)) بیزار است و دلش شوهری میخواهد که، عوض نقل قول‌های فاضلانه، کودکان برومند تحویلش دهد. باید دید که آیا آرماند بژار (همسرش) چون یکی از ((زنان متصنع)) شده بود یا آنکه مولیر علایم پیری خود را بروز میداد.

VII- برده میافتد

اینک مولیر بیش از پنجاه سال نداشت، لیکن زندگی پر دردر، بیماری سل، از دواج، و محرومیت‌های دوران جوانی قوای او را تحلیل برده بودند. چهره‌های که مینیار از او به روی برده آورده بود گرچه وی را در نهایت نیرومندی، با بینی درشت و لب‌های شهوانی و ابروان بالا بسته خنده‌آور، نشان میداد، در عین حال، چیزی از توصیف پیشانی چین خورده و چشمان حسرت بار او را نیز فرو نمیگذاشت. مولیر، که در گرداب دنیای نمایش از شهری به شهری و از روزی به روز دیگر چرخ میزد؛ با زنان عصبی مزاج و پرافاده‌های که نقش‌های اصلی صحنه را ایفا میکردند سروکار داشت، گرفتار همسری هوسباز و ولینعمتی حساس و مشکل پسند بود، و مرگ دو تن از سه تن فرزندانش را به چشم دیده بود، طبعا دیگر نمیتوانست به تفرجگاه خوشبینی و نشاط قدم گذارد، بلکه میبایست دچار اختلال دستگاه گوارش و مرگ زودرس شود. خوب میتوان فهمید که چرا مورخان مولیر را ((آشفشانی که درون خود را میبلعد)) نامیده‌اند. وی مالیخولیایی و تندخو بود و، در عین صراحت و تلخی بیان، قلبی مهربان و جوانمرد داشت. گروه بازیگرانش به خلق او آشنا شده و فدایش بودند، زیرا به خوبی میدیدند که وی برای تامین معاش و موفقیت ایشان با جان خود بازی میکند. دوستان نزدیکش همیشه حاضر بودند که سینه خود را سپر بلای او کنند بیشتر از همه بوالو و لا فونتین که حتی در برخی اوقات به همراهی راسین با مولیر جمع آمده و جرگه ((دوستان چهارگانه)) معروف را تشکیل میدادند. ایشان مولیر را مردی با دانش و فرهنگ، بذل‌گو، و نیز هوش، لیکن معمولاً افسرده دل میشناختند؛ و نیز او را بازیگری میدانستند که روی صحنه چون دل‌کان همه را می‌خنداند و در زندگی خصوصی بیش از قهرمانان مالیخولیایی شکسپیر در دل می‌گرید.

مولیر پس از چهار سال و نیم جدایی، به نزد همسرش بازگشت (۱۶۷۱). کودکی که از این آشتی به دنیا آمد یک ماه پس از تولد مرد. مولیر در مدت اقامتش در اوتوی به تجویز پزشک فقط از شیر تغذیه میکرد، ولی اینک بار مقداری شراب کرد، و نیز، برای سازش با همسرش، در مهمانی‌های شبانه شرکت جست. وی با وجود سرفه روز افزونش تصمیم گرفت نقش آرگان، یعنی قهرمان آخرین نمایشنامه خود به نام بیمار خیالی، را شخصا اجرا کند (۱۰ فوریه ۱۶۷۳).

آرگان خیال میکند که مبتلا به یک دوجین بیماری‌های گوناگون شده است و نیمی از داراییش را خرج پزشک و دارو میکند. برادرش برالد او را به باد تمسخر میگیرد:

آرگان: پس وقتی ناخوش شدیم چه کار باید بکنیم برالد: هیچ کار، برادر جان. ... فقط باید بدنمان را راحت بگذاریم. مزاج آدمی وقتی به حال خود گذارده شود، طبیعتاً بتدریج اختلال و بینظمی را برطرف میکند و

به وضع عادي برميگردد. آنچه موجب خرابي احوالمان ميشود ناسپاسي و ناشكيبايي ماست؛ و بايد دانست كه تقريباً همه مردمان از داروهاي خود ميميرند نه از بيماريشان.

براي آنكه فن پزشكي بيشتر به سخریه گرفته شود، آرگان اطلاع مييابد كه خود نيز ميتواند در اندك مدتي پزشكي تحصيل كند و باساني خود را براي امتحان دكترى آماده سازد. سپس صحنه معروفى آغاز ميشود كه در آن پرسش و پاسخ امتحانى به زبان لاتينى صورت ميگيرد و كار مضحكه را به حد اعلا ميرساند.

مرگ مولير تقريباً جزئى از اين نمايشنامه بود. در هفدهم فوريه سال ۱۶۷۳ آرماند و ديگران، كه شاهد فرسودگي و ضعف مزاجش بودند، از او خواهش كردند كه تماشاخانه را چند روزي تعطيل كند تا دوباره قواي تحليل رفتهاش را بازيايد. اما پاسخ مولير اين پرسش بود: ((چگونه ميتوانم حاضر به اين كار شوم)) و بعد در توضيح آن افزود: ((پنجاه نفر كارگر بينوا منتظرند كه آخر شب دستمزدشان را بگيرند. اگر من بازي نكنم، تكليف آنها چه ميشود بعداً من هميشه خود را سرزنش خواهم كرد كه چرا تا زماني كه قادر به بازي كردن بودم، حتي براي يك روز، پرداخت مزد آنها را پشت گوش انداختم.)) در پرده آخر نمايشنامه بيمار خيالي، هنگامي كه مولير (در نقش آرگان كه دو بار خيال کرده بود مرده است) خواست براي تعهد سپردن به اداي وظايف طبابت كلمه ((سوگند)) را به زبان لاتين ((جورو)) ادا كند، سرفه راه گلويش را گرفت. وي با خندهاي دروغين سرفه ناگهاني را پوشاند و نمايش را به پايان رساند. همسرش به كمك بازير جواني به نام ميشل بارون او را شتابان به خانه برد.

مولير كشيشي خواست، اما هيچ روحاني به بالين او حاضر نشد. سرفه‌اش رو به شدت گذاشت، رگي در گلويش پاره شد، وجهش خون او را خفه كرد.

هارلي دو شانوالون، اسقف اعظم پاریس، فتوا داد كه چون مولير به هنگام مرگ توبه نكرده و مغفرت نيافته بود، جسد او را نبايد در گورستان مسيحيان به خاك بسپارند. آرماند، كه مولير را هميشه در باطن و حتي در مواقعي كه به او خيانت ميكرد دوست ميداشت، رو به ورساي گذارد و خود را به پاي پادشاه افكند و با كمال جسارت و و خردمندي، گفت: ((اگر شوهر من آدم تبهكاري بود، هر جرمي مرتكب ميشد به تايب نظر شخص اعليحضرت بوده است.)) لويي پيغمبي پنهاني براي اسقف اعظم فرستاد. هارلي فتوايش را تعديل كرد: جسد نمييايست براي انجام آيين تدفين مسيحي به درون كليسا برده شود، ليكن به آن اجازه داده ميشد كه، پس از غروب آفتاب، در گوشه دورافتاده‌اي از گورستان سن - ژوزف واقع در كوچه مونمارتر، بي سروصدا به خاك سپرده شود.

مولير به اتفاق آرا يكي از بزرگترين شخصيتهاي ادبي فرانسه بهشمار ميآيد. اما شهرت وي نه زاده مهارتش در تكامل بخشين به اصول فني تئاتر است و نه حاصل توانايش به سرودن اشعار عالي. تقريباً همه داستانهاي وي عاريتي هستند؛ تقريباً همه پايانها و نتيجهگيريهايش حالي تصنعى و غيرمنطقي دارند؛ تقريباً همگي شخصيتهايش به منزله صفاتي معين و مشخصند كه به قالب آدميان درآمده باشند، چنانكه بسياري از آنان، از جمله آرپاگون، با بياني كه از شدت مبالغهگويي خاصيت كاريكاتور سازي يافته است به وصف درآمدهاند و چه بسا كه كمدي وي حالت فارس به خود ميگيرد. چنانكه معروف است دربار و عامه مردم مولير را از جهت اجراي فارسها بيشتر ميپسنديدند تا هنگامي كه با هجوگوييهاي گزندهاش ضعفاي باطني ايشان را برملا ميكرد. محتملاً اگر مولير وظيفه سنگين تامين معاش گروه بازيرانش را بر دوش خود حس نميكرد، دست از نمايش فارسها ميكشيد و به تئاتر جدي ميرداخت.

مولير نيز مانند شكسپير شكوه داشت از اينكه بايد هميشه دلقك چهل تكه پوش تماشاگرانش باشد، و در اين باره نوشته است: ((به عقيده من، در عالم ادب و هنر وظيفه شاقى بر گردن ماست كه مجبوريم خود را در معرض تماشاى جمعي ديوانه قرار دهيم و يا نوشته‌هايمان را به دست داوري وحشيانه مردمى ابله بسپاريم.)) مولير از الزام به اينكه هر گاه و بيهامه مردم را بخنداند بيزار بود و از زبان يكي از بازيرانش چنين ميگويد: ((خندانن مردم چه كار سخيبي است!)) وي همواره آرزوي نوشتن تراژديهائي را در سر

میپوراند؛ گرچه به مراد دل نرسید، لیکن چندان بود که توانست به کمذیهای بزرگ خود عمق و معنای تراژدی بخشد.

پس، رویهمرفته چنین برمیآید که در آثار مولیر آنچه بخصوص نظر هر فرانسوی باسواد را به سوی خود جلب میکند اشارات فلسفی و هجو تند و هزل شیرین آنهاست. این آثار در پایه و شالوده خود مبتنی بر فلسفه خودگرایی بودند که باطنا مورد پسند فیلسوفان قرن هجدهم قرار داشت و دلشان را خنک میکرد. همان متفکرانند که درباره وی گفتهاند: ((در آثار مولیر اثری از اعتقاد به مسیحیت مابعدالطبیعی یافت نمیشود)) و نیز ((دینی که از دهان کلثانت، یعنی نماینده افکار خود مولیر (در نمایشنامه تارتوف) اظهار میشود، اگر از نظر ولتر بیدین میگذشت، یقیناً مورد تاییدش قرار میگرفت.)) مولیر هرگز به ایمان مسیحی نتاخت و اثر نیکویی بخش دین را در زندگی عامه مردم باز شناخت و پاس احترام پارسایی صادقانه را نگاه داشت. لیکن دینداری پنهان سازد، سخت به سخریه میگرفت.

فلسفه اخلاقی مولیر از خدایپرستی به دور بود، زیرا خوشی را مشروع میدانست و پایبند مفهوم گناه نبود. در واقع عقاید وی بیشتر بوی اپیکور و سنکا را به مشام جسم میرساند تا بیانات بولس حواری و قدیس آوگوستینوس را به گوش جان؛ همچنانکه با رواداری دینی پادشاه در ابتدای سلطنتش بیشتر موافق بود تا با سختگیریهای زاهدانه پور روایال. مولیر زیاده روی را در همه چیز حتی در پرهیزگاری مذموم میشمرد و ((انسان شریف)) را میپسندید: یعنی آدمی فهمیده و اهل دنیا که بتواند در میان نامعقولیها و بیهودگیهای زندگی راه اعتدالی سلامتبخش در پیش گیرد و توقعات خود را بدون زود رنجی و تعصب با ضعفهای طبیعت آدمی وفق دهد.

خود مولیر بر آن سطح اعتدال دست نیافت. شغلش در مقام يك كمدین دراماتیبست او را به هجویهسرایي و گزافهباقي وادار میکرد. نسبت به زنان تحصیلکرده بیش از اندازه بدبین و بداخم و در عیجوبی از فن پزشکی بیش از اندازه بیرحم بود؛ و ای بسا که برای تنقیه بیش از پزشك احترام قایل میشد. اما مبالغه جز جدا نشدنی هجویه سرایی است، و نمایشنامه بیچاشنی آن بندرت میتواند ادای مقصود کند. محتملاً مولیر اگر میتوانست دو عیب اساسی آن پادشاهی یعنی حرص به لشکر کشی و پافشاری در خود مختاری زیانبخش لویی چهاردهم را مورد انتقاد قرار دهد، نویسنده بزرگتری شناخته میشد؛ لیکن از جانی همان خود رای بنده نواز بود که وی را از آسیب دشمنانش مصون نگاه داشت و مبارزه وی را بر ضد تعصب و خشك مغزی میسر ساخت. بخت با مولیر یار بود که چندان او را زنده نگذاشت تا روزی برسد که ولینعمتش را در مقام یکی از مخربترین همه خشکه مقدسها مشاهده کند.

فرانسه مولیر را دوست دارد و هنوز نمایشنامه‌های او را تحسین میکند، به همان اندازه که انگلستان شکسپیر را دوست دارد و نمایشنامه‌های او را میپسندد. اما نمیتوان مانند برخی از فرانسویان غیرتمند او را با سراینده انگلیسی برابر دانست، زیرا مولیر فقط جزئی از شکسپیر بود که اجزای دیگرش را راسین و مونتینی تکمیل میکردند؛ و باز نمیتوان، چنانکه بسیاری از ادب دوستان عقیده دارند، مقام او را بر تارك ادبیات فرانسه قرار داد. حتی نمیتوان داورای بوالو را هنگامی که در حضور لویی چهاردهم مولیر را بزرگترین شاعر عصر خواند درست دانست، زیرا در آن موقع راسین هنوز قدر و آتالی را نسروده بود. لیکن در وجود مولیر تنها جنبه نویسندگیش نیست که تعلق به تاریخ فرانسه دارد، بلکه شخصیت خود آن مرد است که جزئی از میراث فرهنگی آن کشور بهشمار میرود: همان مدیر تئاتر باوفا و محنتکشش، همان شوهر فریب خورده و بخشنده، همان نمایشنامه نویسی که اندوه درون را در زیر خنده ظاهر میپوشاند؛ یا

همان بازیگر دردمندی که مبارزه فصل پنجم

اوج شیوه کلاسیک در ادبیات فرانسه

۱۶۴۳-۱۷۱۵

I- وضع محیط

دوران عظمت ادبیات کلاسیک در فرانسه آغاز و پایانی همزمان با پادشاهی لویی چهاردهم داشت، بلکه شروع آن به دوره صدارت مازارن و جوانی بیحادثه لویی (۱۶۶۱-۱۶۶۷) میرسد؛ یعنی پیش از آنکه ربالنوع جنگ الاهگان هنر را از میدان بیرون رانده باشد. نخستین محرک این شکفتگی ادبی تشویقی بود که ریشلیو از تئاتر و شعر به عمل آورد؛ دومین مهمیز با پیروزیهای کنده در جنگهای روکروا (۱۶۴۳) و لنس (۱۶۴۸) زده شد؛ سومین انگیزه از کامیابیهای سیاسی فرانسه در پیمانهای وستفالی (۱۶۴۸) و پیرنه (۱۶۵۹) سرچشمه گرفت؛ چهارمین عامل جمع آمدن بزرگان علم و ادب و مردان با اصل و نسب و زنان صاحب کمال در سالونهای پاریس بود و در این فهرست، مسبب پنجم، یعنی ادب پروری پادشاه و دربار، مقام آخر را داشت.

بسیاری از شاهکارهای ادبی آن پادشاهی نامه‌های (۱۶۵۶) و اندیشه‌های پاسکال؛ تارتوف (۱۶۶۴)، ضیافت مجسمه سنگی (۱۶۶۵)، مردم گریز (۱۶۶۶) مولیر؛ اندرزها (۱۶۶۵) اثر لاروشفوکو؛ هجاها، اثر بوالو (۱۶۶۷) و آندروماک (۱۶۶۷) راسین پیش از سال ۱۶۶۷، و به قلم بزرگانی که تربیت شده دوران ریشلیو و مازارن بودند، به نگارش درآمده بودند.

اما این مطلب ناگفته نماند که لویی چهاردهم بخشنده‌ترین ادب پرور سراسر تاریخ شناخته شده است. هنوز دو سال از آغاز فرمانرواییش نگذشته بود (۱۶۶۳-۱۶۶۲) یعنی فقط دو تا از آثار مهم مذکور در بالا نگارش یافته بودند که به کولیر و چند تن دیگر دستور داد افراد شایسته‌ای را مامور سازند تا فهرستی از نویسندگان و دانشمندان و عالمان تهیدست، از هر شهر و دیاری که بودند، تهیه کنند و به وی عرضه دارند. طبق آن فهرست‌ها، شدند. هابنسیوس و ویسیوس، دانشمندان هلندی؛ کریستیان هویگنس، فیزیکدان هلندی، و بویانی، ریاضیدان فلورانس؛ و عده دیگری از بیگانگان با شگفتی تمام نامهای از کولیر دریافت داشتند که به اطلاعشان میرساند پادشاه فرانسه مستمري سالیانهای در حق ایشان مقرر فرموده است. با این شرط که دولت متبوعشان موافقت خود را در آن باره اعلام دارد. برخی از این مستمریها به مبلغ گزاف ۳,۰۰۰ لیور در سال میرسید. بوالو، که بهطور غیر رسمی مقتدای شعر فرانسه شناخته میشد، با موابجی که از پادشاه میگرفت چون اربابان دولتمند زندگی میکرد، و در هنگام مرگش مبلغ ۲۸۶,۰۰۰ فرانک وجه نقد بر جای گذارد. راسین در مقام مورخ شاهی در مدت ده سال ۱۴۵,۰۰۰ فرانک صله گرفت. به احتمال قوی، اعطای مقرریهای بینالمللی بیشتر برای جلب اذهان و کسب آوازه شهرت در میان کشورهای بیگانه بود، اما انعامها و مستمریهای داخلی بدان منظور مقرر میشدند که فعالیتهای فکری و هنری به زیر نظارت و اداره دولت درآید. در واقع این مراد به طور کامل حاصل شد؛ بزودی کلیه نشریات تابع بازرسی مقامات دولتی شدند؛ و نیروی فکری ملت فرانسه، جز پارهای سرکشیهایی پراکنده و کم اهمیت، اختیار خود را یکسره بهدست پادشاه سپرد. افزون بر اینها، لویی اطمینان یافت که از آن پس قلمهای وظیفه خوارش، به نظم و نثر، ستایش او را خواهند سرود و سیمای سرخ و سفیدی از وی تحویل تاریخ خواهند داد و الحق این تکلیف به نحو احسن انجام یافت.

لویی نه تنها به مردان عالم ادب کمکهای مالی رساند، بلکه ایشان را در پناه حمایت و احترام خود گرفت، مقام اجتماعیشان را بالا برد، و دربار خود را به وجودشان مزین ساخت. وی به بوالو میگفت: ((به خاطر داشته باش که من در هر حال نیم ساعت وقت خصوصی برای تو آماده دارم.)) گرچه ذوق ادبیش تمایل شدید نسبت به نظم و قالب زبینه و رزانت شیوه کلاسیک داشت، از جهتی هم معتقد بود که آن خصایص نه

فقط موجب پایداری دولت، بلکه مایه سرفرازی کشور فرانسه نیز هستند. لویی از پارهای جهات در دآوری و ذوق ادبی خود پیشرفت‌تر از درباریان و مردم فرانسه بود. قبلاً او را دیدیم که چگونه در برابر دسیسه‌ها و کینه‌توزیهای اشراف و روحانیان از مولیر حمایت کرد؛ بعداً او را خواهیم دید که تا چه حد از بلندپروازیهای شاعرانه راسین تشویق به عمل خواهد آورد.

باز به تلقین کولبر، و بار دیگر به پیروی از ردپای ریشلیو، لویی چهاردهم شخصاً پشتیبانی از آکادمی فرانسه را بر عهده گرفت، آن را به مقام یکی از سازمانهای مهم دولتی رساند، بودجهای هنگفت برای نگهداریش اختصاص داد و محل آن را در کاخ لوور قرار داد. کولبر خود به عضویت آکادمی فرانسه درآمد. هنگامی که یکی از ((عالیجنابان)) عضو آکادمی صندلی راحتی مجلی برای نشستن خویش در آکادمی تهیه کرد، کولبر نیز سی و نه صندلی راحتی دیگر مانند آن برای باقی اعضا سفارش داد تا برابری شان شامخ ایشان را، که در مقامی برتر از

((آکادمي فرانسه)) هم معني شد. در سال ۱۶۶۳ ((آکادمي کتبيها و ادبيات)) نیز ضميمه آن شد تا وقايع آن دوران پادشاهي را ضبط کند.

کولبر که ميخواست جاودانان چهلگانه را در ازاي حقوقي که دريافت ميداشتند به کار بکشد، ايشان را ملزم به حضور در جلسات کرد و اهتمام در تدوين ((لغتنامه فرانسه)) را بر عهدهشان سپرد. اما پيشرفت اين اقدام، که در سال ۱۶۳۸ آغاز شد، به اندازهاي کند بود که بواروبر توانست آرزوي خود را به کسب عمري دراز، با کمک توالي حروف الفبا، چنين بيان کند:

مدت شش ماه بر سر حرف F معطل ماندند؛ اي کاش بخت با من ياري کند، که چندان زنده بمانم تا به حرف G برسند.

طرح اصلي ((لغتنامه)) بسيار وسيع و دامنه دار بود: يعني چنين مقرر ميداشت که تا حد امکان استعمالها و تحريفهاي هر لغت با ذکر امثله و نقل قولهاي فراوان شرح داده شوند؛ و بدین ترتيب از آغاز آن ابتکار تا انجام نخستين چاپش (۱۶۹۴) مدت پنجاه و شش سال طول کشيد. اين اقدام بر زبان ملت و اصطلاحات متداول در حرفه ها و هنرها خط بطلان کشيد؛ آثار رابله، آميو و مونتني را نيازمند تصحيح و تنقيح شناخت، و هزاران عبارت و کلمه متداول را که مایه تابناكي سخن بودند از استعمال انداخت. بايد گفت همان منطق و قطعيتي که هندسه را کمال مطلوب علم و فلسفه قرن هفدهم قرار ميداد؛ همان اختيار داري و انضباطي که کولبر در اداره اقتصاد و لو برن در مورد هدايت هنرهاي زيبا بهکار ميبردند؛ همان شوکت و نفاستي که بر دربار حکومت ميکرد؛ و همان تبعيت برده وار از اصول شيوه کلاسيک که سبک سخن سرايي بوسونه، فنلون، لاروشفوکو، راسين و بوالو را پيريزي کرد همه آن مقررات و موازين در تدوين لغتنامه زبان فرانسه بهکار رفتند. اين لغتنامه با گذشت زمان بارها تجديد طبع يافته است؛ در حالي که همواره ميکوشيده است تا، درگير و دار نشو و تحول زبان، نظم اصلي خود را بر جاي نگاه دارد؛ ليکن در کلاسيک گراني آن ناگزير به دفعات در معرض حمله عواملی چون غلطهاي مصطلح در ميان مردم، لغتسازيهاي علوم و فنون، زبانهاي صنفی و اصطلاحات و محاورات سرگذر قرار گرفت و بتدريج مسخر آنها شد. در حقيقت لغتنامه نیز، مانند تاريخ و حکومت، حاصل ترکيبي است از قواي فعال در ميان ثقل اکثريت و قدرت اقليت. اين اقدام عمده بخشي از جنبش حياتي زبان را به نيستي کشاند، ليکن در عوض شالوده دقت، ظرافت، پاكي، و صراحت آن را مستحکم ساخت؛ به بيان ديگر، گرچه شکسپيري آشوبگر و هرزه راي به وجود نياورد، فرانسه را زبان مورد ستايش عموم کشورهاي اروپايي قرارداد و آن را واسطه اي شايسته و نافذ براي برقراري روابط سياسي و گفتگوهاي اشرافي ساخت. براي مدت يك قرن II-

حاشيه نويسي کورني: ۱۶۴۳ - ۱۶۸۴

زبان فرانسه با رواني انعطاف پذير گفت و شنود مولير، فصاحت پر طنين شعر کورني، و نغزگويي خوشاهنگ راسين به دوره کمال خود رسيد.

ظاهرا کورني در عين شکفتگي يعني در سي و هفت سالگي بود که لويي به پادشاهي رسيد. وي خدمت ادبي خود را در آغاز آن پادشاهي با نمايشنامه دروغگو شروع کرد، که مقام کمدي نويسي فرانسه را بالا برد، همانطور که اثر ديگرش، سيد، تراژدي نويسي فرانسه را براساسي بس شامختر استوار کرد. وي از آن پس تقريبا با گذشت هر سال تراژدي تازه اي تقديم تئاتر فرانسه کرد: رودگون (۱۶۴۴)، تئودور (۱۶۴۵)، هرکليوس (۱۶۴۶)، دون سانچو د/آراگون (۱۶۴۹)، آندروم (۱۶۵۰)، نيکومد (۱۶۵۱) و پرتاريت (۱۶۵۲). تعداد کمی از اين آثار قرين کاميابي شدند، ليکن چون رويهمرفته هر کدامشان رد پاي پيشقدم خود را دنبال کرد، پس از چندي آشکار شد که کورني بيش از حد با شتابزدگي کار کرده و شيره نبوغش به رفت گراييده است. مهارت وي در مجسم ساختن سيماي اخلاقي اشراف در سيلابي از استدلالهاي عقلاني غرق شد و فصاحتش بر اثر مداومت و يکنواختي اثر خود را از دست داد. مولير

دربار هاش گفته است: ((دوست من کورني همزادي دارد که او را ملهم به سرودن عاليترين شعر جهان ميسازد، اما گاهي اين همزاد او را در هنر سر ايندگيش تنها ميگذارد و در آن هنگام کار کورني خراب ميشود.)) پرتاريت با چنان پذيرايي سردي روبرو شد که کورني مدت شش سال از عالم تئاتر کناره گرفت (۱۶۵۳-۱۶۵۹). وي با انتشار يك سلسله مقالات به نام بررسيها، و نيز سه خطابه درباره نمايشنامه نويسي به شعر، وارد جنگ قلمي با منتقدان خود شد؛ و اين نوشته‌ها به خوبي نشان دادند که استعداد نقادي و نکته سنجيش تا چه اندازه رو به کمال رفته ضمن آنکه قريحه شاعري وي رو به زوال گذارده بود. سلسله مقالات نامبرده به منزله سرچشمه شيوه نوين نقد ادبي مورد توجه قرار گرفت، و حتي هنگامي که در اين ميخواست از شعر متوسط خود با نثري ممتاز دفاع کند، آنها را سرمشقي سودمند يافت.

در سال ۱۶۵۹ هديهاي عاقلانه از جانب فوکه بار ديگر کورني را به دنياي صحنه باز گرداند. نمايشنامه اوديپ، در سايه مديحه سرايش از پادشاه جوان، اندك شهرتي به دست آورد. ليکن آثاري که به دنبال آن آمدند سرتوريوس (۱۶۶۲)، سوفونيسب (۱۶۶۳)، اوتون (۱۶۶۴)، آژيلاس (۱۶۶۶)، و آتिला (۱۶۶۷) چنان ناچيز بودند که فونتئل باور نميکرد هيچ کدام کار کورني باشد. بوالو بيرحمانه در جملهاي مقفا راي خود را درباره آنها چنين صادر کرد: ((پس از آژيلاس، آه و افسوس! اما بعد از آتिला، نوشتن موقوف!!)) مادام هانريتا، که معمولاً معجوني از مهرباني بود، اوضاع را وخيمتر ساخت؛ هنگامي که از کورني و رقيبش راسين دعوت کرد با اطلاع هدف عشق آتشين امپراطور تيتوس قرار گرفت) را به نمايشنامه درآوردند. برنيس راسين در بيست و يكم نوامبر سال ۱۶۷۰، يعني نزديك به پنج ماه پس از مرگ هانريتا، بر صحنه هتل دو بورگوني با موفقيت شايان روبرو شد.

تيتوس و برنيس کورني يك هفته بعد به توسط گروه بازيگران مولير اجرا شد و پذيرش سرد يافت. اين شکست روحيه کورني را ضعيف کرد. بار ديگر کورني با نگارش پولشري (۱۶۷۲) و سورنا (۱۶۷۴) قدم به ميدان قلمفرسايي گذارد. اما آن دو نيز با شکست مواجه شدند؛ و از آن پس کورني دهساله باقيمانده عمرش را در دينداري آرام و اندوهبار به سر برد.

کورني در مورد امور مالي به اندازههاي بييمالات بود که با وجود مقرري ساليانهاي به مبلغ ۲۰۰۰ ليور و ديگر صلههاي لويي چهاردهم، در تهيدستي چشم از دنيا فرو بست. در حقيقت، زماني بر اثر اشتباه ديواني مقرري وي مدت چهار سال قطع شد و کورني توانست، با استمداد از کولبر، آن را دوباره برقرار سازد. اما با مرگ کولبر، باز پرداخت آن به تعويق افتاد. بوالو چون از آن وضع باخبر شد، به عرض لويي رساند که حاضر است از دريافت مقرري خود چشم ببوشد و آن را به کورني واگذار کند؛ لويي بيدرنگ مبلغ ۲۰۰ ليور براي شاعر پير فرستاد.

اندك مدتي پس از خرج آن وجه بود که کورني در هفتاد و هشت سالگي وفات يافت (۱۶۸۴). در آکادمي فرانسه رقيبتي که به جاي او نشست خطابهاي در ستايش مقام وي ايراد کرد که به سبب فصاحت بيان و نيت جوانمردانه سر ايندهاش در خاطره‌ها باقي مانده است؛ و اين کسي بود که در آن زمان نمايشنامه نويسي و شعر فرانسه را به اوج اعتلاي تاريخيشان رسانده بود.

III راسين: ۱۶۳۹-۱۶۹۹

راسين نيز چون مولير از طبقه متوسط بود. پدرش در اداره انحصار نمك شغل بازرسي داشت و در شهر لافرتهميلون، واقع در هشتاد كيلومتری شمال خاوري پاریس، به سر ميبرد. مادرش دختر يك وكيل دعاوي در شهر ويلر كوتره بود. ژان راسين هنوز دو ساله نشده بود که مادرش مرد (۱۶۴۱)، پدر وي نيز سال بعد درگذشت، و كودك در دامن پدر بزرگ و مادر بزرگش پرورش يافت؛ در آن خانواده اعتقاد شديدی نسبت به آيين يانسن حكمفرما بود؛ مادر بزرگ و يكي از عمه‌هاي كودك به انجمن خواهران پور رويال پيوسته بودند؛ و خود ژان نيز در سن شانزدهسالگي به يكي از ((دبستانهاي كوچك))، که توسط

((گوشه‌نشینان)) دایر گشته بود، فرستاده شد. ژان در زیر تعالیم ایشان علوم دینی و زبان یونانی یعنی دو عامل موثری که میبایست به نوبت مسیر زندگی او را تعیین کنند را با مطالعه بسیار آموخت. وی شیفته نمایشنامه‌های سوفوکلس و ائوریپیدس شد و برخی کولژ د/آرکور پاریس به فراگرفتن فلسفه پرداخت؛ با دانش و ادب یونان و روم باستانی آشنایی بیشتر یافت؛ و نیز به لطایف اسرارآمیز جوانی زن، خواه تازه باشد یا دستخورده، چنانکه باید پیبرد. ژان راسین مدت دو سال در اسکله گرانزو گوستن با عموزادهاش نیکلا ویتار که نمیدانست میان دو قطب پور روایال و تئاتر کدام یک را برگزیند به سر برد. راسین به چندین نمایشنامه او گوش داد، خودش نمایشنامه‌های نوشت، و آن را به نظر مولیر رساند. اثر مزبور شایستگی صحنه را نداشت، اما مولیر ۱۰۰ سکه لویی به او جایزه داد و تشویقش کرد که بار دیگر قلم خود را بیازماید. راسین تصمیم گرفت که نویسندگی را پیشه خود سازد.

خویشان ژان، که از شنیدن این نقشه جنون‌آمیز و گزارش عشق‌بازی‌های وی به هراس افتاده بودند، او را به شهر اوزس در جنوب فرانسه فرستادند (۱۶۵۹) تا در نزد عمویش، که مقام کانن کلیسای جامع را داشت، شاگردی کند؛ او به ژان وعده داد که اگر حاضر به تحصیل علم دین و رسیدن به مقام کشیش رسمی باشد، از محل درآمد کلیسا موابجی در حقش مقرر خواهد کرد. شاعر جوان، که هنوز در حسرت پاریس میسوخت، مدت یک سال آتش درون را در زیر خرقه‌های سیاه پنهان نگاه داشت و به مطالعه آثار دینی قدیس توماس آکویناس و در ضمن آن اشعار آریوستو و نمایشنامه‌های ائوریپیدس پرداخت. وی در آن زمان ضمن نامه‌ای به لافونتن چنین نوشت:

همه زنان جذابند... و بدنی محکم و پر از شهد دارند. اما چون نخستین چیزی که در گوشم خوانده‌اند این است که مواظب اعمال خودم باشم، دلم نمیخواهد بیش از این درباره ایشان حرف بزنم. به علاوه، بحث طولانی در این باره هتک حرمت خانه کشیشی و وظیفه خوار است که من در آن زندگی میکنم؛ خانه من خانه عبادت است.

... به من گفته‌اند ((کورباش))، که اگر نتوانم آن دستور را اجرا کنم، دست کم باید لال باشم؛ زیرا ... آدم باید با رهبانان رهبان باشد، درست همان طور که با شما و دیگر گرگ‌های دسته شما گرگی بودم

. سرپرست کلیسا دچار مشکلات مالی شد و وضع پرداخت مقرری موعود به تزلزل افتاد. راسین نیز دریافت که استعداد خدمت روحانی را ندارد. خرقه‌اش را از تن به در کرد، مدخل الاهیات را بر هم گذارد، و رو به پاریس نهاد (۱۶۶۳).

وی به مجرد رسیدن به پاریس چکامه‌های منتشر کرد که ۱۰۰ سکه لویی از خزانه شاهی به جیبش ریخت. راسین به تلقین مولیر داستان لا تبائید را موضوع اصلی دومین نمایشنامه خود قرار داد. مولیر آن را در بیستم ژوئن سال ۱۶۶۴ به روی صحنه آورد، لیکن مجبور شد پس از چهار نمایش آن را از برنامه حذف کند. با این حال، سروصدای اثر تازه راسین چنان بلند شد که به پور روایال دشان رسید. عمه راهبه وی بیدرنگ نامه‌ای بدو نوشت، که آن را چون بخشی از یک نمایشنامه فصیح و تأثرانگیز، همشان آنچه در آثار راسین مشاهده میشود، با شنیدن این مژده که قصد آمدن به اینجا را دارید، از ((مادر)) مان اجازه گرفتم که شما را ملاقات کنم. ... اما این روزها خبری رسید که سخت مایه اندوهم شد. من این نامه را با تأثیری عمیق به شما مینویسم؛ در حالی که اشک‌های فراوانی را که میخواستم برای طلب رستگاری شما در برابر خداوند بیفشانم اکنون با حسرت بر زمین میارم، زیرا آرزوی باطنیم در دنیا بیش از هر چیز این بوده است که روح شما قرین پاکی و پرهیزکاری شود.

لیکن اینک با تاسف بسیار می‌شنوم که شما بیش از پیش با مردمانی معاشرت میکنید که نامشان حتی در نظر کسانی که اندک ایمانی در دل دارند منفور است؛ و حق هم با ایشان است، زیرا آن افراد بدنام را اجازه ورود به کلیسا و دسترسی به آیین مقدس نیست. ... پس برادرزاده عزیزم، خودت انصاف بده که من، با آن دلبستگی شدید که همواره به تو داشتم، اکنون در چه غمی به سر می‌برم. منی که جز این آرزویی نداشتم

که ترا به مقامی آبرومند در خدمت خداوند ببینم. برادرزاده عزیزم، اینک من از تو خواهش میکنم که به روح خود ترحمآوری، به درون قلبت خوب بنگری، و متوجه شوی که خویشتن را به چه غرقاب گناهی انداختهای.

امیدوارم که آنچه درباره تو شنیده‌ام از حقیقت به دور باشد؛ اما اگر تو تا این حد نگو نبخت شده باشی که به شغلی که مایه رسوائیت در برابر خدا و خلق میشود ادامه بدهی، دیگر نباید برای دیدن ما به اینجا بیایی، زیرا لابد میدانی که من با داشتن آگهی بر بدنامی و بیایمانی تو اجازه روبرو شدن و سخن گفتن با تو را نخواهم داشت. در عین حال، من دست از استغاثه به درگاه خداوند بر نخواهم داشت تا مگر خود او بر تو بخشایش آورد و از این راه مرا نیز غریق رحمت خود فرماید، زیرا رستگاری تو تنها مایه تسلی آلام من است.

این عالمی است بکلی جدا از آنچه معمولاً در صفحات این کتاب منعکس میشود یعنی عالم اعتقاد خالص و عمیق به آیین مسیحی و اشتیاق به فرمانبرداری از اصول اخلاقی آن. خواننده را جز همدردی با زنی که عواطف خود را چنین صادقانه به نگارش در میآورد گزیر نیست، زیرا با یادآوری موقعیت بازیگران و وضع تئاتر فرانسه در دوره جوانی او، طبعاً عذر طرز فکر و داوریش پذیرفته میشود. اما لحن اعلامیه عمومی نیکول، که زمانی راسین را در پور روایال درس داده بود، آمیخته با چنین مهر و نوازش نبود.

همه میدانند که این آقا ... نمایشنامه‌هایی برای صحنه نوشته است. ... در نظرم مردم خردمند چنین شغلی خود از آبرومندی به دور است. اما اگر در پرتو دین مسیحی و تعالیم انجیلی بر آن بنگریم، متوجه میشویم که آن شغل به تمام معنی کراهت‌انگیز است. رمان نویسیها و نمایش نویسیها سمفروشانیه هستند که نه فقط جسم آدمیان، بلکه همچنین روح ایشان را تباه میکنند.

کورنی، مولیر و راسین هر يك به طور جداگانه پاسخی بر این افترا دادند؛ و راسین در جواب خود چنان بیان تند و خشمالودی به‌کار برد که در سالهای آخر عمر سخت موجب دامتش شد.

راسین اندکی پس از قطع رابطه با پور روایال از مولیر هم جدا شد. در چهارم دسامبر سال ۱۶۶۵ دسته بازیگران مولیر سومین نمایشنامه راسین، به نام اسکندر کبیر، را به معرض نمایش گذارد. در تنظیم این برنامه مولیر میدانست راسین او را در مقام بازیگری نقشهای تراژدی به هیچ وجه شایسته نمیداند، و از طرف دیگر پی برده بود به اینکه نویسنده جوان دلباخته زیباترین بازیگر زن در گروه وی لیکن نه لایقترین آنها شده است، پس نام خود و بزار را از فهرست بازیگران نمایشنامه اسکندر کبیر حذف کرد، نقش زن اول را به ترز دو پارک سپرد، و از هیچ خرجی در راه به روی صحنه آوردن آن اثر مضایقه نکرد. نمایش با استقبال گرم عامه روبرو شد، لیکن راسین از بازیگران آن رضایت کامل نداشت. وی ترتیبی داد که تراژدیش بار دیگر به توسط دسته بازیگران شاهی اجرا شود؛ و چنان از نتیجه آن خشنود شد که حق انحصار نمایش را از مولیر گرفت و به گروه بازیگران رقیبش سپرد. بعداً راسین ماداموازل دو پارک یعنی معشوقه تازه خود را وادار کرد که دسته بازیگران مولیر را ترك کند و به آن بازیگران باسابقه‌تر بپیوندد. نمایشنامه مزبور در جایگاه تازه خود، یعنی هتل دو بورگونی، در مدتی کمتر از دو ماه سی بار اجرا شد. گرچه این اثر از شاهکارهای راسین نبود، مقام واقعی او را به جانشینی کورنی مسلم ساخت و دوستی ارشاد کننده بوالو منتقد بزرگ را نصیبش کرد. هنگامی که راسین لافرنان میگفت: ((من اشعارم را با سهولتی شگفتانگیز میسرارم))، بوالو پاسخ میداد: ((من میخواهم به تو بیاموزم که اشعارت را با دشواری بسرایی.)) و بدین ترتیب منتقد بزرگ قوانین هنر کلاسیک را به شاعر آموخت.

معلوم نیست که راسین آندروماک را با چه دشواری تصنیف کرد، اما به هر حال در این اثر وی به کمال قدرت داستانپردازی و شیوه شعرسرایی خود رسید. اهدای این اثر به مادام هانریتا یادآور این خاطره است که راسین تراژدی خود را برای هانریتا خواند و او از شدت تأثر به گریه افتاد. با این حال نمایشنامه مزبور بیشتر رعبانگیز است تا رقت آور و پایان آن به همان گونه فاجعه اجتناب ناپذیری منجر میشود که

از تراژدیهای اشیل و سوفوکلس انتظار می‌رود. تار و پود داستان از رشته‌های عشق به‌وجود آمده است. اورستس عاشق هرمیونه است، که خود پورهوس را دوست میدارد، که او به نوبه خویش دل‌باخته آندروماخه است، که او نیز عشق پاک خویش را نسبت به همسر متوفایش هکتور همواره در دل دارد. پورهوس، پسر اخیلس، به خاطر سهم بزرگی که در پیروزی یونان بر تروا داشت، به دریافت سه جایزه نایل می‌آید؛ کشور اپیروس به عنوان قلمرو پادشاهیش، آندروماخه (بیوه هکتور) به عنوان اسیرش و هرمیونه (دختر منلائوس و هلنه) به عنوان همسرش. آندروماخه هنوز جوان و زیباست، گرچه پیوسته اشک میریزد و ایام زندگیش را در یادآوری از شوهر والاگهر و بیمناکی از آینده پسرش آستواناکس می‌گذراند. در اینجا راسین داستان ائوریپیدس را تغییر می‌دهد و آستواناکس را به قدرت تخیل نگارندگی خویش از مرگ نجات می‌بخشد تا بعداً او را چون مهره تقدیر در هنگام مناسب مورد استفاده قرار دهد. اورستس، پسر و قاتل کلو تایمنسترا، به عنوان فرستاده یونانیان به کشور اپیروس می‌آید تا از پورهوس واگذاری مرگ آستواناکس را بخواهد، زیرا او تنها کسی است که ممکن است روزی به قصد پورهوس با قطعه شعر زیر، که موسیقیش ترجمه نشدنی است، به وی پاسخ رد می‌دهد:

از آن بیمناکند که تروا روزی به یمن خاطره هکتور دوباره زنده شود، و پسرش عمری را که بر او ارزانی داشت‌ام از خود من بازستاند.

عالیجناب، این همه مال اندیشی تشویش بسیار به بار می‌آورد: و عقل من توانایی پیشبینی مسائل را از چنین راه دور ندارد.

من در اندیشه‌ام که تروا در گذشته چه شهری می‌بود، سرافراز به چنان قلاع و بار آور چنان قهرمانی! باید گفت عروس شهرهای آسیا؛ و دیدیم که سرانجام تقدیر با آن چه کرد و روزگارش به کجا کشید.

اکنون دیگر چیزی در آن نمی‌یابیم جز برجهایی به زیر خاکستر شده، رودخانه‌های به خون آمیخته، دهکده‌هایی متروک مانده، و نیز کودکی به زیر زنجیر افتاده؛ من نمیتوانم این اندیشه را به خود راه دهم که تروا در چنین وضعی آرزوی انتقام به دل راه دهد.

وانگهی، اگر به نابودی فرزند هکتور سوگند یاد شده بود، چرا يك سال تمام آن را تاخیر انداختیم آیا نمیتوانستیم او را بر سینه پریاموس قربانی کنیم یا در زیر آن همه جسد مردگان و ویرانیهای تروا مدفونش سازیم در آن هنگامه هر شقاوتی مجاز بود: که حتی پناه بردن سالخورده‌گان و کودکان به سنگر ناتوانیشان بیشتر مینمود؛ پیروزی و شب، که از خودمان خونخوارتر بودند، ما را به کشتار تحریص میکردند و هدف ضرباتمان را نامعلوم می‌ساختند.

در آن معرکه خشم من بر مغلوبان از حد به در شده بود.

اما آیا می‌بایست پس از فرونشستن آن خشم باز به خونریزی خود ادامه دهم آیا روا بود به رغم رافتی که بر دلم سایه افکنده بود، به فراغ بال در خون کودکی آبتنی کنم خیر عالیجناب؛ بهتر است یونانیان در طلب طعمه دیگری برآیند؛ بهتر است ایشان آنچه را از تروا باقی مانده در مکان دیگری بجویند: که دوران کینه‌توزیهای من به سر رسیده است.

و اکنون کشور اپیروس آنچه را تروا از مرگ نجات داده است در امان نگاه خواهد داشت.

در اینجا نقصی دیده میشود: پورهوس و شاید هم خود راسین، متوجه این نکته نیستند که رافت فاتح بزرگ تا چه اندازه زاده این واقعیت است که وی به دام عشق مادر کودک گرفتار آمده است تا آنجا که حتی به وی پیشنهاد ازدواج میکند (کسی را که می‌بایست به کنیزی پذیرفته باشد) با تعهد به اینکه آستواناکس را چون فرزند و وارث حقیقی خود بشناسد. آندروماخه امتناع می‌ورزد، زیرا نمیتواند فراموش کند که شوهر

محبوبش به دست پدر پور هوس کشته شده است. پور هوس تهدیدش میکند که کودک را تسلیم یونانیان کند؛ و آندروماخه از ترس رضا به ازدواج میدهد؛ اما هر میونه که کشتنش میگیرد، و بدین منظور دلباختگی اورستس را میپذیرد، به شرط آنکه او بهدست خویش پور هوس را به قتل رساند. اورستس با اکراه موافقت میکند. در هر مرحله و درون هر قهرمان این داستان تعارضی بین انگیزه‌ها وجود دارد که به صورت عقده‌های روانی درمیآید که در ادبیات جهان نظیر آن کمتر دیده میشود.

سربازان یونانی حرمت معبد را نقض میکنند و پور هوس را در کنار محراب، به هنگامی که مشغول مبادله سوگندهای نکاح با آندروماخه است، به قتل میرسانند. هر میونه در دل اهانت شدیدی نسبت به اورستس حس میکند، به درون معبد میدود، کاردی در کالبد بیجان پور هوس فرو میکند و سپس با همان کارد ضربتی بر قلب خود فرود میآورد و به خاک میغلند. این بزرگترین تراژدی راسین و شایسته برابری با آثار شکسپیر و انوریبیدس است: داستان با استحکام طرحریزی شده است؛ تا اعماق روح قهرمانان مورد بررسی قرار گرفته است و عواطف آدمی در اوج پیچیدگی و شدتی که دارند به وصف در آمده‌اند: جملگی با چنان اشعار موزون و بلندپایه‌ای که کشور فرانسه پس از رونسار مانند آن را به خود ندیده بود. در اندک مدتی آندروماک به مقام شاهکاری بزرگ رسید و شهرت راسین را به عنوان جانشین کورنی، و حتی شاعری بالا دست وی، تثبیت کرد. اینک ژان راسین وارد خوشترین دهساله زندگیش شده بود؛ در هر قدم به کامیابی تازه‌های دست مییافت، و نیز با نگارش نمایشنامه خنده آوری به نام اصحاب مرافعه (۱۶۶۸) با مولیر به رقابت برخاست. در این اثر راسین تجربیات شخصی خود را از حقوقدانان آزمند، گواهان گزافگو و قضات دغلکار با بیانی مبالغه‌آمیز به وصف درآورد. در ابتدا تماشاگران از آن حظی نبردند، اما وقتی که در برابر به معرض نمایش گذارده شد، لویی چهاردهم چنان از ته دل بر هزلیات آن قهقهه زد که مردم عقیده‌شان را عوض کردند و در نتیجه این کم‌دی ناچیز در پر کردن کیسه راسین سهم بزرگی یافت.

در این هنگام حادثه کوچکی به وقوع پیوست. در یازدهم دسامبر سال ۱۶۶۸ معشوقه راسین، یعنی مادموازل دو پارک، در شرایطی اسرارآمیز مرد بعدا شرح بیشتری درباره آن داده خواهد شد. پس از تاخیری شایسته، راسین معشوقه دیگری گرفت به نام ماری شانمله. این زن گرچه شوهری بسیار محتاط و مراقب داشت، لیکن اثر سحرانگیز صدایش هر مقاومتی را درهم میشکست. راسین از حسادت شوی گریخت و به جذبه صدا آویخت. دوران دلدادگی آن دو از برنیس تا قدر به طول انجامید و سپس، به اصطلاح یکی از بذله‌گویان، آن بانو به دست کنت دو کلرمون تونر ((از ریشه جدا شد)) نیز آن را، چون قدر و آتالی، برتر از آندروماک شمرده‌اند. اما باید گفت که خواننده امروزی، حتی اگر مجذوب تاسیت بوده باشد، باز آن را نمایشنامه‌ای نامطبوع خواهد یافت: با اگر بیبناي عیوس، بریتانیکوس نالان، بوروس ولنکار، نارکیسوس مکار، و نرون از سر تا پا تبهکار نمایشنامه‌ای که در آن هیچ شخصیتی عمق روحی و نشو و تحول خود را نشان نمیدهد و هیچ یک از قهرمانانش آن رگه والامنشی را که حاکی از تراوش قلمی شاعرانه است در وجود خویش ندارد.

همچنانکه نمایشنامه بریتانیکوس تنها چشم بر مغاک شقاوتگریهای تاسیت دوخته بود، نمایشنامه برنیس (۱۶۷۰) نیز عشق ناپایدار امپراطور تیتوس را موضوع اصلی داستان قرار میدهد؛ آن هم بدان وجه که از این مصرع فشرده سوئونیوس (به زبان لاتینی) استنباط میشد: ((وی بیدرنگ، با نارضایی، برنیس ناراضی را از شهر بیرون راند.)) هنگامی که تیتوس اورشلیم را در محاصره گرفته بود، دل به عشق شاهزاده خانم یهودی میند. آن زن، که قبلا سه بار ازدواج کرده است، به عنوان معشوقه تیتوس همراه او به رم میرود؛ لیکن هنگامی که تیتوس تاج امپراطوری را به ارث میبرد، با این حقیقت روبرو میشود که کشورش تحمل وجود ملکه‌های بیگانه را نخواهد کرد؛ و در حمله خشمی شاهانه، بر سر موضوعی عامیانه، شاهزاده خانم را از نزد خود میراند. نمایشنامه آکنده از احساسات گرم بود و مورد توجه عامه مردم و نیز پادشاه مغرور قرار گرفت، که گویی با خرسندی خاطر انعکاسی از عظمت دربار و پیروزیهای خود را در وصف مدح‌آمیز برنیس از شوکت امپراطور جوان باز مییافت:

آیا شکوه این شب را دیدی و از عظمت آن دیدگانت را پر کردی این مشعلها، این توده آتش، این شب شعلهور، این عقابها، این شعاعها، این خلق، این خیل لشکر، این گروه شاهان، این سران سپاه، این اعضای سنا، که همگیشان به یمن وجود عاشق من چنین تابناکی گرفتند؛ این ردای ارغوانی، این زر ناب، که رنگ خود را در جلای شوکت وی تابناکتر ساختند؛ و این تاج از برگهای غار که هنوز به پیروزیهای وی گواهی میدهند؛ همه دیدگانی که از هر سو بدو دوخته شدهاند تا نگاههای مشتاق خود را تنها بر قامت او در هم آمیزند؛ یعنی بر آن مظهر رفعت موقر و گرمی محضر.

ای فلک! با چه حرمت و چه مهر بیپایانی همه قلبها در نهان با او پیمان ایمان میبستند! بگو، آیا میشود کسی او را ببیند و چون من نیندیشد که، دست تقدیر در هر تیرگی ژرفی او را به دنیا آورده باشد، از جهانیان کسی نبوده است که با دیدن او سرور خود را باز نشناخته باشد

آیا مایه شگفتی تواند بود که راسین، با چنین مهارتی در مداهنه، پادشاه درآمده باشد اکنون ما با احترام از کنار تعدادی نمایشنامه‌های کماهمیت وی میگذریم نمایشنامه‌هایی که هنوز هم صحنه تئاتر فرانسه را در اشغال دارند: بایزید (۱۶۷۲)، میتریدات (۱۶۷۳) که لویی آن را بر دیگر آثار راسین ترجیح میداد، و ایفیژنی (۱۶۷۴) که ولتر آنان را همپایه آتالی و نمونه بهترین شعر جهان میدانست. ایفیژنی نخستین بار در باغ ورسای و در زیر تالو چلچراغهای بلورینی که بر درختهای نار و نارنج آویخته شده بودند به معرض نمایش درآمد. ویولونها در ترنم بودند و نیمی از تماشاگران عالیمقام سخت تحت تاثیر قرار گرفته بودند.

راسین قدم به صحنه گذارد تا از پرشورترین تحسینی که در سراسر دوران شاعریش از او به عمل آمده بود سپاسگزاری کند. در پاریس موفقیت او تجدید شد و ایفیژنی در مدت سه ماه چهار بار به روی صحنه آمد. در خلال این احوال راسین به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد. چنین مینمود که از خوشبختی چیزی کم نداشت.

اما سهم شاعران از زندگی خوشبختی تعیین نشده است، مگر آنکه زیبایی هنر خود شادمانی جاودانی به شمار آید و تمجید از هنر نیز موجب برانگیختن نغمه مخالف نشود. راسین به فرزند خود میگفت: ((اگر چه غریبهای تحسینی که مردمان نثارم کرده‌اند همواره لذتی بزرگ نصیبم ساخته است؛ اما کوچکترین اشاره انتقادآمیز ...

بیش از مجموع خوشیهای حاصل از آن تحسینها موجب آزار خاطر شده است.)) خود وی نه فقط لاغر اندام بلکه بسیار زود رنج بود و هیچ گفته دور از ملاطفتی را بیپاسخ نمیگذاشت. در آن هنگام که وی به اوج شهرت و افتخار خود رسیده بود، متوجه شد که نیمی از مردم پاریس یا زبان به بدگویی او گشوده‌اند یا کمر به سرنگون کردنش بسته‌اند. گرچه حالا دیگر کورنی به پایان شهرت خود رسیده بود، هواخواهان نخستین تراژدیهای او را، با لحن و مضامین حماسی و حالت والامنشی و فصاحت بیانی که داشتند، از یاد نبرده بودند و هنوز طالب شیوه داستانسراییش بودند که ندهای وجدان و وظیفه‌شناسی را در مقامی برتر از هیجانات قلبی لرزان قرار میداد. ایشان راسین را متهم میکردند که مقام بلندپایه تراژدی را با دلباختگی نیمه جنونآمیز مخلوقاتی فرومایه آلوده کرده و صحنه تئاتر را محل نمایش دلرباییهای درباری و اشکریهای قهرمانانش قرار داده است. اینان تصمیم گرفته بودند که راسین را از مقام شامخش به پایین کشند.

چون معلوم شد که راسین دست به کار نگارش قدر زده است، گروهی از دشمنانش نیکولا پرادون را برانگیختند تا به رقابت وی نمایشنامه‌های با همان موضوع تنظیم کند. هر دو اثر در اصل يك عنوان داشتند قدر و هیپولیت و از ریشه افسانه‌ای که نخست ائوریپیدس با رزانت و امساک شیوه کلاسیک نقل کرده بود مایه می‌گرفتند.

فایدرا (فدر)، که همسر تسئوس است، سخت عاشق هیپولوتوس پسر شوهرش از زوجه پیشین وی می‌شود، و هنگامی که می‌فهمد آن جوان نسبت به زنان سرد است، از حسرت خود را به دار می‌آویزد؛ در حالی که از راه خود بر جای می‌گذارد و در آن هیپولوتوس را متهم می‌کند که قصد تجاوز به وی داشته است. تسئوس فرزند بیگانه را نفی بلد می‌کند؛ و او اندکی بعد، به هنگام راندن دسته اسبانی در کناره تروژن، کشته می‌شود. راسین دنباله داستان را تغییر داد؛ بدین ترتیب که فایدرا پس از شنیدن خبر مرگ هیپولوتوس خود را مسموم می‌سازد.

این نسخه بود که در تاریخ اول ژانویه سال ۱۶۷۷ بر صحنه هتل دو بورگونی اجرا شد؛ نمایشنامه پرادون دو روز بعد در تئاتر گنگو به معرض نمایش درآمد. تا مدتی هر دو به یک اندازه طرف توجه عموم قرار گرفتند، اما اکنون اثر پرادون متروک مانده است و حال آنکه تراژدی راسین یکی از شاهکارهای وی به شمار می‌آید؛ و ایفای نقش فایدرا در آن هدف آرمانی کلیه بازیگران زن در تئاتر فرانسه است؛ همچنانکه شخصیت هملت شکسپیر بازیگران بزرگ تئاتر انگلستان را مجذوب خود می‌دارد. راسین، که مقتدای شعری کلاسیک فرانسه بود، در وصف هیجانانگیز عشق لطیف فایدرا بر شعری رمانتیک نیز پیشی گرفت. آنجا که فایدرا بر عشق سوزان هیپولوتوس نسبت به شاهزاده خانم اریشهای (و این کاملاً برخلاف افسانه کهن یونانی بوده است) پی می‌برد، راسین با قلمی رقیق و حساس حالت زنی خفت کشیده را به وصف درمی‌آورد. سپس در مقام دیگر این جذبه‌های شاعرانه را با بیانی نیرومند و حماسی در شرح واقعه کشته شدن هیپولوتوس در زیر دست و پای اسبان هراس زده جبران می‌کند.

راسین (که اینک ایمان دینیش با فرونشستن اشتیاق جنسیت قوت گرفته بود) در دیباچه فدر شاخه زیتونی در مقام تکریم تقدیم پور روایال می‌کند:

جرت ندارم به خود بگویم که این ... بهترین تراژدی من است ... لیکن یقین دارم هیچ اثر دیگری ننوشتام که در آن پاکدامنی و پرهیزکاری را به وجه بهتری وصف کرده باشم. در این اثر کوچکترین لغزشی با شدت هر چه تمامتر به کیفر خود میرسد و حتی فکر گناه با همان کراهت و انزجار تلقی می‌شود که خود گناه. ضعفهای عشق در اینجا به منزله ضعفهای اخلاقی تعبیر شده‌اند. شهوات سرکش از آن جهت به وصف درآمده‌اند که همه اشتغلیهای حاصل از آن را عرضه دارند و فساد اخلاقی در این صفحات به رنگهای تند نقاشی شده است تا نگاه ما را بیشتر به سوی کراهت خود جلب کند. این کمال مطلوبی است که هر کس بخواهد در راه خیر عموم خدمت کند باید آن را هدف آرمانی خود قرار دهد. ... شاید این خود وسیله‌ای باشد برای آشتی دادن نمایشنامه تراژدی با بسیاری از فتوایهای پیشوایان روحانی که اخیراً بکرات آن را مطرود شمرده‌اند، و حال آنکه اگر نویسندگان و شاعران ضمن فراهم آوردن سرگرمی برای تماشاگران جنبه آموزش تعالیم اخلاقی را نیز در نظر داشته باشند، یعنی از هدف واقعی تراژدی پیروی کنند، یقین می‌رود که آن روحانیان نامور نیز با نگاه مساعدتری درباره عالم تئاتر داور می‌خواهند کرد.

آرنو، که به خاطر پارسایی و ارشادات دینی شهرت بسیار یافته بود، مقدم گفت و موافقت خود را با نمایش فدر اعلام داشت. شاید در هنگام نگارش این دیباچه، راسین، که اکنون به سی و هشت سالگی رسیده بود، به این خیال افتاده بود که از کثرت به وحدت پناه برد. در اول ژوئن همان سال ۱۶۷۷ با بیوهای مالدار ازدواج کرد. آنگاه مزه آسایش زندگی خانوادگی را چشید و از به دنیا آمدن نخستین فرزند خود بیش از بزرگترین کامیابیش در عالم نویسندگی لذت برد. اکنون کینه‌توزیها و دستبندیهای رقیبانش کاملاً او را نسبت به تئاتر تلخ کرده بودند. وی یادداشتها و داستانهایی را که برای نمایشنامه‌های بعدیش آماده ساخته بود به گوشه‌های انداخت و مدت دوازده سال سر ایندگی را به نوشتن پارهای قطعات نظم و نثر بیشتر درباره تاریخچه پور روایال و توصیف پدران و محترمانه آن محدود کرد.

در این زمان واقعه تلخی زندگی قرین آرامش او را برهم ریخت. در سال ۱۶۷۹ دادگاه خاصی که رسیدگی به اتهامات علیه کاترین مونوازن را به جرم مسموم کردن افرادی به دست گرفته بود، ضمن بازجویی از آن زن با این افترا روبرو شد که راسین معشوقه خود ترز دو پارک را مسموم کرده است.

مونووازن جزئیات ماجرا را شرح داد، اما هیچ مدرک مثبتی به دست نیامد. شاید آن زن که گناه خویش را مستوجب مرگ میدانست از بستن اتهامی دروغین ابا نداشت؛ و بعدا نیز معلوم شد که یکی از مشتریان و دوستان دایمیش، یعنی کنتس دو سواسون، در ((ماجرای پدر)) با گروه مخالفان راسین همدست بوده است. با این حال، لوووا در اول ژانویه سال ۱۶۸۰ به آقای بازن دو بزون رئیس دادگاه نامبرده چنین نوشت: ((به مجرد آنکه تقاضا کنید، دستخط شاهانه برای دستگیری آقای راسین جهت شما ارسال خواهد شد.)) لیکن هنگامی که با ادامه بازجویی چیزی نماند که پای مادام دومونتسپان نیز به میان کشیده شود، پادشاه دستور داد آن پرونده را مسکوت گذارند، و از آن پس دیگر اقدامی علیه راسین به عمل نیامد. لویی همچنان نمایشنامه نویس بزرگ فرانسه را در پرتو عنایت خود نگاه داشت. در سال ۱۶۶۴ وظیفهای در حق او مقرر کرد؛ در سال ۱۶۷۴ یکی از موقوفات کلیسا را با عایدی سالانهای به مبلغ ۲۴۰۰ لیور به او سپرد؛ در ۱۶۷۷ راسین و بوالو را به سمت وقایعنگاران دربارش به خدمت گماشت؛ و در ۱۶۹۰ راسین را در سلك ندیمان خاصه شاهي درآورد، عنوانی که در حدود ۲۰۰۰ لیور در سال به عایدش میافزود. در ۱۶۹۶ راسین چنان پولدار شده بود که توانست شغل منشیگری خصوصی پادشاه را بخرد.

جدیت وی در انجام وظایف ((وقایعنگار شاهي)) موجب دیگری بود که او را از عالم تناتر دور کرد. راسین در التزام رکاب پادشاه به لشکرکشیها و جنگها میرفت تا وقایع تاریخی را با دقت کامل ضبط کند. در غیر این صورت، عموماً در خانه میماند و به پرورش دو پسر و پنج دختر خود میپرداخت، و نیز گاهی در میان جار و جنجال و نافرمانی ایشان به این خیال میافتا که وارد سلك رهبانان شود. اگر مادام دومنتون از او درخواست نمیکرد نمایشنامههای دینی و منزه از هرگونه عشق زمینی به نگارش درآورد تا بانوان جوانی که در آکادمی سن گرد وی جمع آمده بودند آن را اجرا کنند، امکان آن میرفت که راسین دیگر هرگز قلم خود را به کار نیندازد. البته قبلاً آندروماک در آن مکان مقدس به معرض نمایش گذارده شده بود، ولی منتون به فراست دریافته بود که دوشیزگان راه خدا از صحنههای عشقی آن لذت شیطانی برده بودند. راسین برای آنکه ایشان را دوباره به سوی دین دعوت کرده باشد استر را تصنیف کرد.

پیش از آن هیچ گاه راسین موضوعهای نمایشنامه خود را از کتاب مقدس اقتباس نکرده بود، لیکن آن کتاب دینی را مدت چهل سال مطالعه کرده بود و بر سراسر تاریخ پیچیدهایی که در عهد قدیم ضبط شده بود اطلاع داشت.

وی شخصاً راهبان سن سیر را برای ایفای نقشهایشان تمرین داد و پادشاه نیز برای تهیه جامههای ایرانی آن نمایشگاه مبلغ ۱۰۰،۰۰۰ فرانک هدیه کرد. هنگامی که آن اثر به روی صحنه آمد (۲۵ ژانویه ۱۶۸۹)، لویی نیز در عداد چند تن مردانی قرار داشت که اجازه حضور یافته بودند. آنگاه طبقه روحانیان و سپس درباریان خواستار تماشای استر شدند و سن سیر دوازده بار دیگر آن را به مورد اجرا گذارد. این نمایشنامه تا سال ۱۷۲۱، یعنی شش سال پس از مرگ پادشاه، در معرض تماشای عمومی قرار نگرفت؛ و در آن هنگام نیز (که دین تکیهگاه حمایت پادشاهی را از دست داده بود) با موفقیت شایانی روبرو نشد.

در پنجم ژانویه ۱۶۹۱ سن سیر آخرین اثر راسین به نام آتالی را به روی صحنه آورد. عتلیا (آتالی) ملکه ستمکاری بود که مدت شش سال یهودیان بیشماري را جبرا وادار به پرستش ((بعل)) کرد، تا سرانجام گروهی از روحانیان سر به طغیان گذاشتند و او را از تخت فرمانروایی به زیر کشیدند. راسین از این ماجرا نمایشنامههایی به وجود آورده است که فقط کسانی که ایمان به دین رسمی یهود و مسیحی دارند و با روایت آن در کتاب مقدس آشنا هستند گیرایی و قدرت آن اثر را درک میکنند؛ دیگران سخن سرائیهایی طولانی و حالت روحی تلخ و تیره آن را ملال آور مییابند. چنین مینمود که نمایشنامه آتالی اخراج هوگوها را خواستار بود و نفوذ مقامات کاتولیکی را تایید میکرد؛ ضمناً از زبان کاهن بزرگ، هنگامی که یوآب پادشاه جوان را مخاطب قرار داده است، اعتراض شدید خود را نسبت به اصول حکومت مطلق ابراز میدارد:

شما دور از تخت پادشاهی پرورش یافته‌اید، با افسون زهر آلود آن آشنایی ندارید و هنوز نشئه حاصل از قدرت مطلق و مزه تملق گوییهای فرومایگان را نجشیده‌اید. بزودی ایشان به گوش شما خواهند خواند که آسمانیترین قوانین ... باید سر به فرمان پادشاه گذارند؛ که پادشاه هیچ گونه الزامی جز تبعیت از اراده شخصی ندارد؛ که حق دارد همه چیز را فدای سروری و برتری خویش کند ... افسوس! این سطور فوق در قرن هجدهم مورد تمجید فراوان قرار گرفتند و نیز شاید موجب شدند که ولتر و بزرگانی دیگر آثالی را در شما بزرگترین نمایشنامه‌های فرانسه نام برند. ضمناً این نکته هم از نظر دور نماند که در دنباله همان خطابه اندرزآمیز آشکار میشود که منظور کاهن بزرگ صرفاً این بوده است که پادشاهان را به تمکین در برابر کاهنان وادار کند.

لویی، که اینک بیش از راسین در بند دینداری بود، نمایش آن اثر را برخلاف مصالح مسیحیت نیافت و با وجود آنکه بر تمایل شاعر به اصول عقاید پور روایال واقف بود، باز او را به نزد خود بار میداد. اما در سال ۱۶۹۸ عنایت شاهانه رو به زوال گذارد. راسین، بنابه درخواست مادام دو منتنون، گزارشی از ستمگریهایی که در سالهای آخری آن دوران پادشاهی بر مردم فرانسه وارد میآمد تهیه کرد. هنگامی که مادام دو منتنون مشغول خواندن آن سند بود، پادشاه او را غافلگیر کرد، نوشته را از دستش ربود، او را مجبور ساخت که نام نگارنده‌اش را فاش کند، و از شنیدن نام راسین فریاد خشم بر کشید: ((آیا گمان میبرد که چون استاد مسلم شعر است، همه چیز را میفهمد یا اینکه چون تراژدی نویس بزرگی است، میخواهد وزیر با تدبیری هم بشود)) منتنون با کمال شرمندگی در برابر راسین حاضر شد و او را اطمینان داد که توفان خشم شاهي بزودی برطرف خواهد شد.

همین طور هم شد و راسین بار دیگر به دربار راه یافت و با عنایات شاهانه روبرو شد، گرچه، به گفته خودش، نه با همان گرمی سابق. آنچه موجب مرگ شاعر شد نگاه سرد پادشاه نبود، بلکه فساد دملي بود که در کبدش ظاهر شد. وی پس از يك عمل جراحی اندکی بهبود یافت، لیکن فریب آن بهبودی را نخورد، زیرا همان هنگام گفته بود: ((مرگ صورت حسابش را برایم فرستاده است.)) بوالو، که خود در بیماری و درد به سر میبرد، نزدش آمد تا بر بالین او بماند. راسین به وی گفت: ((خوشحالی بزرگم این است که اجازه دارم در حضور شما بمیرم.)) پیش از مرگ، راسین وصیتنامه ساده‌ای تنظیم کرد که تایید و اصرار در حفظ حیثیت پور روایال موضوع اصلی آن را تشکیل میداد:

آرزوی من این است که جسد مرا به پور روایال دشان ببرند و در گورستان آن به خاک سپارند. ... من با کمال خضوع از رئیس صومعه و دیگر راهبان درخواست میکنم که این افتخار را بر من ارزانی دارند، گرچه زندگی جوانیم آلوده به بدنامیها بوده است، و از جانب دیگر در این مدت دراز نتوانسته‌ام از تربیت بلند مرتبتي که قبلاً در آن جایگاه به من داده شد و سرمشقهای بزرگی که از زهد و پرهیزگاری در آن خانه دینی دیدم طرفی ببندم و بهره‌ای برگیرم. ... لیکن هر چه بیشتر نسبت به خدای خود گناه کرده باشم، بیشتر نیازمند دعای خیر چنان جامعه مقدسی هستم.

وی در بیست و یکم آوریل سال ۱۶۹۹ در پنجاه و نه سالگی جهان را بدرود گفت. پادشاه مقرري سالانهای برای بیوه و فرزندان وی تعیین کرد که تا پایان عمر به ایشان پرداخت شد.

کشور فرانسه راسین را در مقام بزرگترین سراینندگان خود قرار میدهد و آثار او و کورنی را عالیترین نمونه تکامل نمایشنامه کلاسیک در عصر جدید می‌شمارد. راسین به اصرار بوالو اجرای اصل وحدت‌های سه گانه را با کمال مراقبت هدف نمایشنامه نویسی خود قرار داد و براساس آن توانست، با استفاده از سرگذشتی واحد، که در يك محل به وقوع پیوندد، و در گردش يك شب و روز به پایان رسد، عمق احساسات و کمال قدرت روحی آدمی را در خلاصهای بیمانند به وصف درآورد. وی از آمیختن ماجراهای فرعی و امتزاج تراژدی با کمدی اجتناب ورزید، عوامالاناس را بکلی از تراژدیهای خود بیرون راند، و عموماً شاهزادگان و شاهزاده خانمها و پادشاهان و ملکه‌ها را قهرمانان نمایشنامه‌های خود قرار داد.

مجموعه کلمات مورد استعمالش از هر گونه کلماتی که مطرود انجمنهای ادبی و زبان درباری بود، یا احتمالاً ایراد و اعتراض آکادمی فرانسه را بر میانگیخت، پاک و منقح بود.

شکایت راسین یکی این بود که وی جرئت نمیکرد در آثار خود ذکر از عمل سخیف خوردن به میان آورد، و حال آنکه نمایشنامه هومر پر از آن بود. هدف اصلی نویسندگی در آن زمان تکوین شیوهایی بود که بتواند طرز سخنگویی و آداب اشراقیت فرانسه را در ادبیات منعکس سازد. این موازین و مقررات دامنه بیان راسین را محدود میکردند، به طوری که پیش از استر، شیوه نویسندگی هر يك از نمایشنامه‌هایش به اثر قبلی شباهت داشت و در عموم آنها عواطف قهرمانان داستانها از يك نوع بودند.

به رغم این طرز فکر که در شیوه کلاسیک میبایست عقل بر کلیه شئون زندگی حکمفرمایی کند و فعالیت عاطفی و قدرت سخنگویی آدمی را در زیر نظارت خود گیرد، راسین در توصیف خوی قهرمانان و بیان پر هیجان احساسات ایشان قدم به مرز شیوه رمانتیسم گذارد. در حالی که کورنی احساسات را چون وسیله‌ای برای تأیید اصول وجدانی و میهن پرستی و والامنشی به کار میبرد، راسین احساسات را به دور عشق و شهوات میتنید تا بر شدت آنها بیفزاید؛ به طوری که میتوان گفت نفوذ سرگذشت‌های عشقی داورفه، مادام دو سکودری، و مادام دو لا فایت در آثار وی منعکس است. راسین در میان نمایش نویسهایی عالیقدر سوفوکلس را بیش از همه که در آثارش آن وقار و متانت بیان خاص سوفوکلس گهگاه جایی خود را به شور و اشتیاق احساس می‌دهد؛ به قیاس دیگر، متانت کلام در هملت یا مکبث شکسپیر بیشتر است تا در آندروماک یا فدر. راسین بصراحت عقیده خود را چنین ابراز میداشت: ((نخستین اصل)) در نمایش نویسی ((این است که قلب را مسرور یا متأثر سازد.)) برای رسیدن به این هدف، وی در هر مورد پای قلب را به میان میکشید؛ یعنی قهرمانان خویش را از میان افرادی و معمولاً زنانه پرشور و احساساتی انتخاب میکرد و نمایشنامه‌هایش را به صورت تفسیر روانی عشق درمیآورد.

راسین این محدودیت یا ممانعت شیوه کلاسیک را میپذیرفت که هیچگونه عمل شقاوت‌آمیز و کشتار بر روی صحنه به وقوع نپیوندد و از اینرو، خوشتن را مقید میساخت که در عوض هیجان عشق را با بیانی پرشور به وصف درآورد. این الزام بار سنگینی بر دوش شیوه سراینده‌اش میگذاشت و گفتگوی قهرمانانش را به صورت توالی خطابه‌هایی رسمی درمیآورد همچنانکه استعمال شعر دوازده هجایی را با دو مصراع مقفا و ضربه‌های مداوم و یکنواختش اجباری میساخت. در واقع آثار راسین و کورنی فاقد آن روانی و سادگی و گوناگونی بیحد ((شعر سفید)) یا شعر موزون و نامقفای دوره الیزابت در انگلستان بودند. پس متوجه میشویم که نبوغ آن دو نفر تا چه اندازه میبایست در فیضان باشد تا بتوانند به نیروی زیبایی بیان قالب محدود شعر را از یکنواختی ملال آور رهایی بخشند! آثار راسین و کورنی را نباید خواند، بلکه باید شنید، آن هم به هنگام شب و در صحنه با شکوه بناهای انوالید و لوور.

مقایسه راسین و کورنی از دیر زمان برای اهل ذوق فرانسه تفنن مطبوعی بوده است. مادام دو سوینییه پس از تماشای بازیید، و پیش از آنکه ایفیژنی و فدر بر صحنه آید، با همان حدت ذوق عادی به هواخواهی کورنی رای صادر کرد. وی با صراحتی شتابزده، لیکن شاید مقرون به حقیقت، چنین پیشبینی میکرد:

راسین هرگز نخواهد توانست از حد... ((آندروماک)) ... قدمی فراتر نهد. نمایشنامه‌های وی برای مادموازل شانمله نوشته شده‌اند. زمانی که راسین به آستانه پیری قدم گذارد و هیجانات عاشقانه خود را از دست بدهد، آنگاه معلوم خواهد شد که حق با من است یا نه. پس دعا کنیم که رفیقمان کورنی زنده بماند و نیز ابیات سستی را که در گوشه و کنار آثارش میبایم به شکرانه آن قسمتهایی از اشعار آسمانی و شیوایش که ما را از خود بیخود میسازند، معذور بداریم. ...

آنچه گذشت به طور خلاصه عقیده همه صاحبان ذوق سلیم است. اما وقتی که ولتر کار تصحیح و تجدید چاپ آثار کورنی را به دست گرفت، چندان در آنها اشتباه لفظی، خامفکری و نقص معانی بیان جست و یادداشت کرد که آکادمی فرانسه را به لرزه انداخت. ولتر در این باره چنین نوشته است: ((اعتراف میکنم

که با تجدیدنظر در آثار کورنی به حلقه پرستندگان راسین در آمدم.) گذشت زمان به وجود آن معایب و اشتباهات که خود بنیانگذار تراژدی در فرانسه بود و چون راسین این امتیاز را نداشت که پس از پیشقدم بزرگی قدم به عرصه ادب گذاشته باشد بخشوده است. برافراشتن تراژدی نویسی از مرحله نازل پیشین به مقام شامخ سید و پولیوکت کاری بس خطیرتر بود تا توفیق یافتن در وصف جذبه‌های عاشقانه و به وجود آوردن زیباییهای خوشاهنگ کلام آندروماک و فدر. در واقع کورنی و راسین به ترتیب مظهر یا معرف دو جنبه مردی وزنی در عالم شعر آن قرن بزرگ بهشمار می‌آیند اولی شرف مردانه را و دومی شور دلدادگی زنانه را با بیانی موثر تجلیل میکنند. برای پیردن به وسعت و اهمیت تراژدی کلاسیک در فرانسه باید کورنی و راسین را باهم در نظر آورد؛ همچنانکه برای داورى در باره نهضت رنسانس ایتالیا در زمینه هنر باید میکلائو و رافائل را در کنار هم قرار داد، یا برای دریافتن بلندی مقام موسیقی آلمان در پایان قرن هجدهم باید به ساخته‌های هر دو نابغه زمان یعنی موتسارت و بتهوون آشنایی یافت.

دیوید هیوم، اسکاتلندی محتاطی که به زبان و ادبیات فرانسه تسلط کامل داشت، معتقد بود که ((در هنر تئاتر، فرانسویان حتی بر یونانیان پیشی گرفته بودند یونانیانی که به مراتب بر انگلیسیها مزیت داشتند.)) این داورى یقیناً موجب شگفتی راسین میشده است که خود سوفوکلس را در مقام کمال آرمانیش میپرستید، گرچه دل به دریا زد و به رقابت ائوریپیدس برخاست. اما باید گفت که راسین در این مهم کامیاب شد، و همین کامیابی است که او را شایسته هر گونه ستایشی کرده است. وی نمایشنامه نویسی عصر متأخر را بر پایهای استوار داشت که تنها نوابغی چون شکسپیر و کورنی بر آن پای گذارده بودند؛ و بعد از آنان نیز کسی جز گوته نتوانست بر آن دست بسازد.

IV- لافونتن: ۱۶۲۱-۱۶۹۵

در آن دوران که بازار دشمنیهای ادبی گرم بود و سبکها با یکدیگر در پیکار بودند، به میان آوردن ذکرى از دوستی معروف و نیمه افسانه‌ای میان بوالو، مولیر، راسین و لافونتن یا انجمن دوستان چهارگانه مایه خشنودی خاطر میشود.

ژان دو لافونتن بزرگ آن جمع بود. او نیز چون دیگر دوستانش در خانواده‌ای از طبقه متوسط به دنیا آمده بود؛ در واقع اشرافیان معمولاً بیش از آن دل بسته هنر زندگی بودند که بخواهند زندگی خود را وقف هنر کنند. لافونتن که پسر رئیس بخش جنگلبانی و آبیاری ناحیه شاتو تیرى واقع در ایالت شامپانی بود، دوران کودکی خود را در همان محل گذراند و چون جزئی از طبیعت مجاور نشو و نما یافت و سخت دل بسته مزارع، جنگلها، درختان، جویبارها و همه موجودات زنده آن نواحی شد. وی بر اثر ممارست طولانی به عادات جانوران مختلف آشنایی جانوران را پیشگویی کند؛ و هنگامی که به نویسندگی پرداخت، همین قدر برایش کافی بود که این فیلسوفان چند پا را به سخنگویی وادارد تا به مقام قصه‌سرای بزرگی چون ازوپ ارتقا یابد و نام خویش را در خاطر میلیونها نفر مردم جایگزین سازد.

والدینش میخواستند وی را به خدمت کلیسا بگمارند، لیکن او هیچ گونه تمایلی به سیر در عالم ملکوت نداشت. چندی به تحصیل علم حقوق پرداخت، اما شعر را به مراتب برای استعداد فکری خود مناسبتر یافت.

لافونتن با دختر دولتمندی ازدواج کرد (۱۶۴۷)، صاحب پسری شد، همسرش را طلاق داد (۱۶۵۸)، به پاریس رفت، مورد لطف فوکه قرار گرفت، و از آن مختلس مشفق مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۱۰۰۰ لیور دریافت داشت، به شرط آنکه در هر سه ماه اشعاری برایش بسراید. وقتی فوکه سقوط کرد، لافونتن با قلمی پر شهامت عریضهای در شفاعت از وزیر دارایی به پیشگاه پادشاه تقدیم داشت و در نتیجه هرگز فرصت آن را نیافت که در پرتو خورشید شاهی اندکی خود را گرم کند. با قطع شدن مقرری فوکه، لافونتن که

وسيله امرار معاشي نداشت دعوت دوستش دوبيون را، كه قبلأ در ماجراي فروند نامش به ميآن آمده بود، پذيرفت و مهمان دايميش شد.

در سايه حمايت و ميزباني دوستش بود كه لافونتن نخستين مجلد قصههاي منظوم را به چاپ رساند (۱۶۶۴). و اين مجموعههاي بود از حكايتهاي كوچك به نظم كه چون اشعار بوكاتچو آميخته به هزل و هرزگي فراوان بودند، ليكن با چنان سادگي مجذوب كنندهاي به بيان آمده بودند كه در اندك زماني نيمي از مردم فرانسه، حتي دوشيزگان با آزر، سرگرم خواندن آنها شدند.

چندي بعد، مارگريت دولورن، بيوه دوک د/اورلئان، لافونتن را در كاخ لوکزامبورگ به سمت آجودان خصوصي خويش به خدمت گماشت. در آنجا وي به نگارش قصههاي منظوم ادامه داد و پس از مدت زماني شش مجلد نخست از فابلهاي منتخب منظوم سحرانگيز خود را براي ناشرش فرستاد (۱۶۶۸). لافونتن ادعا ميكرد كه همه آن قصهها برگرداني از آثار اروپ و فايدروس بودند؛ ليكن در حقيقت تعدادي از آنها به اقتباس از حكايتهاي تمثيلي بيدپاي، شخصيت افسانههاي هند، و برخي ديگر از فابلهاي فرانسه گرفته شدهاند. البته رويهمرفته بيشتر لافونتن بهطور ندانسته خلاصههاي است از زندگي شخصيش كه در غفلت كاري و غزلسرائي صرف ميشد: جبرجبرك، كه سراسر تابستان را به نغمه سرايي گذرانده بود، ناگهان خود را سخت بيبرگ و نوا يافت.

اكنون با فرارسيدن فصل يخبندان، حتي خرده خورشي هم از كالبد مگسي يا كرمي بهدست نيامد؛ جبرجبرك ناله و فرياد گرسنگي سرداد و خود را به در خانه همسايهاش مورچه رساند و از او خواهش كرد براي قوت زمستاني دانه و حبهاي چند به وي وام دهد، و در برابر به وي قول جانورانه داد كه با آمدن فصل نو، حتي قبل از ماه اوت، اصل و فرع وام را به او بازگرداند.

اما مورچه كه اهل وام دادن نيست؛ و اين شيوه او هم كه عيب بزرگي نيست؛ پس از بانوي وامخواه پرسيد: ((مگر هنگام هوا خوشي چه ميكردى)) ((شب و روز براي همه كس آواز ميخواندم. اميدوارم بدت نيايد!)) ((آواز ميخواندي! از اين كه خيلي خوشم ميآيد.

بسيار خوب پس حالا هم برقص.))

لافونتن از دكارت كه عموم جانوران را خود كارهاي بيمغزي ميدانست خردمندتر بود. شاعر ما برعكس آنها را از جان و مال دوست ميداشت، به منطقشان پيمايبرد و در زندگيشان كلييه درسهاي فلسفي زندگي را باز ميشناخت. فرانسه از اينكه توانست داروي خرد را با چنان مقادير قابل هضمي مصرف كند بسيار شادمان شد.

افسانهسرا بزودي پرخواندترين نويسنده کشور شد. براي نخستين بار منتقدان داوري عامه مردم را تايد كردند و در تحسين و تمجيد لافونتن با آنان هماوا گشتند، زيرا با وجود آنكه بيپروايي روح سرايندگي لافونتن بود، وي زبان فرانسه را با رنگهاي روستايي و مزه خاكيش ميشناخت و به هر بيت از شعر خود چنان شيوايي پرملاحت، تعابير دلانگيز، و توصيفهاي زندهاي ميخشيد كه كلييه افراد طبقه ((بورژوازي نجيبزاده)) در فرانسه وقتي دانستند دامها و حتي حشراتشان همه وقت به نظم سخن ميگفتهايد، بر خود باليدند. لافونتن اين جمله را از خود به يادگار گذاشت: ((از جانوران استفاده ميكنم تا به آدميان بياموزم.)) در سال ۱۶۷۳ مارگريت دولورن درگذشت، و شاعر و لخرج، كه غافل از مال انديشي ايام را به نغمه سرايي گذرانده بود، خويشتن را از جهت بدهكاري بسيار غني يافت. اما بخت وي از بخت جبرجبركش بلندتر بود، خانه خود واقع در خيابان سنت اونوره به وي مسكن و غذا و پرستاري مادرانه ارزاني داشت و لافونتن تا هنگام مرگ آن بانو (۱۶۹۳) با رضاييت و آرامش خاطر در همانجا باقي ماند. وي اوقاتش را (چنانكه خود گفته است) دو قسمت ميكرد: يكي براي خواب و ديگري براي تنبلي. لايروير او را شخصي معرفي کرده است كه ميتوانست جانوران و درختان و سنگها را با بياني شيوا به سخن درآورد، اما خودش

در هنگام محاوره ((ملال آور و خشك و ابله)) مینمود: گرچه گزارشهای دیگری هم حاکی از آنند که لافونتن گاهی در جرگه دوستان یکرنگ حرافی زنده دل و پرشور میشد. درباره پریشانحواسی وی صد حکایت شوخیآمیز نقل شدهاند که بیشترشان ساختگی مینمایند. يك بار که دیر به ضیافت شامی رسیده بود، عذر تاخیر خود را چنین خواسته بود: ((من الان از تشییع جنازه مورچهایی برمیکردم. اول همراه دسته مشایعت کنندگان تا گورستان رفتم، و بعد خویشان مرحوم را به منزلشان رساندم.)) لویی چهاردهم با انتخاب لافونتن به عضویت آکادمی فرانسه مخالفت کرد، به این بهانه که زندگی و قصه‌های منظوم شاعر در نوع خود نمونه قابل سرمشقی نبوده‌اند؛ اما سرانجام دست از مخالفت خود برداشت (۱۶۸۴)، با ذکر این دلیل که لافونتن به وی وعده داده است رفتار شایسته‌هایی در پیش گیرد. اما شاعر سالخورده هنوز میان تقوا و گناه تمیزی قابل نمیشد، بلکه گویی فقط امور طبیعی را از غیرطبیعی تشخیص میداد؛ زیرا تعلیمات اخلاقی خود را در جنگل آموخته بود. وی نیز مانند مولیر نسبت به پور روایال علاقه‌ای نشان نداد، بلکه رهبران آن را ((مشاجره گران ماهر)) میخواند؛ نیز میگفت: ((درس ایشان برای من قصه ملال آوری است.)) چندی به گروه آزاداندیشان مرکز ((تامل)) پیوست، لیکن روزی که نزدیک بود بر اثر يك حمله قلبی در خیابان از پا درآید، موقع را مناسب یافت که با کلیسا آشتی کند، گرچه هنوز در این شك بود که ((آیا قدیس آگوستینوس به اندازه را بله عقل داشت)) لافونتن در سال ۱۶۹۵ به سن هفتاد و چهار سالگی وفات یافت. پرستاری که بر بالینش بود به رستگاری جاودانی وی یقین داشت، زیرا میگفت: ((او چنان آدم ساده‌ای است که خدا دلش نمی‌آید او را در آتش جهنم بسوزاند.))

V- بوالو: ۱۶۳۶ - ۱۷۱۱

در مجالس ملاقات دوستان چهارگانه، که در کوی ((ویو کولومبیه)) تشکیل میشد، معمولاً نیکولا بوالو بود که رشته سخن را به دست میگرفت و، با تسلط و ایقانی نظیر آنچه دکتر جانسن در میخانه ((سر ترک))، واقع در محله ((سوهو)) در لندن، بهکار میبرد، اصول و مبانی ادبیات و اخلاقیات را وضع میکرد. بوالو نیز مانند جانسن در سخنگویی مقام برتر و شهرت بیشتری یافت تا در نویسندگی و در واقع بهترین لیکن فرمانهایی که صادر کرد در عالم ادب اثری پایدارتر از منشورهای لویی چهاردهم در عالم سیاست باقی گذاردند. حمایت وی و نوشته‌های تقریظ‌آمیز او بود که به مولیر و راسین امکان آن را داد که از آسیب توطئه‌چینیهای دشمنانشان جان به در برند.

نیکولا بوالو چهاردهمین فرزند یکی از منشیان پارلمان پاریس بود. چون خدمت روحانی برایش در نظر گرفته شده بود، در سوربون به تحصیل الهیات پرداخت. اما بعد از دستور سرپیچی کرد و رشته حقوق را در پیش گرفت. هنگامی که میخواست شروع به شغل وکالت کند، پدرش مرد (۱۶۵۷) و ارثیهایی برای او باقی گذارد که برای حفظ بقای وی در سرزمین شعر کفایت میکرد. بوالو مدت ده سال را به آماده کردن خود گذراند، و آنگاه، با نگارش دوازده هجاها (از سال ۱۶۶۶ به بعد)، داوریهایی خویش را درباره ابنای شهر اظهار داشت. وی از ((آن جماعت نفرتانگیز قافیه پردازان قحطیزده)) به ستوه آمده بود؛ و ایشان را چون دستهای ملخ آفتزا زیانبخش میدانست؛ بار دیگر افراد را به باد دشنام گرفت؛ به ردیف قوافی برای خود دشمن میتراشید؛ و برای آنکه زنان را نیز بر سر خویش بشوراند داستانهای عشقی مادام دو سکوردی و مادام دو لافایت را به زیر تازیانه طنز میگرفت، بدین اتهام که از دست آن کاری جز تلف کردن وقت و کاغذ کشور فرانسه ساخته نبود. بوالو استادان عهد باستان را میستود، و در میان معاصران از مالرب، راکان، مولیر و راسین تمجید میکرد. وی میگفت: ((به گمانم حق داریم بدون آنکه موجب رنجش خاطر دولت یا وجدان عمومی شده باشیم، شعر بد را بد بخوانیم یا از مطالعه يك اثر ابلهانه ملول شویم.)) اکنون هجاهای بوالو نیز به نوبه خود برای خواننده ملال آور شده‌اند، زیرا مراد آن نوشته‌ها در همان زمان برآورده شد و دورانشان به سر رسید: شاعرانی که مورد انتقاد وی قرار گرفته بودند پیش از آنکه در قلب و ذهن خواننده امروزی جایی یافته باشند، از میان رفته‌اند. به علاوه، در میان این خوانندگان کسانی که قلبی حساس دارند، بخصوص آنها که صاحب‌قلمند، منتقدانی را ترجیح میدهند که ذهن ایشان را به سوی زیباییهای آثار گذشتگان رهبری کند نه به سوی زشتیهایشان.

بوالو، که در هجاها لحنی به تندی آثار یونانیس اختیار کرده بود، در نگارش رقعها (۱۶۹۵-۱۶۶۹) قلم توانای خود را به پیروی از روح آرامش جوی هوراس واداشت و اثری ملایمتر و لطیفتر به یادگار گذاشت. این نامه‌های شاعرانه بودند که موجب شدند لویی چهاردهم او را به دربار خویش دعوت کند. پادشاه از او پرسید که کدام شعر خود را از همه بهتر میداند. بوالو، که در پی فرصت مناسب بود، هیچ یک از اشعار انتشار یافته خود را انتخاب نکرد، بلکه، به عنوان شعری که ((کمتر معیوب)) بود، ابیاتی چاپ نشده را که در مدح ((سلطان عالیقدر)) سروده بود بر خواند. لویی وظیفهای به مبلغ ۲۰۰۰ لیور در سال برایش تعیین کرد. و او را یکی از مقربان خاص دربار ساخت. لویی میگفت: ((من بوالو را دوست دارم، زیرا در موقع لزوم میتوانم او را چون بلای بیندازم.)) لویی همانطور که در برابر حملات خشکه مقدسان از مولیر پشتیبانی میکرد، هنگامی که بوالو هم حماسه تمسخرآمیز خود به نام لوترن را در طعن‌زنی به روحانیان خواب آلود و شکمپرست منتشر کرد (۱۶۷۴)، ایرادی بر او نگرفت. در سال ۱۶۷۷ هجانویس معروف به سمت وقایع‌نگار رسمی پادشاه با راسین به همکاری پرداخت و در سال ۱۶۸۴ سرانجام به دستور صریح پادشاه و به رغم اعتراضهای کسانی که تلخی طنز او را چشیده بودند، به عضویت آکادمی فرانسه منصوب شد.

منظومه بزرگی که شهرت او را از دستبردهای زمان‌های رهایی بخشیده اثری است به نام فن شعر (۱۶۷۴) که در طول زمان از جهت وسعت دامنه نفوذ با پیشقدم و سرمشق خود، یعنی کتاب فن شعر هوراس، برابری کرده است. بوالو در آغاز سخن خود سرایندهگان جوان را از دشواری صعود به جایگاه بلند موز شعر بر حذر میدارد و به ایشان خاطر نشان میکند که پیش از اقدام به بالا رفتن از کوه مقدس پاراناسوس، ابتدا یقین پیدا کنند که چیزی قابل بیان در چننه دارند چیزی که مایه قوت و قوت حقیقت شود و به اصطلاح فرانسه ((ذوق و فهم آدمی را بیروراند)). بوالو شاعران جوان را اندرز میدهد که نحوه بیان خود را متنوع سازند، زیرا به عقیده وی شیوه گفتاری که بیش از اندازه متعادل و یک شکل باشد (مانند شیوه خود بوالو) خواننده را به خواب میبرد؛ و چنین میافزاید: ((نیکبخت آن شاعری است که با قلمی چابک از کلام متین به بیانی شیرین میجهد و در لحظهای کوتاه شوخی و جدی را به هم درمیآمیزد.)) اندرزهای دیگرش به سرایندهگان جوان بهطور خلاصه از این قرار است: گوش خود را در گرفتن وزن کلمات به هوش دارید؛ قوانین مالرب را در استعمال زبان و شیوه سرایندگی بهکار بندید؛ به جای نوشته‌های معاصران، آثار متقدمان را مطالعه کنید: در کمندی نویسی ترنتیوس، در هجاگویی هوراس، در اکلوگ تنوکر تیوس، در شعر حماسی هومر و ویرژیل، و در تراژدی نویسی سوفوکلس را سرمشق خود قرار دهید. ((با درنگ شتاب کنید، بی آنکه دلسرد شوید. بیست بار کار خود را روی سندان بگذارید، گاهی چیزی بیفزایید و بیشتر اوقات حذف کنید.)) ((کسانی را که از شما عیبجویی میکنند دوست داشته باشید و با فرود آوردن سر تمکین در برابر دلیل عقل، بیهیچ شکوه و ملالی، کارتان را اصلاح کنید.)) ((برای سربلندی بیافرینید و هرگز اجازه ندهید که سودجویی پلید هدف تلاشتان قرار گیرد.)) اگر نمایشنامه مینویسید، اصول وحدتهای سه گانه را مرعی دارید:

که تنها یک واقعه در یک مکان و یک روز ((ضمن آنکه بر چگونگی دربار آشنایی مییابید، خوشتن را با زندگی شهری دمخور دارید؛ زیرا آن هر دو منبعی پر از احوال و نمونه‌های آدمیانند، و شاید از این راه بود که مولیر در فن خود گوی سبقت از دیگران ربود.)) بوالو به مولیر دست همکاری داد تا ((زنان متصنع)) را به مضحکه گیرد و ندای خود را بلند کرد تا غزل‌سرایی در بیان عشقی سطحی و ساختگی را، که مایه سستی شعر فرانسه شده بود، مطرود شمارد. در میان پرستش عمق احساسات، بوالو از جانبی هم ستایش عقل را به شیوه فلسفی دکارت تبلیغ میکرد و در کار سرایندگی تسلط بر هیجانات و امساک در کلام را ضروری میدانست. وی اصول شیوه کلاسیک را ضابطه بندی کرد و خلاصه آن را در دو مصراع چنین سرود:

پس عقل را بستابید، و چنان کنید که نوشته‌هایتان هم تابناکی و هم ارزندگی خود را تنها از آن منبع کسب کنند.